

تاريخ التواريخ
جلد دوم از کتاب اول
محمد بن لسان الملك
مستوفی

تاریخ التواریخ

جلد دوم از کتاب اول

محمد بن لسان الملک
مستوفی

هو الله تعالى
شانه العز
در عهد صدق

۴۲
۴۲

ریاست شخص اول ایران
باقی اصفهانیان جناب آف
ارفع اکرم اسرار سلطان میرزا اصغر
صدر اعظم جلد ثانی از کتاب اول ناسخ
التواریخ که محتوی است بر ولادت و
سیرت و تازمان هجرت حضرت نبی
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
کلیع متجلی و چون

خویش
عالم را آرد
فی شهر حب
اشه

در کتاب (۱۱۱) در شهر

۲۳۷۱۵۵



اهدائی
موزه ملی ایران
در تاریخ

۲۴ در خاطر چندین ساله که کرد و گراست ضمیمه در این مقصدا با خود است بچم که که مباد از وی در دست او گرفتار
 شود و بیکر که در این چندین ساله از نزد او گرفتار کرده میان خیال خوشش آمد و در میان خیالی که در این نسبت تا بهر امان از او
 نقاشی از حدی است پس شد و زمان سخن نهایت برده و با نهاده و پیری نیکو رخسار او را در او را چندین ساله
 کرد و از این وی که چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 در هر تیرمیت چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 چنانکه با ملازمان چندین روزی سپردن شده و علف سها روغ از زمین میزد تا بخت آمد و برآمد و بیکر آن چنان
 نیکو نظر می آورد و در این چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 کرد و فراموش داشت که بیکر و نقصان بزرگ یک چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 نیز داشت بر خلاف ملازمان بیکر و کمال جان بدیده ای غیه یعنی چنانچه در دست و پا نشن بود و مختار را
 خود و مرد و در آنرا آورد و این سخن در میان عرب مثل گشت با یکدیگر چون سه روزه ساله شده و یوزده
 و از استقامت راسی و صفاقت عقل میور مانند لاجرم راه بیابان پیش گرفته و قتل جلال و اخای فغانی
 زیست بود و روی از او میان پوشیده می داشت و چنانکه چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله
 ناده سال بر این بخت استگاه کرده و با خود آمده و از قضا پس از آن قاضی که یکی را مالک و اندک را عقل میامید
 انقیاس میان آن خانه و عمو و مسیوم و ناکا و عمو را در این چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله
 دیدار او میان آن گشته بود و با او گفت که یکی از کجای می آمد و گفت مردی از قبیل بنو تخیه با شمشیر ایشان را و دیگر
 سخن بخورده و با کینه که که بهر ده و گشته گفت که از برای ما خود را فی حاضر کن که سخت کسند و با شمشیر آن کینه
 ایشان را افتاد و پس عمو و از وی جدا خواست او را نیز سیر کرد و ناکا و کینه که عقل و مالک را شربت
 و سرب با سخت پس عمو و روی بدان بار سیر کرد و هر سه مرد را نیز ساغری عطا کرد و بیکر آن چنانکه در جوار بخت لایطم
 القدر الکراع قطع فی الذراع و این سخن چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 که طبع در ذراع خواهد که دناست از آنست که چون در چرخ کس فرومایه را کام و اساسی فروغ و سبلی خواهد کرد
 مع القصه عقل و مالک بعد از خوردن و آشامیدن عمو را برداشته بخدمت جدیدش تاقند و با او
 چهره او را شناسا خسته شاد خاطر شد و او را در بر کشیده رویش ای بی بوسید و روی با عقل و مالک کرده
 فرمود که از برای من خدمت است از من طلب کن و از شما دریغ نخواهم داشت ایشان عرض کردند که ما
 از تو آنست که چنانکه زنده باشیم خدمت تو ملازم کنیم و با رقت منادمت باشیم پس ایشان
 در خدمت جدید می شدند و چهار سال بدین خدمت بنشیند و با هم دوست مشفق بودند چنانکه
 میان عرب مثل است که چون و کس را خواهند دوستی و یکدیگر دوست کنند که گندای جدید یعنی
 ایشان چون ندیده می آمدند با یکدیگر چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 فرستاد و سرش را بر سر او گذاشت و با او صحبت و با او می کرد و ویرش اند و طوقی از تاب در
 گردنش انداخته و چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله

شد و در حقوق و این سخن چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 حل و عقد امور را بکف کفایت او بگذاشت در نیوقت عمو بر طرب بن حسان بن اوتیه بن اسیر
 بن یو بر که نسب با عاقله میرساند از جانب کلاویس قیصر روم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد
 از مشارق شام تا کنان فرات را حکومت داشت و در مضیق میان بلاد قریب و دافوقه سکونت می نمود
 و طبع در ملک چهره بخت و خواست تا چندین ساله از میان برداشته مالک او را شناسید و از وی خویش کرد
 لاجرم لشکری نامحسوس بر آورده بر سر حیره تاقین برد چون این خبر چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله
 و ساز سپاه کرده از حیره مدرش در برابر عمو بن طرب صف بر کشید و جنگ داد و باخت بعد از آنکه
 خاک معرکه از خون دلیران بچین شد و آتش حرب بالا گرفت در میان میدان عمو و مقتول گشت و سنان
 او را در فرا پیش گرفته و با او خشنودا را ضعیف بر کشید و چون عمو را پسری در خواست سلطنت نمود عمو
 او محبت شده و او را که نایب نام داشت سلطنت برداشته و بجای عمو و فرما کند از خویش خواند و چون الله
 بعد از چندین روزی ستر او را از آفتاب و از چو زب بختی درازی مو بسیار می آید و کینه علی حاکم
 چون با سلطنت خویش استیلا حاصل کرد و کار ملک را بنظر و نش داشت بدان سه روزه که توئی
 از چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 سازد لاجرم چنانچه شنید و نام بخدمت او فرستاد که در ملک بنین بسج زن نشناسم که در سلطنت
 ضعیف نباشد و ارکان ملک او بر زلال شود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود و چنانکه اندک و کم
 در اطراف خویش خدایا چه سیر را که خود ندانستم از برای وی لال محبت را که با خاشاک جوار گشت
 بود صافی داشتم و روزی که در گشته را ندانم انکاشته دل بر تو نهادم صواب است که کنی توانی
 بسوی من ای و مرا در جبال کج خود را آورده و روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را
 بکنی کنی تا با منی عمو بر او آسوده باشیم چون نامه زبنا بجهت رسید شاد خاطر شد و طبع و طلب بچند
 وضعا دید و کار را انجمن کرده با ایشان توری می کشند و کلی عرض ساند که این دیدم جز بقبال بخت
 نخواهد بود و هر چنان کار زود و در فضل بزرگوار باشد از میان نهی عمو که هر دو را نشود و در آن
 بود بر خاست و گفت را آنی فخر و خد حاضر یعنی برای من است و سپود دست و جلی در آنست که
 عقرب نایب زوال دولت خواهد بود این سخن در میان عرب مثل گشت آنگاه که گفت ای ملک که ما
 تا جواب نامه زبنا را بنگارند و او را بکوشش طلب کن که ما اجابت نمود و بجانب تو آمده و با یکدیگر
 در زید و اگر خبر او را پیوسته و در جبال حیره و اگر گفت ارکن نماند و او را قتل آورد و از در گشته و بیکر
 چگونگی این شوی تا چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله در این ساله
 و عمو و معروض داشت که بادل قوی بسوی ما که کن با ما قسیده آید ما را باشد و من نیز از آن قسیده ام پس
 انهم چون تو را پسندیشانی منکت بر خاک بنده و از دل جان تو را اطاعت کنند و این سخن چندین ساله از نزد او گرفتار کرده و در این ساله در این ساله در این ساله
 اندیشیدند و افتاد و آن مایه که قیصر اندیشیده بود و بیکار مرد و در گشت در نیوقت قیصر گفت لا طاعه الا لله

این سخن از حدیث است

از حدیث است که در این کتاب

از حدیث است که در این کتاب

از حدیث است که در این کتاب

از حدیث است که در این کتاب

از حدیث است که در این کتاب

از حدیث است که در این کتاب

۲۴ یعنی برای امری برای تصویر شده و کسی سخن را و او سخن می خندد این سخن در میان عرب مثل کشت
 مع الفقه جزیع سمر و بن جید یا بجای خود گذاشت و سمر و بن جید یا بجای خود گذاشت و دولت او بود با
 خود داشت و از ارض بقیه که در آن وقت میوه کوچ داد و بسوی مغرب بین بتاخت و طعی مسافت کرده و
 کنایه فرات فرود شد و سمر در آنجا تصویر را خواست گفت رای تو در این سخن چونت تصویر گفت بخت گفت
 الرای یعنی برای خود را در آنجا گذاشت و سخن آن را که کثرت و قواصفا لغز مودی و این سخن نیز در میان عرب
 مثل شد با جزیع گفت ای تصویر را است بگوئی که حق تو در حق بتا بخت تصویر گفت القول داف و انخرم غمراة
 شفاف یعنی سخن را هر چه خواهی توانی گفت تا محفل و عاقل از لغزش آن رسا است و سخن نیز مثل شد و جزیع و
 جزیع طعی مسافت بیکر و تابار ارمگاه و زیارت یک شد و مردم او که با استقبال او میامد و بدو رسیدند و بدو
 و سخت او را برسانیدند در این هنگام جزیع تصویر گفت کنون کار را چگونه می بینی تصویر گفت بطلب ای تصویر
 بگوئی برای آنکه در باب ای بسیار است و هم سخن مثل شد نگاه گفت ای جزیع اینک سپاه زبا با تو نزد
 اگاه که با تو رسد اگر از پیش روی تو می فرستند تا ناکار زبا بر صدق و صفاست و اگر تو را احاطه نمودند بیک
 اندیشه ایشان از در غرور و نادانستی است در آن هنگام آن اسب خبیث را که عصا نام است طلب داد
 بر لشکر و بجای آن بگزید که اسب کسان تو نخواهد رسید ایشان را و این سخن بود که لشکر ایران با برسدند و اطراف جزیع
 چنان تنگ کردند که اسب عصا نیز در خارج بره ماند و دست جزیع جان بر سپید و چون اسب را به یحیال بدید بسیار
 عصا نشسته فرار کرد و آنرا زنا شامگاه چون برق و باد بتاخت و چند انگشت ایران را از پای او برآوردند و جزیع
 و شامگاه آن اسب عصا بر خیزد و بر دوش جزیع را و او سخن کرده و بر سر او بر جی بساخت و آن را بر جی عصا
 اما جزیع را همچنانکه لشکر ایران احاطه داشتند حضرت زبا آوردند و در پیشگاه او باز داشتند چون چشم زبا بر جزیع
 افتاد و گفت بمان تا دیدن جانب بطعم عروسی آمده و از جای برخاست و بند از زویش را بکش و موی را بر خود زد
 که آنرا در هم بافته آویخته داشت و گفت ای جزیع یا هیچ عروس را دیده باشی که در هم بکشد و این را بشدیده
 گفت خداوند تعالی و خدای کردی و هر که فریبش نماند و کفر او جز این تواند بود و اگاه زبا فرمود تا طعی آورد
 بجز و نه و طعی حاضر ساختند و با مردم خود گفت که خون و شام این ای استیام هر حاجت نیکوست پس از
 یکتا بید داشت و چون سمر نمود که پاوش از اینجا احترام ایشان ببرد میدانم سمر از آن بگریزد و از کاه پنا
 بر زمین نشیند بود که اگر قطره از خون جزیع بر زمین برسد در طلبش او برآید و خودخواهی کند لا محاله زبا
 طشت زد که برای این هم مینماید بفرمود تا حاضران عقد و کلام داد تا جزیع را شارب فرود آمد دست کرد
 و قیال او را از نهرو دست بچند و خون و در وقت ماستی گرفت و دستش را زکار شده آویخته کشت و تعدادی از
 بر زمین ریخت زبا گفت لا تقصروا دم الملک چون پاوش را ضایع کشید جزیع گفت و خواصه اند که بکند
 چیز را که اسل او ضایع کردند و این را هر سخن بود که جزیع گفت و جان بداد بعد از وی سمر و بن جید و
 سلطنت یافت و کبر جزیع را از زبا سخن است چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

و این سخن را
 در کتاب
 جزیع

من مندی سپهر خون کون است که شرح حالش مذکور شد و او بعد از پدر در مملکت چین و ماچین وقت و خطا ۲۷
 حکم داشت و ایمان مملکت حکم او را طبع و متفاد شد و او چون در کاس سلطنت بر قوم و قرار شد در هر یک
 حاکی از خویش نصب کرد و در مملکت از رونق خواست خود مظهر ساخت و در این هنگام سلاطین چین را اقامه کرد
 شایسته بود از نهرویی که در ایران کار بر ملک طوایف بود و از پادشاهان ایران مملکت چین رونق و رونق واقع بود
 با یکدیگر چون من مندی بهر سال در مملکت سلطنت کرد و جای خوشی را بفرزد خود خندید و بکشد چنانکه
 ظهور موطس حکیم چهره زار کوشش شد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۶۱۲
 موطس از حیا حکمی دانشور است و او را موطس بزرگویند چنانکه در خون حکم دست قوی داشت خاصه
 ریاضی که برانای و کار فرودنی داشت و همچنان در این موسیقی در ده عهد و برگزیده زمان خویش است و از موطس
 خاطر او آن بود که آنگاه ساخته از ارض بونی نام نهاده و آلت و دیگر نیز بسیار آورد و آنرا ارضی فری می نامید
 چنان بود که از شصت میل راه مسافت او از آن نشیند میشد
 ظهور دعوت جزیع علیه السلام چهره زار کوشش شد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۶۱۴
 جزیع علیه السلام در این هنگام مردوزی بطرس یعقوب و یو حنا را برده است و فرار کرد و بی شمع شده ایشان
 بر حضرت نظر را بود تا که چهره مبارکش را مشاهده کرد که بیرون شده مانند خورشید چنانکه در زمین
 درخشان شد و موسی و الیاس علیهما السلام با جزیع علیه السلام سخن گویند و پادشاه چنانکه در پیش
 و یحیی و یو حنا آن هرست پیغمبر را مشاهده می نمودند در این هنگام بطرس مقدم پیش کشید و حضرت جزیع
 معروض داشت که نیکو آن باشد که در اینک کشف مسایان بر فراز می که موسی علیه السلام باشد و
 از بهر الیاس سیم برای او خواهد بود و در این سخن بود که مبری درخشان ظاهر گشت و سایه بر ایشان گشاد
 و بانگ عظیمی را بر فرود داشت که پشت مسیح فرزند محبوب می گردانیدند و اطاعت او را لازم شد و ایشان
 آن بانگ حبیب بنایت بر سینه و دیدگان خود را فرار کرده بودند و در این هنگام جزیع علیه السلام پیش شد و ایشان
 سر نمود و گفت برخیزید و بر سنانک باشید ایشان چون برخواستند چشم کشیدند جزیع علیه السلام کس آمدند
 پس از حضرت ایشان گفت که این از ما ست و پادشاهان از میان کاین بر آسمان شوم و از قایل میان ایشان
 آمد و این هنگام دعوت خویش را آشکار ساخت و از پیشگاه عجب بدو خطاب شد که یا جزیع بن مریاد که
 لغتی ملک و علی و الیک ای جزیع و او زحمت مرا که در حق تو دمارت زود است و نام و شمار را از کاه
 و کین دشمنان مراست کرده ام و از اینک بروح القدس حکم الناس فی المهد کلام و از خلعت کتاب و کلمه
 و التوریه و الانجیل قرار با روح القدس مؤید است و آن نایند کرده ام که در کوه ابراهیم سخن گفتی و بیک کلام
 که کس مردم را بخت و عوینی و تو را کتاب آسمونم و القاب ملک کردم و کتاب انجیل را بسوی تو فرستادم و تو را
 پیغمبری عطا کردم اکنون میان قبیل بنی اسرائیل عموگر من در راه راست بدالین بدل و ان رسولانی بنی
 انی قد شکم با منم که هم عیسی میان مردم شده گفت ای حکامت منی از جانب خداوند و سلوک و بیو شام را اطاعت
 و خداوند را اطاعت نمایند و در حق من بگویند و لغزش کشند ای کاتبان فری و در شیلی آن هست که آنچه بگو

و این سخن را
 در کتاب
 جزیع
 موطس حکیم
 ظهور دعوت
 جزیع علیه السلام

و این سخن را
 در کتاب
 جزیع

۳۲ و از قال صبیح بن مریم بنی اسرائیل انی رسول اللہ الیکم فصدقوا ما بین یدی من التورہ ونبشرا بیل
 یاتی من بعدی استخادم من صدقوا کتبهم واما من کذبوا فاما من کذبوا فاما من کذبوا فاما من کذبوا
 می آید و نام او احد است و او را یکی از فرزندان که حجت دین است و استقامت زنی خواهد ماند و تربیت
 اینچنان خواهد کرد و از میان مردم غایب خواهد گشت و انگاه که قیامت نزدیک باشد ظاهر خواهد
 گشت و من نبی از آسمان آنگاه فرو خواهد گشت که قال الله تعالی وانه لعلکم لتسأله فلا تمترن فیها
 بمانا خور من بینہ علامت باشد برای قیامت اما مردم فریفته شدند چه بسیار مردم نام من ظاهر
 خواهد گشت و هر کس خواهد گشت منم سیح و بی مردم را فریفته خواهند ساخت و شکافی فرادان در
 زمان واقع شود باید مردم مضطرب نشوند چنانچه ضرورت دارد و در بعضی از اراضی خط و طاعون و زلزله
 باید آید و هلاک چینیها ابتدای دروای زده است آنگاه شما را بعصیت خواهند سپرد و شما را خواهند
 گشت و بجهت اسم من همه قبایل شما را دشمن خواهند داشت و در آن ایام بسیار از مردم فریفته خواهند
 یافت و یکدیگر را خواهند سپرد و چندین غیر دروغ و خروج خواهند نمود و جمعی را فریب خواهند داد و بجهت
 فرونی گناه بجهت فرادان فرود خواهد گشت و انچه نامی تمام صبر کنند تا می خواهد بود و عراده ملکوتی در
 اظفار چسان داده خواهد شد تا شما وقتی بر تمانت قیامت باشد انگاه استخام کار پدید شود و بیست
 بزرگ آشکار گردد که از ابتدای عالم تا انگاه چنان شده باشد و اگر برای بزرگان و زوایا کوتاه باشد
 هیچ بشری نباشد پس اگر کسی را گوید که سیح را اینجا است یا در اینجا است یا در اینجا است یا در اینجا است
 و پیگیران کاذب بر خواهند ساخت و علامات عظیمه ظاهر خواهد شد که اگر کفر کنی و دیگران
 فریفته خواهند شد اینک من شما را قبل از آن آفتاب را فروم پس اگر شما را گویند اینک سیح در صحر است
 یا در کسند و پرون نروید و اگر گویند در دوق است استوارید و اگر بگویند برقی در مشرق پرون
 می آید و در مغرب ظاهر میگردد و بعد از آن ایام آفتاب تاریک خواهد شد و ماه نور نخواهد بخشید و ستارگان
 از آسمان فرو خواهند افتاد و قوتهای آسمان متزلزل خواهد شد و در آنوقت علامت فرزندان انسان بر
 فلک ظاهر خواهد شد و سیح طوایف زمین سینه خواهند گشت و فرزندان از آنجا خواهند آمد که می آید
 در برای آسمان با قدرت و جلالت عظیم فرشتگان خواهند رسید با صور بلند آواز و بزرگ و کافیه
 از اطراف چسان و اظفار فلک فرست خواهند کرد به امید که آسمان و زمین ایل شود و کلام من
 زایل گردد و هر چند از دل آنرا آگاه نباشد فرشتگان نیندازند و آمدن فرزندان انسان مانند
 طوفان فوج است که تار آمدن مردم بکشتی چسک را آگهی نبود و چون فرشتگان ظاهر گردد هر دو
 که در کشت فرود و یکی را مافوق بینند و یکی را از او هر دو را که اس کرد انکه کفر فریفته و دیگران
 چون فرزندان انسان طالع و ظاهر شود و سیح را که با او خواهند بود و او بر کسی بزرگ خود را خواهد گرفت و سیح
 بتایل نروا و حاضر خواهند شد و او ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت چنانکه شبانی میماند از آنجا که بسیار
 بسیار را بجا میماند است و بزرگ را بجا میماند چپ استاده خواهد کرد انگاه فرشته خدا با صاحبین چون خواهد گشت

برکت یافتن در من بسیار شده انکه اگر از ابتدای عالم تا کنون بجهت شما متبادر بود و تصرف کنید زیرا که ۳۳
 من کردید و مردم هر گز بدوشت نبودم و سیرا هر گز بدوشت نبودم و سیرا هر گز بدوشت نبودم و سیرا هر گز بدوشت نبودم
 و در کتب بودم عیاد غم خورد و در زندان بودم و از من عید ایشان خواست گفت خداوند کی تو چنین کردی
 و ما چنان کردیم فرشته خداوند خواهد گشت که حق میفرماید که هر چه با یکی از کتب من برادران خود بعل آوردید
 من کردید پس با اصحاب شعل خواهد گشت ای فتوحها از من بود و در کتب من ای که برای شیطان متبادر
 شد است جای کسیه زیرا که کردید و مردم را غذا دادید و دست بودم سیرا هر گز بدوشت نبودم و سیرا هر گز بدوشت نبودم
 چنانچه لغز نمودید و بر بن بودم چنانچه غم خوردید و چنانچه غم خوردید و چنانچه غم خوردید و چنانچه غم خوردید
 خداوند ای که تو را چنین یافتیم و از خدمت مساح و در زیدیم فرشته خداوند خواهد گشت حق میفرماید که هر چه با یکی از کتب من
 مردم در بیخ و دشتید و حق من بعل نروا و دایه پس آنجا حجت در خدا با بدی خواهند شد و عادلان
 در حیات جاوید ای که خواستند رفت چون این کلمات بکران رسیدند آنحضرت با اتفاق حار یون بیکل آمد
 و مردم را همی پسند و از در کثرت و احکام خدا را ظاهر می ساخت و بعضی احکام آنحضرت خلوت
 قوایش توری بود و بنی اسرائیل از انچه آن در غضب بودند و قتل واری بنی دینیس عیسی علیه السلام
 باشد که در آن خود گفت که روزی که عید فصیح است و فرزندان انسان بجهت صلوات کشتن خواهند شد و
 از پس اینچنان قدام حیت الله و جماعت فرستگان و نویسندگان و مشایخ انعم در دیوانه خواهند گشت
 که بنیان انجمن شد و او را قیافا نام بود و در قتل آنحضرت شوری که کند عاقبت سخن برانجام داد که او
 شهید مانند گشت چون بر روی او ایام عید است و مردم فرستگان اندنایه هر یک این عمل شد چه عوام
 ان آیات که از عیسی علیه السلام و از او پیغمبر و اندک آن است که در قتل او بشوند و حجت خداوند شود
 است که بعد از عید او را شهید کنند بر عیسی بیت عیسی آمده و در خانه شمعون بر من جای گرفت و با کلام
 در رسید و شیشه از عطر که انما که دوست داشت بر سر عیسی فرو ریخت حار یون تا آنکه گفت چرا اسرار
 کردی زیرا که مکنی بود که آن عطر فروخته و بهایش بر من کین قنیت شود عیسی سر موداد را مضطرب گشت که
 این عطر را بجهت دقتم بر من بخریده است ان پس این وقایع بود ای سخن طوطی که از جمل حار یون است چنانچه
 مذکور شد بنزد قیافا رفت گفت ای رئیس کاهن ما چه عطا کنی اگر عید من را بسمت من شمایند با تو بگویم
 قدام بیت الله سی پرشته به با عطا کردند و بود ارجعت کرد و از پی فرصت میبود و روز عید ظفر
 شاکر ان عیسی نزد آنحضرت آمده عرض کردند که با بر میا داشت تا تا دل فریادی فرمود که بشیر در آید و با خان
 مرد که از دوستان است بگویند که زمان من نزدیک است فصیح را با شما که در آن نزد تو صفت خواهد کرد و ایشان
 بغر موداد آنحضرت علم و فصیح را متبادر نمود و شما مکاه آنحضرت با دوازده تن حار یون در آنجا آمده است
 و خود فی پیش نهاد مشغول شدند و عیسی علیه السلام در میان خدا خوردن و بی ایشان کرده فرمودید
 انما میگویم که ای دشمنان را غیبت خواهد کرد ایشان ازین سخن نهایت در حزن و غم شدند و هر یک که بخت
 اسی مولی با من باشم آنحضرت در جواب گفت انحر که با من است را در یک کار میکنی انحر مرا تسلیم عدا

خداوند است
حقان الله
والف

خداوند و دای بر آن حضرت را می آید و می گفت ای پسر من که می خواهی بروی و تو خود را بپوش و دست برده
 تا بر برگشت و پاره کرده بشاگردان داد که بخورید این من است و حاجی را بدیشان داد و گفت بنشین
 این من است کنایت از کج خلق من بگفت آخر من است بنشین و گفت با شما میگویم که از خون زار خود
 نوشیده تا آنکه در ملکوت پدر خود آنرا با شما بیا شام و بعد از آن بسج کن این پروان شسته را اتفاق
 جوار بون کوه زبون آمد و روی بدیشان کرد و گفت امشب شما من را بخش خواجید یا نه این منی که گشته
 شده است که شما را خواهم زد و گوشتان را بکند و شتر قورچا بکشد پطرس را بجا بخت که چنانچه در
 باره تو بخشش را بدی من را بخشش خود را بپوش و در میان شب بگفت قبل از این که بخورم مرا
 انا که خواهی کرد و پطرس گفت اگر بجز من که من را چاره کرد و بگزشت بخار خود را بگویم که در این روز چنین گفتند
 انا که میبویم که از شما میباید آید شاکر آنرا نموده که شاد و جا بود و با شسته نام من بخور شده نما
 بخورم و پطرس و فرزند زدی را با خود برداشته و بختی رفت و نیک طول بود پس ایشانرا فرستاد و گوید که چنان
 من بختی است از کج خلق من است در اینجا بوده با من میباید با شید و از خود غایب شود و قدمی چنانچه پیش رفت
 برود افتاد و بختی است ای پسر اگر کن این جام از من بخور و در میان شب بگفت چنانچه پیش رفت
 این بخت و خور شاکر آنرا آید ایشانرا از خود غایب یافت و پطرس کرد و فرمود با اینچنین است بختی بخت
 با من با حسن دارد و خوب نشود و عافانید را که در راه است تا من ضعیف است و از روی برآید
 پیش رفت و دعا خواند که اگر کن بخت این جام از من بخور و اگر آید شام بخور و از تو بشود و از آنکه جوار بود
 در راه یافت این کت با ایشان سخن بگوید و بختی بختی شده باز همان دعا کرد و نزد شاکر آنرا من بخت کرد
 ایشانرا گفت از من بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر
 در میان بود که بود ای پسر و پطرس را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 و چو بهای آخته رسیدند و پطرس را با آنجا بخت نشان بود که من بهر که سلام کردم و شتر را بپوشم هیچ است و پطرس
 بخورید و پطرس را در راه رسیدند و پطرس را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 انداخته و اگر بگفت یکی از جوار بون شتر خود را کشیده و پطرس را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 فرمود و نری گفت که در جوار خود را در خلاف کن کنایه می آید که شتر بر کوه بشنید که شتر بختی بختی کرد
 میباید که است طاعت کن ندانم که بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 کن چنانچه آید شتر خود را در راه رسیدند و پطرس را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 شاکر را در میان چند و انداز می کشید چون بود که اگر بگفت بد و اینوقت جوار بون بر یک بجای فرار کرده و آنجا بختی بختی کرد
 طاعتی را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عاقبت کار را باز داد و خدا من بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بر سید و دروغ سخن گفت عاقبت الامر و شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 که بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد

بگوئی این چه شهادت است که در حق تو بگویند و می بینم که تو را بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 سیدم که آن یکی میگوید و من با شما است تو می گفتی تو خود میگوئی که من شما میگویم که فرزند انسان
 بعد از این بدست راست قدرت از نشسته و در آید برای آسمان خواهد دید که میباید چون این سخن بپوش و بخور
 کاجنان جان خود را چاک زده گفت که هر که تو بدیگر چه احتیاج بشاید دارم اکنون که گفتش را دانستی چه
 صلاح میباید که بگفت متوج بملک است و آنجا بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 می بگفتند و او را با سید و پطرس میزد و میگفتند از راه نبوت خبر ده که کی است تو را زده است و در اینوقت
 پطرس از پیران در نشسته بود و گفت که تو نیز با سید و پطرس بودی و انا که فرموده که گفت میباید
 چه میگوئی و بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 در اینجا حاضر بود و کرد و گفت این کس سینه با سید و پطرس بود و پطرس میگوید که گفت من بپوش و بخور
 نشان خاتم و چون خواست از خانه نبرد و شد چند تن که هم در اینجا بودند پیش آمد و گفتند انا که از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عیسی بود و اندر کت سیم پطرس گفت که من بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بانگ برداشت و پطرس بخار آورد و سخن عیسی علیه السلام را که در میان شب قبل از اینک خود را بپوش و بخور
 انا که خواهی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بزرگان را که سید را در حق عیسی علیه السلام بگفت شده و بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 شیدان را از آنکه پطرس میگوید که در اینوقت از جانب هر دو شتر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 است و پطرس که خنجر را سید را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 کاجنان گذاشت و گفت من بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 رفتن را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 انداخته و مراجعت نمود و بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عاقبت فرمود که زده کرد ایدان سیم خنجره برای موقوف داشتند و از روی غرض بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 و صد سخن را سید با عیسی علیه السلام معلوم گشت که در زمان خویش فرمود که از سید پاره فقره که بختی بختی کرد
 در طره که فرموده است مع القصد آن بختی بختی کرد که عیسی علیه السلام بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 چون از خواب بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 دوام لا هم چون آنحضرت را در مجلس پطرس حاضر ساختند و خدا من بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عیسی را بگفتند انا که گفت ای تو که خود را پادشاه بنی اسرائیل میدانی عیسی علیه السلام فرمود تو
 خود میگوئی که در اینوقت بزرگان را که سید را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عیسی علیه السلام میگوید آنحضرت هیچ جواب نمیداد و رسم پطرس آن بود که چون با عیسی فرمود که بختی بختی کرد
 که بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد

بگوئی این چه شهادت است که در حق تو بگویند و می بینم که تو را بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 سیدم که آن یکی میگوید و من با شما است تو می گفتی تو خود میگوئی که من شما میگویم که فرزند انسان
 بعد از این بدست راست قدرت از نشسته و در آید برای آسمان خواهد دید که میباید چون این سخن بپوش و بخور
 کاجنان جان خود را چاک زده گفت که هر که تو بدیگر چه احتیاج بشاید دارم اکنون که گفتش را دانستی چه
 صلاح میباید که بگفت متوج بملک است و آنجا بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 می بگفتند و او را با سید و پطرس میزد و میگفتند از راه نبوت خبر ده که کی است تو را زده است و در اینوقت
 پطرس از پیران در نشسته بود و گفت که تو نیز با سید و پطرس بودی و انا که فرموده که گفت میباید
 چه میگوئی و بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 در اینجا حاضر بود و کرد و گفت این کس سینه با سید و پطرس بود و پطرس میگوید که گفت من بپوش و بخور
 نشان خاتم و چون خواست از خانه نبرد و شد چند تن که هم در اینجا بودند پیش آمد و گفتند انا که از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عیسی بود و اندر کت سیم پطرس گفت که من بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بانگ برداشت و پطرس بخار آورد و سخن عیسی علیه السلام را که در میان شب قبل از اینک خود را بپوش و بخور
 انا که خواهی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بزرگان را که سید را در حق عیسی علیه السلام بگفت شده و بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 شیدان را از آنکه پطرس میگوید که در اینوقت از جانب هر دو شتر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 است و پطرس که خنجر را سید را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 کاجنان گذاشت و گفت من بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 رفتن را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 انداخته و مراجعت نمود و بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عاقبت فرمود که زده کرد ایدان سیم خنجره برای موقوف داشتند و از روی غرض بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 و صد سخن را سید با عیسی علیه السلام معلوم گشت که در زمان خویش فرمود که از سید پاره فقره که بختی بختی کرد
 در طره که فرموده است مع القصد آن بختی بختی کرد که عیسی علیه السلام بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 چون از خواب بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 دوام لا هم چون آنحضرت را در مجلس پطرس حاضر ساختند و خدا من بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عیسی را بگفتند انا که گفت ای تو که خود را پادشاه بنی اسرائیل میدانی عیسی علیه السلام فرمود تو
 خود میگوئی که در اینوقت بزرگان را که سید را بپوش و بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد
 عیسی علیه السلام میگوید آنحضرت هیچ جواب نمیداد و رسم پطرس آن بود که چون با عیسی فرمود که بختی بختی کرد
 که بخور و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد و از آنکه شاکر بختی بختی کرد

عمر اینک اکبر نیز بمشار روح القدس شده آیات عظیمه از او ظاهر شود و او را بر بنا باس و سوس در
اطاعت گشتند تا رسک را بشود و اکبر با علم روح القدس اجازت میفرمود از جسد خود را که قطعه عظمی
در بند روی می نوی خواص نمود و اندام در زمان دولت امیر طوراً بتالیس کلاهیست که بر کشت جمله
مردم الظا که کوشش استخوان اکبر نیز نداده و گفتند ما انتم الا بشر و مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم
الا طغیون نسبت شما که بشری مثل ما و خدای بر شما آیتی از وحی و الهام نخواستاده همانا بجز دروغ سخن
نخندید ایشان گفتند خداوند گواه است که ما رسولان و فرستادگانیم بسوی شما و ما علینا الا البلاغ لعل
باز انچه عت که میسر و دیر و مطیع شیطان بود نماندند تا نظیر ما کنیم لکن لم نشأوا الذین یحکمونکم فیکونکم مستا
عذاباً انکم ما خال بکفرتیم بآدم شما چرا از خود که در این صبح شده و اید ابواب رحمت بروی ما مبد
شده است و مزایع از رشحات محاسب هیچ بجز نیافته ایشان در جواب گفتند که اینها از کردار شما
شماست که نیندیشید و با حق ایمان نمی آورید پس این شماست پیوسته با شما خواهد بود و کمال الله تعالی
قالوا طارکم مکان ان ذکرتم کل شیء غیر حق چون اکبر از مردم باس شده و دانست که این جماعت
خدا را اطاعت نخواهند کرد بدو فرمود الظن که و سپاسم داد که مرا با فرما نخواست این ملکه را دست که خود باید
او معروض در مردم پس از الظن رخصت باز رسید و اکبر نیز دیکه او مشتافت و انچه از پیکار نبرد آهسته
ساخته با او گفت که اکنون بحال است که بنا باس و سوس را در زندان باز داشته و هنوز حال ایشان
برقوجول است اگر ایشان از کتا بکار استند چرا باید در زندان زنده مانده و اگر از برای رضای
بپرس و حکومت چند روز از الظا که نتوان دولت باقی را از دست داد و الظن گفت اکنون حقیقت انحال را چگونه
یافت اکبر گفت ایشان را حاضر کنید و من با آن هر دو سخن آغازم که با حق و دین باقی در دست دارند و ایشان با
آوردند و اگر نگرفتند از بنا باس و سوس که این سخن پسندیده خاطر الظن شد و کس فرستاد تا بنا باس و سوس را حاضر
ساخت پس اکبر و دی ایشان کرد و گفت محبت شما چیست که مردم را بدین نژاده دعوت میفرمایند ایشان گفتند
ما چاره از انچه بجهتیم و گوارا از روشن سبب اکبر با الظن گفت بفرمای تا گویا حاضر کنند و ما بدانیم که ایشان چگونه
ادوار روشن و اینها ساخت پس چشند و گویا حاضر شدند و ایشان دست بردیدگان او کشیده روشن
ساختند الظن در جریست و اکبر برای انکه ایمان را در اکل کن گفت ای بنا باس و سوس که چرا نیندیشید
بیکر شما روشن گشتن تا این تواند که طبیعت فوق از نیکو نگار را انجام دهد ایشان گفتند ما مردکان کین ما
زن کنیم که تاکنون هیچ طیب نتواند از است لکن کار کرده ازین سخن الظن در جبهه شده و اکبر گفت اگر شما
چنین کنید ما شما ایمان خواهیم داشت و با الظن گفت اکنون بفرمای تا هر مرد را که خواهی نماند بکشند
از قضا و جسد الظن وفات یافت و مدتی بدان گذشت بود زندگانی او را اختیار کرد و سوس و بنا باس و سوس
باتفاق الظن بر سر مدفن انداخته شدند و سوس و بنا باس دعا کرده تا خاک شکافته و آن جسد از مدفن خویش
نزد برخواست و از برای در صورت حال خویش را باز گفت که من از زمینان دروخ بودم ناگاه دیدم شخصی است
بسا قهرش در این سخن را که در نزد تو نماند شفاعت کند در این وقت خطاب بکوشش من رسید که این سر

ازین مردن در قصر
الظن حال الظا که

در پای حشر منت برای خاطر این سخن که در شهر نماند خلاصی تو را از جهنم خواسته و جات تو را از طغیانه
در حال زندگانی یافتیم چون الظن این سخن شنید در نزد ایشان وی زبان سود و با عیب استلام ایمان
آورد اما مردم هم نظر انچه چون حسلاصی بنا باس و سوس را دیده بر شوریدند و گفتند انچه مردم فرما کند این
شهر را بستیاری و چه شعله بفرستند و گویا عظیم فراسم شد و تا ایشان را بقتل آوردند نخستین صیبت
بنجارا بدست آوردند و گفتند تو را الهی چو افتادست که کفر و نوری و پشت بر خدایان ما کردی حبیب
گفت و ما لا اله الا انت فی طهرانی الیه ترجعون صیبت و اگر عبادت نمیکنی را که بیایند بر ما و بار کشتی
بسوی دست و انچه از من و داند انکه این برون از زمین بفرستد انچه حق شفا عظیم شفا و لا یقصدون ایامیکم مردم
خداوند فریدگان اسام را خدایان خویش که اگر خداوند عالم را بکفر کنای با زار در ایشان نماندند و شفاعت
کرد و با ساخت ایشان چون این سخن شنیدند حمله بردند و او را گرفته برای شکنجه نمودن در جانی باز داشتند
و او همی با سنگ مردم جرات میافت و دیکه تا فی آمنت بر یکم فتنه خون سر ایمان آوردم
بخداوند آفرید کار شما بایند و بشنود و فردا میاست گواهی دهید انچه عت می و او را با سنگ زدند
آنان با د و مردان پاک جان و در جنتان خا ویدان جانیست بود و کمال الله تعالی قبل و دخل انچه
ماست و می بلون با غفرانی و جلی فی الکفرین چون جان و در پشت جای گرفت انچه شش قوم مرید
که در دکان رس مرا آفرید و گواهی است با بجله چون حبیب و دواعیها گفتند و فرزندش جسد او را
برداشت در میان باراد الظا که با خاک سپردند و انچه چون با الظن رسید دانست که با مردم دیگر سخن
تواند کرد پس با اتفاق بنا باس و سوس شهر فرار کرده راه بیابان پیش رفت و صبحگاه و دیگر صبحگاه از اسکان
خود دست که از آن ملک باین بیشتر از آن کاه رعد شک و دوار شدند چنانکه خدای مندراید و انچه
علی قومین جسد بعد از من السماء و انکه انکه فی لیلین ان کانت الا شیء واحد فاذ هم فایدون انیس
اینوا فهد بنا باس و سوس و یحند برای جویان برداشته و بنکست بیت المقدس کردند و از انکه
بروشن که ملک آل اسرائیل بود چنانکه در جایی خود مذکور شد چون دست جویان را قوی یافت و سپردگان
ایشان را هر دو از من و دیدیم که که ما داین مشی غلامی در ملک انچه و فرصتی بدست کرده یعقوب برادر
یوحنا را و بکفر کرده فرمان داد تا با شمشیر سر از تن او برداشته و از لیل بر سر او بدست آورد و خواست
او را نیز مقتول سازد چون روزهای عید طهر پیش آمد بفرمود و او را جس که دند تا بعد از وضوح او را با ملک
و انشب که قصد سیر و ن و در پیش داشت فرشته خداوند دهس بر بطرس ظاهر شد چنانکه توری در شجر
بطرس ریخته و کشت و با او گفت برخیز بطرس یا دوزخ تو آهمن که او را بسته بود و بد برخواست و در شجر را
از وی فرو ریخت پس فرشته خدا با او گفت که خود را بپند و عیض خود را بپوش و جامه در بر کن و بپوش
غلام بطرس بر حسب امر عمل کرد و از میان پاسبانان او را دوزخ و گویا هیچ کس او را نمیدید چون
از یک کوی بگذشت فرشته خداوند پدید شد و بطرس ناگهان چنان میدانست که انچه از خواب
می بیند نگاه که فرشته ناپدید شد دانست که اینهمه بیداری بود و او از دست دشمن نجات یافته

در این

تمام بشیریت او را اندوخت و مردم پاره از جامه او را بر پهلوانان مس میزدند و ایشان شفا می یافتند جمعی
کثیر از یهودیان انجس و یونان هراسناک شده ایمان آوردند و کتابهای باطل که در سحر و جادو و جادو
یوشنند که بهای آن بجز خواجه هزار درم بود و در این وقت سولس و تواریخ از زمان خود را به ما که دو نیمه فرمودند و چنانکه

۵۶۲۰ ابتدای دولت ملوک غسانیان و مملکت شام بنجرار و ششصد و بیست سال بعد از نبوت آدم بود
بعد از انقضای دولت شداد و حاد و فرزندان او چنانکه مذکور شد در مملکت شام پادشاهی که در میان سلاطین
جهان نامور باشد برخاست چنانکه طبع سلاطین بنی اسرائیل بودند و روزگاری دست نشان ملوک ایران
و چون دولت بجم بدست سکه رسید و از این سکه در قیصریه و روم قومی حال شده فرمانگذاران شام
خدمت باد دولت و مردم می کردند چنانکه روزگاری الطیوس جلالت داشت و مافقه انجیرا هر یک در جای خود
کشتایم و بعد از الطیوس حکومت شام بدست مردم عرب افتاد و هم ایشان طبع قیصریه و روم بودند و انجیر
اتحادت خویش بر آن ملک بن فخر بن تیم لالت بن الاسد بن برة بن تغلب بن جلوان بن عمران بن ابی حشر بن
قضا بن بکالت بن حمیر بود و مدتی در شام فرمانگذاری کرد و در پایان کار او سلیمان جلوان بن ابی حشر
قضا کرد و بی از عرب فراموش کرده بر سر توغ تافتن برود و مملکت شام بکوفت و خود فرمانگذار شد
و پیشگامی تو حضرت تیریس که در ایاموت ایملر طور و روم دایم لیا بود و فرستاد و اطهار و عقیدت نمود و آنجا
او خوشتر حکومت و تشریف آلیالت یافت و روزگاری رقی و فقی مملکت شام با او بود و در شریعت عیسوی
قیام نمود و در این هنگام مردم عرب و فقیه کیش شرح حال از این پیش مرقوم افتاد و داغ جهان بخت بود
و فرزندانش در چشم غسان فراوان بودند و قوی شام در دستند چنانکه چندین عمر بن عامر فقیه بود
سلطنت شام کرد و از او قمارب خود دشمنی فرایم کرده برای تیریس و مشن بنجید چون این خبر سلیمان
لکفر خود را ساز کرده و با استقبال او پیران شد و هر دو لشکر برابر هم صف بر زدند و جنگ در پیوستند
بعد از کشتن و کوشش بسیار حضرت جند را بود و لاجرم سلیمان سلاح جنگ را بر خیزد از میدان جنگ فرار کرد و حاکم
و اقبال و بدست لشکران غسان افتاد و از این غنیمت شام مستیلا یافت و پادشاهی جبر
او گشت و چون از نظم مملکت و انضباط فراغت جست نامه فراغت از پادشاه ایاد و خف فراوان در سواد
چرب زبان بخت تیریس گسیل کرد و گناهی چند بر سلیمان بست و خود پیمان داد که حضرت تیریس خدمت ترک
بیاورد و بر تیریس سرخشان را از از صدق و صفای اخلاقی فرمود و چنانکه مان داد که سلطنت شام را و باشد
و نخستین ملوک غسانیان است و این بطور از نیروی غسانیان گویند که عمرو بن عامر فقیه از ره زکیه سیل غم
مملکت بسیار برانگیزد و مدتی در شام بر لب آب غسان فرو داد و این بخت شده است با بخت بدست چهل و پنج سال
سهامه جند در شام حکومت داشت و گاه چنانچه خوش فرزندش عمرو بن کز داشت و بگذشت

۵۶۲۱ دعوت شد که گردان حارثیون مردم را از بنجرار و ششصد و بیست و سه سال بعد از نبوت آدم بود
در این وقت سولس و بنجرار و ششصد و بیست و سه سال بعد از نبوت آدم بود و در این وقت سولس و بنجرار
در ارض آسبده وقت فرمود و مردم را از بیت پرستیدن بی منفع فرمود و در این هنگام مردمی زرگر که در میطر لونا

کون غسان
تواریخ
در این وقت سولس و بنجرار و ششصد و بیست و سه سال بعد از نبوت آدم بود و در این وقت سولس و بنجرار
در ارض آسبده وقت فرمود و مردم را از بیت پرستیدن بی منفع فرمود و در این هنگام مردمی زرگر که در میطر لونا

نام داشت و بعد از یک سال سیسم مراد داشت و صورت اصنام راست میگرد و به پیشمای خود را طلب داشت
و گفت شما آگاهید که معاش ما با شستن اصنام راست باشد ایک سولس در جنس بکشد تمام اراضی آسبده
بمکوبد و مردم را با این غدا می خنند که بدست ساخته می شوند از ایشان چه قطع و بفرمودن جنت اگر این سخن
و مردم اثر کنند ما ازین سود بی بهره و ما بجهت برانگشتن شود لاجرم آن بکران غوغا برداشتند و
بزرگست انجس افیان یعنی خداوند بزرگست و مردم هزار جای جنبیده و شورش عظیم برخاست و کایوس و انجس
که از مردم با کاد و تیر بود و در پیش و می مردم غوغا کنندان بودند و با چند تراش گردان سولس دو چار شد و پادشاه
بجوشند و یکی شان کشتان با خود میسر وند و می مردم سیر و میکند که بزرگست انجس افیان و این شورش تاد
ساعت بر پای بود و سولس راه داد و داشت که میان مردم آمد و دوستان مانع شدند و همچنان جمعی پیام
که جنابش از خانه بیرون نشود و این بوقت یکی از بصران شهر بنجرار جماعت آمد و با مردم گفت این چه غوغاست
برداشتی و چرا این مردم را گرفته با خود میکشند ایند ایشان با این بیسج فتنه شده اند هر گاه و میطر و سولس
او با کسی سخن دارند و خدمت و زراعتی سخن نهند یا در محضر شرح حاضر شوند شما را چاقا ده که این محبت میکشد
و بسبب فتنه شدیدی مردم را در این بختان از خشم و کین باز آورد تا بسری خویش شدند و شاگردان سولس را
را که در مجلس ازین واقعه سولس شاگردان خود را و داع کرده از آنجا با رصا کا و دینا و سدها بود و مردم را
همی دلالت خود انکار غیبت آسبده کرد و از پیش و می و سولس پرسید از مردم سولس میان این شرط حسن و بد
و کایوس تیر و سولس و از اهل آسبده شکست و دشمنی سیران شدند و با رصا کا و سولس این انتظار آورد
او را میزدند اما سولس آسبده آمد و از آنجا بطوار کشید و با ایشان پیوست و روزی غم غم حرکت را
اراضی داشت در ذاتی فوفا بی سرانی باشد گردان سخن میگرد و بیان حافی ما از کشتن آسبده را
و غم شب پرستی سخن نام داشت و بر در چو فوفا نشسته بود از خواب کسر الکشت و از آن بجهت
بزرگداشت و بعد از سولس بزرگ شده و او را در انجوشش گرفت و بر در بجهت باز آورد و بجهت بجهت او را از
روان شیب نمود که گردان چون این بدید بر فتنه خویش فرمودند و از آنجا که داد و مطلقند اندوه
انجا از راه دریا عبور کرده روز دوم در برابر جویوس از آنجا دور و زه با ساس رسیدند و به هم نظر کردند
کشتی باقی روز دوم وارد میطر گشتند و سولس شناسانده بود که روز پنجا هم خود را بجهت میطر رساند
پس از میطر انجس فرستاده کشتی را طلب فرمود و ایشان را نزد خویش حاضر ساخت گفت که اگر
تاکنون مراد انستاید که رنج خود را در راه دین راحت شده ام اکنون با و بشیرم مردم و میدم
که دیگر شمار می مرا نخواهید دید ایک باشما و صیت میکنم که دین خود را حفظ کنید و کوشش با مردم دشمن
انجس هر مسازید و فخر از خدمت نمایند و سخن می دایست کام را باید آید که فرمود داد این بجهت سراسر
گرفتند و ایشان را زد و داع گفت و انجس اجماعت سخت ملول و محزون شدند و ناله گشتی و ارمشای گشت
و سولس بر یاد داده از آنجا بکوس آمد و از کوس مردم و سولس و از آنجا بطور فرو دشت و از ابطه و بار شام
پیوست و وارد شهر موطر گشت و نهمت و زسا گشت و شاگردان او بدو را می جمع شدند و او را

نام داشت و بعد از یک سال سیسم مراد داشت و صورت اصنام راست میگرد و به پیشمای خود را طلب داشت
و گفت شما آگاهید که معاش ما با شستن اصنام راست باشد ایک سولس در جنس بکشد تمام اراضی آسبده
بمکوبد و مردم را با این غدا می خنند که بدست ساخته می شوند از ایشان چه قطع و بفرمودن جنت اگر این سخن
و مردم اثر کنند ما ازین سود بی بهره و ما بجهت برانگشتن شود لاجرم آن بکران غوغا برداشتند و
بزرگست انجس افیان یعنی خداوند بزرگست و مردم هزار جای جنبیده و شورش عظیم برخاست و کایوس و انجس
که از مردم با کاد و تیر بود و در پیش و می مردم غوغا کنندان بودند و با چند تراش گردان سولس دو چار شد و پادشاه
بجوشند و یکی شان کشتان با خود میسر وند و می مردم سیر و میکند که بزرگست انجس افیان و این شورش تاد
ساعت بر پای بود و سولس راه داد و داشت که میان مردم آمد و دوستان مانع شدند و همچنان جمعی پیام
که جنابش از خانه بیرون نشود و این بوقت یکی از بصران شهر بنجرار جماعت آمد و با مردم گفت این چه غوغاست
برداشتی و چرا این مردم را گرفته با خود میکشند ایند ایشان با این بیسج فتنه شده اند هر گاه و میطر و سولس
او با کسی سخن دارند و خدمت و زراعتی سخن نهند یا در محضر شرح حاضر شوند شما را چاقا ده که این محبت میکشد
و بسبب فتنه شدیدی مردم را در این بختان از خشم و کین باز آورد تا بسری خویش شدند و شاگردان سولس را
را که در مجلس ازین واقعه سولس شاگردان خود را و داع کرده از آنجا با رصا کا و دینا و سدها بود و مردم را
همی دلالت خود انکار غیبت آسبده کرد و از پیش و می و سولس پرسید از مردم سولس میان این شرط حسن و بد
و کایوس تیر و سولس و از اهل آسبده شکست و دشمنی سیران شدند و با رصا کا و سولس این انتظار آورد
او را میزدند اما سولس آسبده آمد و از آنجا بطوار کشید و با ایشان پیوست و روزی غم غم حرکت را
اراضی داشت در ذاتی فوفا بی سرانی باشد گردان سخن میگرد و بیان حافی ما از کشتن آسبده را
و غم شب پرستی سخن نام داشت و بر در چو فوفا نشسته بود از خواب کسر الکشت و از آن بجهت
بزرگداشت و بعد از سولس بزرگ شده و او را در انجوشش گرفت و بر در بجهت باز آورد و بجهت بجهت او را از
روان شیب نمود که گردان چون این بدید بر فتنه خویش فرمودند و از آنجا که داد و مطلقند اندوه
انجا از راه دریا عبور کرده روز دوم در برابر جویوس از آنجا دور و زه با ساس رسیدند و به هم نظر کردند
کشتی باقی روز دوم وارد میطر گشتند و سولس شناسانده بود که روز پنجا هم خود را بجهت میطر رساند
پس از میطر انجس فرستاده کشتی را طلب فرمود و ایشان را نزد خویش حاضر ساخت گفت که اگر
تاکنون مراد انستاید که رنج خود را در راه دین راحت شده ام اکنون با و بشیرم مردم و میدم
که دیگر شمار می مرا نخواهید دید ایک باشما و صیت میکنم که دین خود را حفظ کنید و کوشش با مردم دشمن
انجس هر مسازید و فخر از خدمت نمایند و سخن می دایست کام را باید آید که فرمود داد این بجهت سراسر
گرفتند و ایشان را زد و داع گفت و انجس اجماعت سخت ملول و محزون شدند و ناله گشتی و ارمشای گشت
و سولس بر یاد داده از آنجا بکوس آمد و از کوس مردم و سولس و از آنجا بطور فرو دشت و از ابطه و بار شام
پیوست و وارد شهر موطر گشت و نهمت و زسا گشت و شاگردان او بدو را می جمع شدند و او را

۱۵۰ اسفند بیست المقدس منع میفرمودند اما سولس روز پنجم از آنجا کوچ داده و مردوزن و اشغال شهر صور
تا پیران در دوازده مشایعت کردند و سولس از آنجا بدر شده بطایس فرود شد و یکروز زیارت آن صی
ماند و از آنجا بقیصیه آمد در خانه یونس فرود آمد و او یکی از آن بخت تن بود که عیسویان بکریزید چنانکه
ذکور شد و او را چهار دختر و پسر بود که با هم سخن میکردند مع القصد چون سولس روزی چند در خانه
خیل سولس برادر بکلیش رسید و مکند سولس را بر داشتند و پاهای خود را بپشت و گفت روح القدس
میفرماید که صاحب این کرمزیدار و ورشلیه یهودیان بنیکو نخواهند بست و بدست قبایلش خواهند بست
چون این سخن بخت آنجا که حاضر بودند سولس را از کثرت المقدس منع نمی فرمود و دی و جواب ایشان
گفت که مرا رنجید مایه من بنام جی برای بستن این ملک برای مردان مادام و از آنجا کوچ داده و بیت
المقدس آمد و روز دوم بجهت عقوبت شد و از آنجا از کشیشان انجلی لویس سولس ایشان را سلام داد
و از آنچیز در میان ایشان کرد و بدواز گفت آنجا بخت خدا را بکفر کند و گفت ندای برادر یهودیان
داشتند که قوم را از شرعت موسی از یاد راندی از آنچیز فرمود که در زندان زانختن کنند و چون ایشان
از رسیدن او آگاه شدند رو بفرستادند اکنون جواب است که این چهار تن مرد مرا که بجهت نذر می فرستادند
بشر بنماخ و برداری و ایشان را میان جماعت برده و مظهر سازی در سر بر داشتی بر مردم معلوم شد که موقوف
شرعت موسی میگویند پس سولس این خدمت تقدیم رسانید و این چه چون بخت روز ازین وقت گذشت
یهودیان بخوار شدند و گفتند نیست انجلی که در تحریب شرعت معقول است و این است انجلی که در شرعی
و دیگر یونانیان را بهیکل مقدس در آورد و طوط نمود و یکی مردم شهر بکیش داده و از آنست سولس را بقتل رسانید
و او را بکشتن بست و بجهت محبت میدادند چون با شکی که از غریب می آمدند که مردم شهر برادر میزدند و
باشیما و مردم خود را بر داشتند میان غوغا طلبان آمد و سولس از دست ایشان گرفتند و از آنجا
و او را بر داشتند بسوی قلعه خویش روان شدند و مردم از دنبال او بانو میفرستادند و یکدیگر زدند که او را کشیدند
و زن کذا و چون سولس را قلعه رسید روی باین باشی کرد و گفت آیا رخصت میدی که با این جماعت سخن
بگویم و از وی رخصت گرفتند و بقلعه آمد و پایستاد و بانک برادر زد که باید مردم خاموش باشند تا من سخن بگویم
باشیما که از مردم فرودم خاموش شدند گفتنای برادران شنیدیم در شهر قلعه متولد گشته و در خدمت کلاکت
یا خدمت مردی یهودی بودم در راه خدا میفرستادند چنانکه از هر کشیدند و هر کس بر عین داشت او را عقوبت میکرد
و گرفته و بسته و در شام میفرستاد مردم روزی در راه دمشق علی السلام بر من ظاهر شد و گفت چه احوال است
مکنی چنانکه برادران من آن نور بدیده اند و آنرا شنیدند پس این روش گرفتند و هر چه کردم بفرمان او کردم چون
مردم این سخن شنیدند یکبار فریاد برآوردند و گفتند هم اکنون قتل او واجب باشد مین باشی حکم دادند او را
تا او را بقلعه درآوردند و بر بستند و تا زبانه می زدند سولس آن یوز باشی که او را با تازیان میزد گفت آیا از برآ
شما و است که مردم روی را بی حجت اینگونه نازار کنند و یوز باشی گفت که تو را مردم مردم بود و گفت ای
پس یوز باشی اینچنین باشی سائید و او بر تپید که مردم روی را بسته و رحمت رسانیده لا حرم نفرمود و او را

[illegible]

بکشود و در جانی استوده بداشتند و روز دیگر جمعی از کاجنان بزرگ را بخواند و سولس را در انجمن ایشان برپای
داشت تا با هم بحث خویش را بپایان برند سولس گفت ای برادران من تا ما در دنیا بودیم چه چون با یکدیگر
خانیاس که کاهن بزرگ فرموده آنکنان که نزد یک سولس جای دارند شست بر پا دارند و سولس گفت خدا
تو را خواهد زد ای و در او زمیند که شده آیا بر خلاف شریعت حکومت میکنی مردم با او گفتند این ای سولس
بزرگ نامت را گفتی در جابجاست من او را شناسختم که کاهن بزرگست و روی با قبیله فریسی کرد و گفت ای برادران من
من ایام من را شناسختم که اینک صا و قیان میخوانند بجهت اقامت سقیامت مرا بقتل رسانند و مقرر است
که از قیان صو و طایفه فریسی را عهده آنست که روز قیامت خواهد بود و خورشید و دوح نیز موجود باشد و صفا
که طایفه کزنا و زیو دیان که یزدیسپیک از انجمن موجودند و در جماعت سولس در میان صا و قیان و فریسی
خفته عظیم برخواست و مردم و در و کرده شدند و نویسندگان فریسی برخواست گفتند ای کزنا است و ما را زده
هیچ بدیدیم هیچ صا و روح خورشید با او محکم کرده است و اکنون که ما با او معا رفته ایم با خدا ای معا رفته کرده
باشیم از الهوی صا و قیان غوغا برداشته و برخلاف ایشان سخن کرد چون هنگامی که مردم شدند
باشی بر سید که سولس در میان گشته شود و بقوم او را بقلعه در آورند و مردم بسوی سکی خویش پراکنده
و شب دیگر از پیشگاه قدس با سولس خطاب شد که ای سولس هیچ کس که کس بیان نتواند کرد و چنانکه در
حیث المعس نام من شماست که در می رسد و ما بیت شماست داد اما از الهوی چهل تن از زیو دیان با
همان دادند و سوگند یاد کردند که تا سولس بقتل نرسد از پانی نشینند و نیز کاجنان آید گفتند
شما سولس از این باشی بخامید و بگوئید او را از بر روی طلب کردیم که بر سخن خود بران بگوید چون او را
روان کرد از ان پیش که شمار روی او را ببینید او را بقتل آری که از صفا خواهر بر زاده سولس که در میان مردم
بود این از بد است و بجهت در آمد سولس از انجمن الکهی داد و سولس او را نیز و این باشی فرستاد و تا صورت
حلال را با گرفت و بن باشی جسم را نشب فرمود و ادیت حق بر دین و در و بفتاد و سواره سولس را برداشته
روان بقیه میزدند و نامد بین بخون و فلکس حاکم بقیه میزدند که از قلوب سولس سباس حاکم را می فلکس را اسلام
با دیگران در دومی است و زیو دیان که فلکس اند و سخن ایشان در مسائل شریعت و فلسف با لا زم نیاید
پس او را نیز تو فرستاد و بعد از آنکه مردم که در حضرت توطی سخن گفتند منع القصه سپاهیان او را از قلعه
دور برد و بران سپه و خود بقلعه رجعت نمودند و ایشان سولس را برداشته بقیه میزدند و آن نامد را به
فلکس رسانیدند و او نیز نمود تا سولس را در بارگاه در و دشمن کردن زمان جانش بر افراشته بودند بداشتند و
بر سید و ازین بسوی من باشی کاجنان انجمن بود که اکنون بقیه میزدند و طی سخن کشید و در پیچ و خا سراسر کاهن بزرگ
و ترطس خلیف و جمعی از زیو دیان بقیه میزدند و مجلس حاکم انجمن گشته از میان ترطس گفت ای فلکس
گرامی تو بیهوشی ما را بجل حکومت کرده و سولس دینی نسته انجمن است چنانچه خواست بیکل را می کند و ما بر
شرع او گرفته ایم که بقتل آری که من باشی او را زار دارد و نیز یک تو فرستاد و زیو دیان بر سخن او کوای
دادند فلکس روی لبس کرد و گفت اکنون تو سخن خویش را بگو ای سولس گفت سالاست تو کمالی کرده و

[illegible]

جسّد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

سکون فرمود و فرما نگذاشت که از آنکه از این عیسی علیه السلام در آورد و بر تاج کوس برادران کجاست برستند
باقی نامه و امینی آغاز خصوصت بحث دعا و عاقبت بابت پرستان است و بعد از آنکه استخوان شده است و ترشید
ساخت اما وفات لیلی آورد و نمی نماند و در وی زهر دم بچنان بود و از آنکه نیکو نشین میگویند بود که نخست بخت
بخدا و مومل سفر کرد و چنانکه خوانست مردم این حق خواند و از آنجا بسوی شهر ایران کوچ داد و بجزر شمر و بلخ
نام عیسی علیه السلام را بلند کرد و عاقبت الامر او را عراق محکم شنبه اتفاق شمعون با فقدها وفات
شمعون چنین بود که نخست بار افسی مصر شتافت و دعوت مردم پرداخت و دلیل زندگی از مصر و انطاکیه
ایران گشت و باندی بود که ارکشت اتفاق یکبار دعوت و هدایت مردم بر داخته عاقبت الامر با عراق محکم
با هم متفق شده بودند و ترشید با فقدها وفات یعقوب بن خلفا چنین بود که کجایش پیوسته در میان
طایفت و در میان مردم مکاتبتی است که بدست کرده بود و دین عیسی را بلند آورده داشت بنی اسرائیل و عیسی
هم رفت شدند اما که بر او اتفاقا جالبش از زبان یک تنی از آنکه شدند و چون پیش فرود شست بخت
بدید و سندان را بر سر او گفت که دیگر از جای برخیز و است و انرا دعوتی در روز کار و دولت انتر پس بود
و گویند از زمان که یعقوب از بنحان و شد میگفت خدا تو را یک تن هر ابدین جهات کبریا وفات یقاس
بدینگونه بود که او بجای بود ای سخن بوطی از جگر او را یون گشت چنانکه مردم او را با بخل و سخت بخت
انفا که در طلب سفر کرد و از آنجا بفرق شمال و ارضی و سید عرب فرمود و بعد جاد مردم این حق خواند
گرفت عاقبت او را سسکار گرد و بدینسان در میان استند و بعضی عقیده چنانست که بعد او را شکار
بر داشتند بر سر اسلام آوردند و در آنجا دفون با فقدها وفات سوس چنان بود که بر پانچ
ریج و محنت که مذکور شد در وقت پنج ملک نام عیسی را بلند کرد و امیر طور و در او را پلیرا در کرد و زشت
کرد و ایشان در خواست نمود که چون عیسی را مصلوب داشتند سر بسوی آسمان بود و مار سسکار
شهادت باید در خاک باشد پس ابالی و هم سرایسی ایشان را در خاک فرود آوردند و پیا و آخر
داشتند با جان بچنان یکبار بدینا وفات یوحنا چنان بود که نخست در بیت المقدس فواج دین عیسی
مشغول بود و از آنجا بسوی ملکات و هم سفر کرد و مردم را بدین حق دعوت فرمود امیر طور و دیشین
که شرح جانشین خود خواهد شد او را فرستاد و حکم داد که یکی بر کربیا و در دند و از رغن جلوس
و چنان ایش در زیران دیکت فرستند که در رغن یکراخته کرد و آنکه یوحنا در میان آن رغن نهاد
و پس از آنی چنان بشن آن یک بلالست بیرون شدند و دیشین این بدید و از آنجا بر پلوس فرستاد
یکی از جزار را و هم است و فرمادند تا او را نکند از آنجا بدو پس یوحنا چنانکه از آنجا بر تیره بود که است
مکاشفان از نبوت و چون همیش ملایک شد یوحنا از آن جزیره پسر و ن شده بلر فست که یکی از مصلکات
ایست در آمد و در آنجا کتاب انجیل را نوشت هم در آن ملک و از آنجا بخت و بدست مکانی بود و در دنیا
جلوس و بر این مع در ایران انجیل را نوشتند و بدست سال بعد از میلاد آدم بود

وفات محمد

وفات یعقوب

وفات قیاس


وفات ہوئی

وفات یوحنا

دود او اسیرین
بانی جنتی عالم
لطیف دین صلی اللہ علیہ وسلم

خبر خیز دود عالم
کسب دوزخ عالمی

0471



وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام با هجرت

و با پادشاه زادگان که بر یک در داری حکومت داشتند که بر نفی و مدارا کرد و شهر می داد و ایالت
ساخت در زمان دولت و بنیسی که فیض روم و ایالتی بود رخت بسری دیگر کشید و کلا لاقولاجائی
نشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد لاجرم خسرو برائی نیت جلوس و کس و وینا کجری و دست
و بعضی از اشیاء نفیسه نیز اتفاق داشت عهده مدت باقی سرکار که در بر خال خوشی که در اصل من جزو
ممالک بودند استیلا تمام حاصل کرد و چون بیست و نوزده سال از سلطنت پادشاه گذشت و ادعای حاکمیت
جلوس خدی در مملکت صحرانگار و شصده سال بعد از ظهور آدم علیه السلام بود

خندنیام پادشاه دوم است زاد او د فوخ کون که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و کین شد و در
کبود و حسنا دید لشکر بفرستاد و او را مناد و در حکم او را مطیع و وفا شدند و خندی در تمامت چین و خاقان
و اراضی قبت و ما چین استیلا داشت و کار بکار میگرداشت و مردم در زمان او از جنگ و خصومت
دشمن و بغاوت و فساد گذارند گشته و چون در سال از پادشاهی او گذشت فرزندش شرفدار و ایلخند و خاقان
جاسوس را از اولاد مملکت خود میخواستند و میخواستند که بعد از ضبط آدم بود

کالا قولاً از آن پس که خبر بر خشت بسطی از دیگر کشید بر سر بر سلطنت بر آمد و در جایی یافت و دیگر اور
سلطنت بر دم و ابتالی و اراضی کال که جبار است از فرزند او به ما شد و اسپانیول و انگلند و مصر و کمال
و حبش و آفریقا و محال خود را در هر جای طلب کرد و منشور حکومت فرستاد و حسن و یاسنج کرد
اینوقت ملک تایلان بود که بنیت او بروم فرستاد و از اخبار عقیدت نمود و مع القصد چون کار کالا قولاً
در سلطنت استوار شد حکم داد تا دم او را یکی از خدایان بنامند و در پستش از مساجد و اعماد و دوت
ظلم و تعدی دراز کرده عقیت و شرک را از خود و بنجیده خاطر ساخت چنانکه کار بر مردم صعب شده عاقلان را
بزرگان درگاه و قواد سپاه به دست و جمعا استمان شده که قتل اوبستند و انگاه که رسایل از سلطنت کالا قولاً
گشتند به بروی بنویسند و او را از سخت حکم از خود کرده و بساطت را کانیش در نو زدند و از پسر او کار را بر کمال
قرار گرفت چنانکه در جای خود ند کرد می شود

وفات میر محمد خجیر و ششصد و سی و پنج سال بعد از زهری ط آد علیه السلام بود
مکرم و مرم علیها السلام در ذیل حضرت ولایت علی و زهری ط و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعد از علی علیه السلام
حاکم گشت و بنی اسرائیل محل آنحضرت را از بیعت و زکریا دانستند و از نیروی کافر شدند چنانکه خدای فرما
و مکر خجیر و قول علم فریم بنیامینا و تفصیل آنجیم مرم قوم افتاده مع القصد مرم همواره با فرزند بنیامین خویش بود
و بعد از رفع علیه السلام حواریون بیشتر لازم خدمت او بودند و مرم در فراق فرزند همواره نالان بود و از آنجا
نیخواست که از یحییان بدر شده حیدری علیه السلام را در جهان جاودانی دریا بدو او باشد و فحی که مدت زندگانی
او به نهایت شد و فرستادند از او حاضر شده و گفت ای مرم نزدیک شده است اوفت که طلب میکرد
مرم از یحییان او بغایت خوشدل گشت و پسران و فرزندان و اهل جهان که یحییان جاودانی فرامید جسم
مبارکش را در ارض مقدسه ندون ساختند و دست نمکاش در یحییان شست و سه سال او در عقیده بود

1

1

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

عمر عامی بن یزید بن عبد شمس بن کلب بن جشم بن خزرج است و از نجاست که خالد بن عبد الله بن
غزین بن عمرو بن عبد بن جشم بن النجار در آن بنسب نام که تیج بنجار شریب فرودش بود عمرو بن طلحه فرزند او
شوکت قلی فیما ابو کرب است ابا شمس فرزند جشم عمرو بن طلحه لا الاله الا هو سینه
سایه الملوک و من رام عمرو الا لیک قدره یعنی لشکر من بود که سب است که بوی عرق و بدن شکر افشان از کشتن
و جشم در میان راه سخت تپید و بدو باشد و از بن جشمی سه وین طلحه و میا فرودش است که در روز جنگ شمشیر
باشد و سه کتف و کند بدو طلحه و دیگر از بزرگان شریب تنی از او و سه وین چند بود و اسم
بمنه و عامر است و عامر پسر کلب بن النجار است و در کتب بنی خزاعه و بعضی از منبان ملک غسانیان بودند
که از شام به شریب شده سکون اختیار نمودند و دیگر از آل سر ایل بنی خزاعه و بنی ضحیر که از نسل هر و ن علی السلام
میباشند هم در اینجا جا داشتند و اینچنین شریعت موسی علیه السلام بودند و التهام و عمرو که او را بدل کردند
اخیا را سنجاعت بودند و ایشان از او و از خزرج بن الصیرج بن التومان بن السطی بن البیع بن سعد بن لاد بن
خزیم التهام بن حرم بن عاز بن سهر و ن علیه السلام بودند و چون شریقتی بود و منظره خاطر عیون بود و ایشان
از شهر شریب سرون شده و نزدیک حسان آمدند و شاهین ایشان کشت چو است که شام شریب برای لشکر
خود و بی مفرستید و در زنجبک جلال میرزا ایشان گشتند که هر دو بنی از بنی که درین بلد رسیده همان
باشند و واجب است که ایشان خوردنی در شریب و بدان سب که برای قتل و دهنه نام کردند و دفع ایشان
لازم است لا جرم بدافع قیام نمایم ازین حمان جسم حسان ایشانند و انگاه کشتندی پادشاه ایشان را
از پایتخت تا زین پهنی اگر چه فرزند تو در این شهر قتل گشت لکن عیال می بردارای کار کنایه بود و ملک جمعی از
فراموش شد و دشواری عام بر خاست و حکم از قضا واقع شد اکنون و اینست که یکا فات چند تنی در این
عمره ملک و دار فرمای و اینچنین را نیز بدان که این شهر دست کس از در غنم مفتوح نشود چنان بلده مدینه است و از
خواب بود و درین جانب جیوت خواهد نمود و لحنی از صفات رسول خدای میانه کردند و آن احب را و انار که اند
انبیای خود یاد داشتند از خود نمخوان ایشان دل حسان سخت اثر کرده و از گیل ایشان باز ایستاد و سر
چندانشاد فرمود که این ویت از آنجاست مایل نوک مثل لوم الا که از قاکانک لاتزال نشند
حقا علی سبطین جالبه اولی لهم بعقاب یوم منعه یعنی نصیحت تو را ای حسان که مثل مردم ده دید و ترک
خواب گفتند برای دشمنی و سبط از او و لایعقوب که در شریب فرود شده اند و برای تعذیب سنجاعت بسوی
ایشان مرا جیست کرده و این کتب و از آن اندیشه باز آمد و مردم مدینه کارها گذاشت و با محمد قرشی
ایمان آورد و در این شهری چه اندیشا نمود که این ویت از آنجاست شدت علی حسان را
من الله باری استم فلو عمری الی عمره کنت و زیر آو این هم در انوقت شامل کیکی از بنی
بود و شریعت موسی میرفت و از حال حسان میانه بود و بعضی ساند که من اینچنین دانسته بودم و من میباشتم
اکنون که پادشاه نیز ایمان آورده و نمیکان باشد که مرا رخصت دهد تا بدین شهر سکون نمایم باشد که تعذیب
رسول خدا را و باجم و اگر نه و لاد من برین فرض خواهند رسید حسان چون بسبب کشت لشکر از سکون شریب

این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است

این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است

و قایع بعد از سقوط آدم علیه السلام با جیوت

متحد بر لوشا مولی را رخصت توخت داد و سنجی فشت مثل بر تو خد و ندیکتا و تصدیق بر رسالت سینه ۵۵
بطا و آن نامد ایشانول سپرد و گفت که تو خود تصدیق میسیدی و لاد خود را و ویت کن که این نام را بطا
بطن محفوظ و از نادانان خلاصه نام رسانند لا جرم شما مولی چارصد تن از مردم خود در مدینه سکون اختیار نمود
و آن نامد برید بر سنجی انتقال یافت تا با یی تو با انصاری رسیده فرزند بیت یکم شامل بود و او بنده است
سلی ایله و آرد و آنحضرت ملکرت فرمودند و جابا لایح الصالحی تنج چاکند در جامی خود که در خواستند
مع القصه بعد از آنکه حسان تشریف میانه در کرد التهام و بدل را لاد نام رکاب ساخت و مردم مدینه
و دایع کتف مرا جیست نمود چون میان حسان و عیال و آنچ رسیده چند تنی از او و لاد بدل بن مدینه کن ایسان
مضرین نزار بن محدث و آند و ایشان اینچنین ادا نشد و ند که هر کتف که کتف حسان رسیده و با حیان
دل بد داشتند لا جرم با او کشتند همانا در خانه که کتف از سیم و زرد فون است که سیم پادشاه بدو را
اگر کتف من تخریب آن بنا فرماید بیکان آن فینند را دریا بد چون اینچنین حسان سنجی ایشان را استوار
داشت و تعظیم مردم داد که آن بنا را ازین بر اندازد باشد که آن کتف را بد چون اینچنین را در خاطر جا مدینه
دستوار و با پای و از کار شد و اعضایش قتل گشت سخت بر سینه و التهام و بدل را طلب است
صورت حال را با ایشان باز نمود بدل و التهام گفتند همانا در خاطر چیری نامستود که بدین کار
شده حسان حدیث تخریب که را بیان فرمود و آنچ از بنی بدین شینه بود و از فرمود ایشان کتف بد
جماعت قصد ملک نو کرده اند چه آن خانه خداوند است اکنون از این اندیشه که تا این بل از تو کرد و دست
گفت اگر اینست که شما گوئید خود چرا بر کتف طواف آستانه نکردید عرض کرد مکافران و بت پرستان
مانع ما بوده اند لا جرم حسان بکفرت یزدان انابت جست و بر خود حتم کرد که چون ازین بلا خلاصی
خانه که را سجد نمود و هم در انشب شفا یافت پس صبحگاه آمد و در انقبو است او بر دست
حاضر کرده حکم داد تا دستها و پای ایشان را قطع کردند و خود دین بود و این میشد و از آنجا کوچ داد و که
آمد و اند حایان طواف کرد و شش روز در آنجا توخت کرد و موسی سربسته و قربانی کرد و اینش را انصاف
داد و عمل خوراند و شبی در خواب دید که خانه که را با لیف ضربا جاده است و با مداد چون خانه
بکاشت بغیر و تا خانه را با لیف خرابد پوشیدند و دیگر باره خواب دید که خانه را با معافری پوشیدند
هم فرمود تا بر بزرگان محنتی از با فک که قبیل معافری ساز میدادند جامه پوشیدند که گرت سیم هم در خواب
که آن خانه را با جامه منسکرت از آن پوشیده چون خواب برآمد بفرمود تا کعبه را با مصالح پوشیدند
و آن بافته است مخط که مردمین طرا کنند و او اول گیل است که خانه که را جامه کرد و با بچه ازین آن
حکم داد تا آنخانه را پاک بارند و سیم خون را سنجایزند و زنیهای خون لود با نجان شوند و مردم در بکجا
نخارند و نیز در می و مفتاحی مقر داشت هر کس با نجان نداشتند انگاه از که کوچ داده و متوکل گشت و با
ساز و سپاه خود طی مسافت کرده چون بدان بلند و یک شد که وی عظیم از آن حمیل از شهر بدین شده
و او را از خوال آن بلده منع کردند و گفتند چون تو در این کار بکند شنی و پشت با خدایان خویش کرده شمر

این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است

آورده

جالبه شایان

این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است

این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است و در این کتاب از کتاب اول ناسخ التواریخ است

و دیگر گشتی مرکز تو را بدین بلد راه نخواستیم و داد عاقبتا لامر ستاد میمن و قواد سپاه حسان را بنامین سخن
بسیار کردند تا کار را بدست داشتند که بزرگان این سر دوطایفه صدایان دادند که آتش فروخته و میان طایفه
و دین غاری بود که چون و تن با هم منافقت افتاد و حق را مایل محول اندازی نزدیک آن شخصی آن حاضر شدند
پس انشی از راه سپردن شدی و دیگر کار بطا بودی و سختی در وقت بت پرستان چند تن از بزرگان خود را
گرفتند و بدل التمام نیز بفرمان حسان تو را از کردن و بخته بسوی حاضر شدند و چون این سر دوطایفه نزدیک
شدند و در محل طایفه را فرو شدند بنشیند انشی از راه سر برزد و انچه را فرو گرفت و پس از زمانی بت پر
پاک سوخته بودند و بدل التمام با تو را و بخته از انجا تدرست بد شدند بجز انکه مشایق ایشان عراق بود
چون آل حمیرا کن بدیدند جمعی بدین سپرد و در آمدند و حسان را بشهر در آورده سر دوطایفه را و نهادند و اهل
مین را خانه بود که را میا میند و از اهل عظیم نزدیک می شدند و در آنجا قربانی می کردند از آن خانه ای
باشان بر می رسید و با آنجا حجت سخن می کرد و این نزد مردم سخت عجیب بود و بدل التمام نزد حسان را
عرض کرد که اس زندار امنا که در سلطان نیست و بدین تعبیر مردم را بملک آنکه بتیج فرمود هر چه را
و اینده چنان گنید پس ایشان بخانه شدند و کس سیاه از آنجا بر کرده باشند و آنجا نداشتن بکنند
مع القضا چون از تو را خبر دوزی چند بگذشت خبر دین عباسی علیه السلام بتیج رسید و بدین حضرت تیر
اورد و دست پادشاهی حسان را بدین یکصد ساله از خبرین تا بعباسی است چه از پس او هیچ سلطان را
در این امکان نیست بدست نشد که بدین لقب نامیده شود

ملوک چین
خوادی نام پادشاه سیم است از طبقه نوزدهم سلاطین چین که بعد از خدای فرستاده خاقانی و در جغیه یافت و در مملکت چین باقی بخت و خواجه بنایت حکومت بر فراخت کلی با قوت و اوقات بود و در زمان او رعیت و لشکری سوده برینند و از رحمت مفروضه موت سلاطین اطراف فارغ البال شدند و بعد از سال بیست و دو روزگار گذشت و آنجا که روزگار شن نهایت شد شاکد دی که فرزند جبر و سر بود و مجلس سیده تمام امور جبر و پاکفایت او گذشت و یکمشت

وفات کعب بن لوی چهارده ششصد و چهل و چهار سال بعد از نبی آدم علیه السلام بود
و کار او در این میان آنست که او را نامی بن غالب و در این قصه بیانی قریب قوم داشته
از کعب بن لوی بنا کردیم اما کعب از صفت او عرب بود و در جنگ قریش و مدینه کبرتری داشت
و در کار شمشیرها و جنگان و چنان جنگان بود و در مدینه و عراق و بن چنان بود که در کاه و دایره عظیمه و کار
محبوبی میداد سال و فواید تاریخ خویش میباید انداختیم چون در کار کعب بن لوی بنیادت شد و از این
دخت پدر بر دو سال وفات او را تاریخ کرد و نگارنده این کتاب میباید از تری و حال کعب را در ذیل
تاریخ وفات او نگارم و از کعب را از دشت دختر شیان بن محارب بن خنیز بن قریظ بن لوی و او
دویم مدعی سیم شخص و چون تحصیل از او را دیگر برگزیده بود کعب را از بعضی نگینند و بعضی را

بود

وقال بعد از سقوط آدم عليه السلام ما هجرت

بود که عمر و نام داشت و عمرو از نیره و سپهر و تخت بنی با محمد آمد که راجع بنا میداد و قبیلۀ بنی سہم و
جمع جنوب بدیشان است و عمرو بن العاص که با محمد بن ابی سفیان بود از قبیلۀ بنی سہم است و عثمان بن ملجم
که از اجلہ صحابہ است و صفوان بن امیہ و ابو محمد و رعد که دونی عیسای خزران صلی اللہ علیہ و آلہ بود از قبیلہ
بنی جمح اند و سپهر که کعب کہدی نام داشت ہم پدر قبیلہ بزرگ شد و عمر بن خطاب و سعد بن ابی کعب
از اجلہ عترت پیغمبر و اشخاص اند نسب بعدی ساندند اما پیغمبر خزران صلی اللہ علیہ و آلہ از اولاد قمره است
و قمره مدعی است از کعب بوی قحط الیافت و قمره بن کعب را سپهر بود اول کلاب و دوم تیمیم و سیم قطد و مادر کلاب
بند دختر شری بن شاعیه بن عارض بن ملک بن کنان بن غزیمه است و مادر قطد بار قید است که نسب به
بارق بن عدی بن عارض بن عمرو بن عاص بن حارث بن امر القیس بن ثعلبہ بن اذن بن الاسد بن الخوث
رساند و اسم بارق جدا باشد و آن قبیلہ را نیز باق گویند و بسبب بغض صدیقی که در میان ایشان
بود و جمیع آنها محبت را شنیده گویند کیت بن دیک که از اجلہ شوهر است این شعر گفته و از دشمنانہ اندر او
علی بن احمحم بن حنون اما قمره ناما فلان بارق قتل است و ما قتل بارق اعتونا و مادر تیمیم نیز از قبیلہ
و این قبیلہ از بنی بودہ اند با بجمہ قطد را سپهر بود که مخزوم نام داشت و مخزوم پدر قبیلہ است چنانکہ
بنی مخزوم مشہور است و اسم سلمہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و خاندن ولید و ابو جہل از بنی قبیلہ اند و قمر
نیز پدر قبیلہ است و ابو بکر بن ابی قحافہ و طلحہ بن عبید اللہ که از عشرہ مبشرہ شود و از بنی تیمیم باشند
اما نسب پیغمبر کلاب پیوندد و کلاب بن مرہ را دو پسر و اول آن مرہ دوم قحطی و مادر ایشان فاطمہ
سعد بن سہیل بود و او یکی از قبیلہ جدہ است و قبیلہ جدہ از طایفہ ختمہ بن شکر بن شریح صاحب بنی
بن نصر بن ہرآن بن الحارث بن کعب بن عبد الدین بن ملک بن نصر بن ہرآن بن الاسد الخوث باشند
و ایشان را راضی بن باقیہ بن الذیل بن کر بن مناب بن کنانہ ہم عمده و ہم سکنہ بودہ اند با بجمہ از بنی و
که عاصم بن سہرون جدیت بن ختمہ و خمر الحارث بن مضاض الحارثی از بنی گرفت و در خانه کننای دیوار میخاست
و او را عاصم جد رقیط و ندو اولاد او را جدہ ختمند و یکی از شاعران عرب بن بیت برای سعد بن سہیل
گفته است ما نری فی الناس شصا و احدا من طلع کعب بن سہیل و بہتر بن خزان کلاب مادر سعد
و سعد بود و ایشان پسران ہم بن عمرو بن حمص بن کعب بن لوی بود مدعی القصد از نیرہ بن کلاب قبیلہ
مقبور باد و آمنہ بنت وہب مادر حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و پیغمبرش سعد بن ابی وقاص کہ از قبیلہ
عشرہ مبشرہ است از بنی تہیلہ ندو عبد الرحمن بن فکیم از اجلہ عشرہ مبشرہ است از بنی قبیلہ است اما قحطی
کلاب را نام دید بود و کنیت ابو المثیر است و او را از نیرہ و قحطی خوانند کہ چون پدرش کلاب وفات یافت
مادرش فاطمہ سجایا نکاح را پدید آمد و سہم را آورد و سہیل بن عدہ است کہ از اجلہ قبایل قضاہ باشند
و فاطمہ چون شوہر یافت سہم نیز بزرگتر و دشمن مرہ را در کنگر داشت و قحطی کہ در دسال بود مادر و در دشت
باقاق شوہر خود رعیہ میان قضاہ آمد چون قحطی از کنگر دور افتاد و او را قحطی گفتند کہ معنی در شدہ است
با بجمہ چون قحطی میان قضاہ عذر بزرگ شد روزی یکی از قضاہ صا و امشاج را داشت و او را قحطی را سرش کرد

[illegible]

نام بکبر را در روز دینت
انتقام کفر است

ملوك حصن

۵۳۳۴

三

33

10

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

وزیراعظم
وزیر امور خارجہ
وزیر داخلہ
وزیر تعلیم
وزیر صحت
وزیر صنعت و تجارت
وزیر زمین و کھیت
وزیر آب و برق
وزیر محکمہ خزانہ
وزیر محکمہ عدالت
وزیر محکمہ اعلیٰ تعلیم
وزیر محکمہ اعلیٰ صحت
وزیر محکمہ اعلیٰ صنعت و تجارت
وزیر محکمہ اعلیٰ زمین و کھیت
وزیر محکمہ اعلیٰ آب و برق
وزیر محکمہ اعلیٰ خزانہ
وزیر محکمہ اعلیٰ عدالت
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ تعلیم
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ صحت
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ صنعت و تجارت
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ زمین و کھیت
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ آب و برق
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ خزانہ
وزیر محکمہ اعلیٰ اعلیٰ عدالت

مجلس فضیلت
و فتح فانی
و بار خدایم

حسن بن علی بن ابی طالب

١٠٠

وقایع بغداد از بسبب طوفان آرم علیه السلام ما هجرت

حاجت اسم که از زبان
 وکیل است داد و دیه
 کویدین در این
 قوتی که شد
 ابوحنان غفر
 محمد و شریف
 غرض از این همه
 شهادت است
 آن که در
 آن روز
 این روز
 این روز

۱۸

۷۰ مثل گشت که گفتند احسن من ابی عثمان و باز گفتند احسن من ابی عثمان
 و یکی از شاعران عرب گوید او از خوش خراجه قتی قدیم و کجده با خورشید انجور و بیجا کینه از حسن چقا بزیق
 پس متغیر الفون و کس و کینه کینه است ابو عثمان از علم من قتی و اطلسم من قتی خراجه فلا فله اقصانی
 شرا و کوه مواشی که آن کان با بعد با بجله چون قتی از ابو عثمان متقاضی بگفت و بر خورشید متروا میرست منصب
 سقایت و حجاب و وفات و لوا و نه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که جایز از آب دایک
 و حجابت کلمه و استخریانه که از گفتندی و او جایز از اینجا که نهاده دادی و وفات یعنی طعام و آب و
 و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کرد که همه جایز از آن فی بودی و بعد از آن آورده بر ایشان بخشید
 و لوا آن بود که هرگاه قتی سپاس پر و کردی از که برای من لایق شکر که لایق است قضا عدل رسول صلی الله علیه
 و آله این قانون میان آن دو قتی برقرار بود و نود و نه مشورت باشد و آن چنان بود که قتی و حجابت
 زینتی خرید و خانه کرده از آن یکدیگر بکند و داشت و از آن را الله و نام نهاد و دیگر کارهای پیش آمد از آن
 و ایشان را در اینجا بگفت که و شوری گفتند با بجله قتی فریض انجمن ساخت و گفتی مشورت شما همه خداوند و آل
 بیت او بود و حجابت همان خدا و زوار او است و بر شماست که ایشان را طعام و شراب منانند تا آنکه
 از که حاج شود و قتی از زبان اسلام بدین بود و این قانون را اسلام پس اسلام نبردند چنانکه مذکور خواهد شد
 و آنکه قتی بن کینه را چنانکه و قتی را سا که فرموده اندانی خراجه بودی که چون علیه قتی را دیدند و کلیقا
 بدست بیکانیتند سپاهی که کرده با او مصاف دادند و در کت سخت قتی شکستند و لاجرم زراج برآ
 مادی خود را از میان قضا طلبند و مو و شوری چند و مرستند و کس یک بیت از آنجا است
 زراج ناصری با سامی گفت شاف شیمان خلیفست چون از بخرید زراج رسیدند و کس از برادران خود را
 که نخستین بن نام داشت و آنکه یکی محمود و سیم را جمله گفتند و این جمله فرزانان همه بودند که از زنان دیگر
 داشت و از آن در زراج چه مادر او ظاهر بود قتی بود با بجله ایشان را برداشته با قتی از قضا عا عانت برآ
 خود قتی آمد و این شعر را از خطا شاعر زراج است که در این قتی گفته و لما آنی من قتی رسول فقال الرسول صلی
 علیه و آله فقال انت سیمان الی که انما الرجال قتلوا قتل خراجه دارا و بجا قتل جیل و
 و طلیت بن عبد الله بن بیان بن حرث بن جعد بن نهم القضا عی چون رسول قتی را بدیدیم از راج کوچ داد و
 که بعد از قتی قتل و طلیت و طایفه صومعه شری چند بیا که که این بیت از خطا است فلما صوبت قتی حلا
 مناز که هم محضره القرب و او نیز با جمعی از قضا عه بخت قتی آمد و قتی که باره که بی از قتی فراموش کرد
 و آنکه پیران شده در برابر سپاه خراجه از مردان قتی صفت بر شید و جنگ و انداخت و جمعی را
 بگشت و دشمنان را بهریت ساخت و از این وقت از دوسوی مردان را دشواری خواستند تا که بعضی که کرد
 این روزی که خصومت میان عربانی نماند و مردم قتی مصالحه رضا دادند بشرط آنکه عربان عوف بر یکب بن عامر بن
 لیث بن برن عبد منات بن کنانه در میان ایشان حکومت کند و قبایل بنی خراجه و بنی که برین تخت و لیث
 و زبون بودند بیکدیگر دست و اورضا دادند و از چپین حکم کرد که آنچسپا قتی از ایشان مقتول ساخته با نماند

نسخه دست سید
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

نسخه دست سید
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

نسخه دست سید
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

طلب خون آنجا حجت را بکنند و خون ایشان را ازای آن باشد که در قدم قتی ریخته شده و قتی بر خون ایشان ۷۱
 رفته و بر سر کس از قتی مقتول شده آنجا حجت بگشت خون بپند و نیز قتی و آنکه باشد و بیکدیگر را قتل
 بکنند از این وی بجز را شد تاخ لقب دادند که کنایت از بدگوشنده خونت مع القصد بنی خراجه احکام بجز
 در قتی سلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قتی و عرب یافت و بر آنکه کان فراموش
 و هر کس را در کجای معین بداد و چنان بزرگ شد که هیچکس بی اجازه او هیچکس نتوانست کرد و چون
 بی خصمت او بخانه نشو و سر نتوانست رفت و احکام او در قتی نماند و بن لازم شده بود چه در حیات
 و چه در همت اما آل صفوان عدوان و الشار و عمر بن عوف را عقیده آن بود که قتی بقوت سلطنت
 که یافته و احکام مخصوص بپند نموده است و کس را در آن تصرف جایز نیست و ایشان را بطور اسلام بدین عقیده
 بودند و از پی قتی او را دشمنان بنی انشان بداشتند اما قتی چون کار بکار یافت و چندان را از پس
 کرد و بی خواست تا مردم قضا را که با عانت او آمده بودند شکاکم بداد و از قضا میا برادر او را
 و بعد از آن و چون که بنی سلم که از قضا عه بودند و دشمنان شدند و زراج از آنجا حجت بدیدند که لاجرم
 ایشان بر رسیدند و از آنکه بوسی من کوچ دادند و در آنجا جمعی از قضا عه و خوشان ایشان بکوت
 داشتند چون از قتی قتی سید بیکدیگر حاضر شدند و از چند بیت گفته بسوی روح و مرستند الا ان سیم
 عی زراج قاتی قدیم گفت که این سیمین لویکت فی بنی عذیری که گرفتند و سیمینی و چون بن
 اسلام آن قوما عویم بالمسانه از عتونی چون راج از قضا عه گاه شد از مردمان و مهابت سیم
 آمد و از آنجا حجت کار بر پی و مدارا گذاشت و قتی را از خویش راضی داشت و از میان سر زندان قتی عبد
 از بزرگتر کرد و با یکدیگر خصما قتی که داشت و از آنکه داشت مهر بداد و از قضا عه خواست تا او را
 بزرگ بداد و منصب سقایت و وفات و لوا و او را الله و ربابی بقوت قتی و و سیم
 بنی شیدا از اولاد او بدید که کینه عا را بهر لایق می داشتند و از جمله قتی بن قتی بن سیم بزرگ را بدید
 آمد و بیکدیگر بر صولات الله علیه که مادر او ظاهر علیا السلام است از بن سیم است و زبیر که از عه و
 شمره برادر زاده قدیمه و سیمه مصطفی صلی الله علیه و آله است و حکیم بن عامر که بر عه و زراج حجاب
 همان بن سیم باشد اما بعد مناف کریدل داشت با او مکانی است م بود چنانکه در حیات پدرش بنی
 حاصل کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله نسبت بدور سیم مع القصد چون و زکار می تمام بر آمد قتی و قتی
 یافت و او را در چون و دفون ساختند و عویم مناف بن قتی را نام مغیره بود و از غایت جمال و لطافت
 لقب داشت و کنیت او ابو عبد الله الشمس است و او در خمره بن لال بن قلی بن برن کنان بن ثعلبه بن برن سیم
 منبر بن برن را برین گرفت و از وی دو پسر توانان متولد شدند چنانچه بنی ایشان را هم بپسندیدند و
 و سیم بیکدیگر نتوانستند از هم جدا ساخت تا چنانکه شری آوردند و پشانی ایشان را از هم جدا ساختند
 و بیکدیگر مردمان مختلف اند و از یکدیگر را عبد الشمس و عمر و لقب با شیم یافت چنانکه مذکور شد و با بجله یکی از حقا
 عرب چون بن بدانت گفت در میان سر زندان این دو پسر خراجه بیکدیگر فیل خواب داشت

کردند

نسخه دست سید
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

نسخه دست سید
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و چنانچه

۷۸ قیصر بپست و سپاسیان اورا گرامی داشت و از عمو و اطهار رضامندی فرمود و خلعت بدو فرستاد و گفت
 شام را با تو قیصر کرد و در هر دو سال در کمال استیلا سلطنت شام کرد و گذشت ۲
 جلوس و سپاسیان در مملکت روم بخیزار و ششصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود
 و سپاسیان که او را پیش از کوبیدن پرش یکی از سرکردگان خود بود و در شش کشتی از انزوم بود و در میان
 دیوانه و احمق بود و خود را که چه در بلال و در موم افضال امساکی عظیم داشت اما او را حاضری کمال شجاعت
 لایق بود چنانکه در سن سلطنت رسید و بعد از او بنی سنجیت قیصری برآمد لقب قیصری شست در
 مخصوص نذاری اعظم بود و بعد چنان شد که با خویشان پادشاه نیز این نام میبندادند حاجت بد استقامت
 بربر که سلطان بود این نام میدادند چنانکه و سپاسیان را قیصر گفتند و این لقب را فلو بن کوبید با جلا چون بر
 سلطنت جای کرد و مملکت روم دایماتیا و اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را یکدست
 بر مملکت مصر و افریقایه و شام و حبشه و مقدس و سیلیا و قزاق و روسیه و کاکا و اوطوس و کوبند و بعد
 ساخت و برنامش که سپاسیان را در اودا و ابرای نظم و نسق و لایات شرقی بیرون فرستاد و طوطی
 مصر و شام را بنظام کرد و در هر چند اوقات بخشد و این سراسر قیصر که پادشاه حبشه مقدس بود و در
 طوطی و قیصر عقیقه بنی انزوم و این بنی بر طوطی و طوطی سر کران اما چون قیصر اجازت داشت متعین
 حال او نشد و از آنجا با اراضی عربستان مجبور کرده بلبله جده را گرفت و محال خویش را منصوب نمود و چندان
 بلان بلبله بنی و دوام رومی شده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم او را چون یکی از اعدایان
 پرستش می نمودند و چون بر گوارای و مکانات طوطی و اوطاف جهان حبشه بنگاه کردند که او
 حق بداند نشاید کرد است و بدان سراسر کتاج و تخت از دست و سپاسیان مجبور و انغی را چند کرت کوفت
 قیصر نمود اما امپراطور کوشن لاشان داد و هر روز در حق پسر یافت و ملاطفت می نمود و طوطی و کوشن
 راه خلاف نبرد و از کار پرورش متعین شد و در سلطنت و سپاسیان در مملکت ایتالیا نه سال بود
 جلوس و سپاسیان در مملکت روم بخیزار و ششصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود

و این لقب را فلو بن کوبید با جلا چون بر سلطنت جای کرد و مملکت روم دایماتیا و اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را یکدست بر مملکت مصر و افریقایه و شام و حبشه و مقدس و سیلیا و قزاق و روسیه و کاکا و اوطوس و کوبند و بعد ساخت و برنامش که سپاسیان را در اودا و ابرای نظم و نسق و لایات شرقی بیرون فرستاد و طوطی مصر و شام را بنظام کرد و در هر چند اوقات بخشد و این سراسر قیصر که پادشاه حبشه مقدس بود و در طوطی و قیصر عقیقه بنی انزوم و این بنی بر طوطی و طوطی سر کران اما چون قیصر اجازت داشت متعین حال او نشد و از آنجا با اراضی عربستان مجبور کرده بلبله جده را گرفت و محال خویش را منصوب نمود و چندان بلان بلبله بنی و دوام رومی شده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم او را چون یکی از اعدایان پرستش می نمودند و چون بر گوارای و مکانات طوطی و اوطاف جهان حبشه بنگاه کردند که او حق بداند نشاید کرد است و بدان سراسر کتاج و تخت از دست و سپاسیان مجبور و انغی را چند کرت کوفت قیصر نمود اما امپراطور کوشن لاشان داد و هر روز در حق پسر یافت و ملاطفت می نمود و طوطی و کوشن راه خلاف نبرد و از کار پرورش متعین شد و در سلطنت و سپاسیان در مملکت ایتالیا نه سال بود جلوس و سپاسیان در مملکت روم بخیزار و ششصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود

۷۹ قیصر بپست و سپاسیان اورا گرامی داشت و از عمو و اطهار رضامندی فرمود و خلعت بدو فرستاد و گفت
 اکنون که سلطنت یافتی خون خال خود را آسان نباید گرفت و بخیز و کوبید تا برسد و او را کفر که هر وقت
 ای قیصر که من عقیاب بخیز یعنی باز با بدست و درون شکی تراست از عقیاب که در هوا طیران کند من بگویم
 با هم و این سخن میان عرب مثل کشت اما از انوی چون با آگهی یافت که عمو و بنی عباسی جدید سلطنت
 یافته اند انت که او که خیال خواجست و سخت از عمو و هراسان بود پیش سره مودنی که در حق کمانت بجای
 حاضر ساختند و از زبانان روزگار خود و هلاک خویش سال فرمود آنرا که چند و جو اکت که هلاک تو
 بسبب عمو و بنی عباسی خواهد بود پس گفتند و مقتول نخواهی شد بلکه خود را از بیم هلاک او خواهی کرد زیرا که
 چون این بنی بماند انت خواست از کید عمو و بنی عباسی بخت لقیی اغا و خود میان شهر که ناما که مغاضد و من
 بروی تاخت کن از آن راه بنیاند که بخت و یکی از عمو که آن حضرت را فرمود که بفرقه صوت عمو را برشته
 نگارند و با خود بدار پس آن نقش بر حسب فرمود و بگوید که در آنجا توقف نمود و صورت عمو بر عینه
 چه بر روزی و چه بیکام بزم و چه ایستاده و چه نشسته نگار کرد و بخدمت زبا آورد اما هر جا ملکه او را می
 کند شام و زبا پیوسته از عمو و در جدر بود و بخت و حراست خویش مشتغال نمود اکنون بر سر سخن و قیصر
 با عمو گفت مرکز زبا اند عقیاب نیست بلکه نیک توان اورا انکافات کرد بشرط آنکه آنچه کوشم عمو را
 پذیرفتار باشی و آنرا بخت که فرمان می تابیشی را قطع کنند و عمو تا زیاده بر پشت من نندازد اما زبا
 بگذارد انجام کار او را با من بخواد عمو گفت من مرکز انیکار کنم و تو را پیوسته بخت من و اندام دیگر
 باره قیصر سخن که گفت خلی عمو آن و هلاک دم کنایت از آن سخن مرا بپذیر و خود را از کوشش و سرزنش عمو
 مردم انداده دار و این سخن میان عرب مثل کشت پس عمو و حسب خواهش قیصر مودت پانی او را قطع
 کردند و پیش از ضرب زبانه در چشم شکستند و قیصر چند روزی توقف کرده اندکی جراحت خود را با دستپا
 آگاه و کردار مردم که بخند از عمو و پروان بخت و راه جزیره پیش گرفت و جمیع جا دایره بدو گاه زبا اند
 بدو بدو بعرض رسانید که انیک قیصر بن عدالتی برادر ایستاده زبا بفرمود او را در دوزخ و زکار او را برین
 فرمود قیصر عرض کرد که عمو و بنی عباسی چنان پنداشت که مرا در حضرت تو عقیدتی بوده و چند را من بنده و تو را
 گشتن فرستاد که ما را بلام مراد بدین فرزند و عمو از بی ملک من بود چا که رخت پناه بخت تو آورده ام زبا
 سخنان او را با و در دشت و دشتا خاطر شد که انیک قیصر میری از درگاه عمو و بسوی و شتاب قیصر فرمود او را در
 سرای کوفه و داور دند و آنچه در بایت داشت آماده ساختند و روز تار و در عظمت و جلالت قیصر فرمود
 محل وثوق داشت از قضا روزی در آن سخن تا جامه بنی بیبا حاضر بود و زبا استودن انجامه زبا بداشت
 اینوقت قیصر فرصت بست کرده و معروض داشت که اینگونه جاها و از هیچ بستر مملکت عراق بسیار باشد
 اگر که خبر در حضرت فرماید من تو انچه بدین جانب آورد و هم اکنون مرا توانی جنگ و سپاه گردانی نماند اگر چه
 مقداری از سیم و زر مرا تا از کعبه تجارت کنم و چنان یک سیم که از انیکار رسودی عظمی بخرم و زبا
 سخنان او را پذیرفت و فرمود بسلی نرو سیم بدو و سر بایه داد پس قیصر از مملکت حفره بسوی عراق آمد و

و این لقب را فلو بن کوبید با جلا چون بر سلطنت جای کرد و مملکت روم دایماتیا و اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را یکدست بر مملکت مصر و افریقایه و شام و حبشه و مقدس و سیلیا و قزاق و روسیه و کاکا و اوطوس و کوبند و بعد ساخت و برنامش که سپاسیان را در اودا و ابرای نظم و نسق و لایات شرقی بیرون فرستاد و طوطی مصر و شام را بنظام کرد و در هر چند اوقات بخشد و این سراسر قیصر که پادشاه حبشه مقدس بود و در طوطی و قیصر عقیقه بنی انزوم و این بنی بر طوطی و طوطی سر کران اما چون قیصر اجازت داشت متعین حال او نشد و از آنجا با اراضی عربستان مجبور کرده بلبله جده را گرفت و محال خویش را منصوب نمود و چندان بلان بلبله بنی و دوام رومی شده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم او را چون یکی از اعدایان پرستش می نمودند و چون بر گوارای و مکانات طوطی و اوطاف جهان حبشه بنگاه کردند که او حق بداند نشاید کرد است و بدان سراسر کتاج و تخت از دست و سپاسیان مجبور و انغی را چند کرت کوفت قیصر نمود اما امپراطور کوشن لاشان داد و هر روز در حق پسر یافت و ملاطفت می نمود و طوطی و کوشن راه خلاف نبرد و از کار پرورش متعین شد و در سلطنت و سپاسیان در مملکت ایتالیا نه سال بود جلوس و سپاسیان در مملکت روم بخیزار و ششصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود

۷۹ قیصر بپست و سپاسیان اورا گرامی داشت و از عمو و اطهار رضامندی فرمود و خلعت بدو فرستاد و گفت
 اکنون که سلطنت یافتی خون خال خود را آسان نباید گرفت و بخیز و کوبید تا برسد و او را کفر که هر وقت
 ای قیصر که من عقیاب بخیز یعنی باز با بدست و درون شکی تراست از عقیاب که در هوا طیران کند من بگویم
 با هم و این سخن میان عرب مثل کشت اما از انوی چون با آگهی یافت که عمو و بنی عباسی جدید سلطنت
 یافته اند انت که او که خیال خواجست و سخت از عمو و هراسان بود پیش سره مودنی که در حق کمانت بجای
 حاضر ساختند و از زبانان روزگار خود و هلاک خویش سال فرمود آنرا که چند و جو اکت که هلاک تو
 بسبب عمو و بنی عباسی خواهد بود پس گفتند و مقتول نخواهی شد بلکه خود را از بیم هلاک او خواهی کرد زیرا که
 چون این بنی بماند انت خواست از کید عمو و بنی عباسی بخت لقیی اغا و خود میان شهر که ناما که مغاضد و من
 بروی تاخت کن از آن راه بنیاند که بخت و یکی از عمو که آن حضرت را فرمود که بفرقه صوت عمو را برشته
 نگارند و با خود بدار پس آن نقش بر حسب فرمود و بگوید که در آنجا توقف نمود و صورت عمو بر عینه
 چه بر روزی و چه بیکام بزم و چه ایستاده و چه نشسته نگار کرد و بخدمت زبا آورد اما هر جا ملکه او را می
 کند شام و زبا پیوسته از عمو و در جدر بود و بخت و حراست خویش مشتغال نمود اکنون بر سر سخن و قیصر
 با عمو گفت مرکز زبا اند عقیاب نیست بلکه نیک توان اورا انکافات کرد بشرط آنکه آنچه کوشم عمو را
 پذیرفتار باشی و آنرا بخت که فرمان می تابیشی را قطع کنند و عمو تا زیاده بر پشت من نندازد اما زبا
 بگذارد انجام کار او را با من بخواد عمو گفت من مرکز انیکار کنم و تو را پیوسته بخت من و اندام دیگر
 باره قیصر سخن که گفت خلی عمو آن و هلاک دم کنایت از آن سخن مرا بپذیر و خود را از کوشش و سرزنش عمو
 مردم انداده دار و این سخن میان عرب مثل کشت پس عمو و حسب خواهش قیصر مودت پانی او را قطع
 کردند و پیش از ضرب زبانه در چشم شکستند و قیصر چند روزی توقف کرده اندکی جراحت خود را با دستپا
 آگاه و کردار مردم که بخند از عمو و پروان بخت و راه جزیره پیش گرفت و جمیع جا دایره بدو گاه زبا اند
 بدو بدو بعرض رسانید که انیک قیصر بن عدالتی برادر ایستاده زبا بفرمود او را در دوزخ و زکار او را برین
 فرمود قیصر عرض کرد که عمو و بنی عباسی چنان پنداشت که مرا در حضرت تو عقیدتی بوده و چند را من بنده و تو را
 گشتن فرستاد که ما را بلام مراد بدین فرزند و عمو از بی ملک من بود چا که رخت پناه بخت تو آورده ام زبا
 سخنان او را با و در دشت و دشتا خاطر شد که انیک قیصر میری از درگاه عمو و بسوی و شتاب قیصر فرمود او را در
 سرای کوفه و داور دند و آنچه در بایت داشت آماده ساختند و روز تار و در عظمت و جلالت قیصر فرمود
 محل وثوق داشت از قضا روزی در آن سخن تا جامه بنی بیبا حاضر بود و زبا استودن انجامه زبا بداشت
 اینوقت قیصر فرصت بست کرده و معروض داشت که اینگونه جاها و از هیچ بستر مملکت عراق بسیار باشد
 اگر که خبر در حضرت فرماید من تو انچه بدین جانب آورد و هم اکنون مرا توانی جنگ و سپاه گردانی نماند اگر چه
 مقداری از سیم و زر مرا تا از کعبه تجارت کنم و چنان یک سیم که از انیکار رسودی عظمی بخرم و زبا
 سخنان او را پذیرفت و فرمود بسلی نرو سیم بدو و سر بایه داد پس قیصر از مملکت حفره بسوی عراق آمد و

۸۰ عمرو بن... یار یافت و صورت حال را با او بگفت و عرض کرد که چون حکمت بر دشمنان از زمان آمد و شد
 حکم کار را با آن گفتار است خواهم کرد اکنون از اشیا انقیضه جامه های بنی کومر اعطاکن با خود نیز دیکت بیا
 برم و او را فرستد سود تجارت که من بخرم بود تا آنچه خواست بود دادند و او را باز پس فرستاد آنگاه
 فقیر حل خویش را ساز کرده مراجعت نمود و نزد تبا آمد و آن اشیا انقیضه پیش گذارند و از آن تجارت
 سودی عظیم بدست آورد و تبا را شاد و خاتر ساخت و دیگر یارها را نیز شاد و خاتر کرد و در این کثرت یارده از
 تختین بود تجارت بجزیرت پاکشید و او چنان فریاد می کرد که در کثرت ستم مزاحمت و تقصیر ستم از آن اشیا
 عراقی حل کرده باز آورد و در این کثرت چون بفرق حرب آمد در زمان نزد عمرو بن عدی مدو گفت تا
 دوسه اندک غراره برای شتران فراهم کردند و دوازده جنگی از لشکریان انتخاب نمودند
 هر مرد را با سلاح جنگ در یک غراره جای دادند و غراره را بر شتری حمل کردند و قصیر اول کشت
 که اشرار غراره که در میان قصیر و عمرو بن عدی را بان مردان جنگی حل کرده بسوی جزیره شتافت و شامگاه به جزیره آمد
 او را خبر داد که از این سفر کجی نرنگ بود آورده ام و گفت آنرا بفرست علی القصور کنایت آنکه این تجارت
 بهمانست شد و آنچه این جامه است که بر شتران جوان حمل کرده ام و این سخن مثل شت آنکه گفت
 زبا بگفت درواز شهر حمیر و آن را بادی اشیا انقیضه بخوان باش جیت با صا و حمت کنایت
 از آنجا جامه های کثرت و الوان آورده و این سخن نیز مثل شت در انوقت با بر خواسته بود از
 شهر آمد و بان شتران نگاه کرد که از کزانی بار بجهت علی سافت میکرد و قوایم آنها از حمل کران بر جا
 فرو می افتاد بگفت قصیر ای لیلان شیا و اینها آنچه که میگویند ام صدق است که هر غایب را داشت بدان
 الرجال قبضه قهوه و آن شتران همی شهر در آمد و چون آن شتر که از قهوه ای بخرید و بدو واژه در آمد
 و در واژه بان آن شتر که بجهت حاسن نفقه بر حمل دست داشت بر زبر غراره نهاده بود بر در انقضا
 جراحی چسبوی نرنگ در غراره بود و فرسایند و بی اختیار از وادی بجهت مرد و از بان زبان و می
 گفت که این جو الهاضط علی فکند مع القصد قصیر شتر را با شهر در آورده و دجانی مناسب با بگرفت و با
 نیز مراجعت کرده در سراسر خوش بختی و شکر با قصیر مردان جنگ را از غراره بر آورده و عمرو بن عدی را
 با جمعی از اطالان بر سر انقب که زبا برای و زفر کرده بود و باز داشت و دیگر مردان جنگ را فرمود تا نگاه
 در میان شهر در آمده فریاد بر آورده و تیغها بر کشیدند و هر که را یافتند قتل ساختند چون بر غوغا گروش
 زبا رسید دانست که کار بر جلودار است لا جرم را به عقب پیش گرفته تا از میان شهر بر بگردد و فرار نماید
 سر از عقب بدر کرد و چشمش بر صورت عمرو بن عدی افتاد و چون بخش جیره او را داشت بشناخت و دانست
 که در کزانی نیز نشو و پس آن بری که در کزانی از حسی پس روی داشت بگید و گفت بیدی لایه این حد
 و در کشت و این سخن در میان عرب نیز شش شد بعد از ملاکت با عمرو بن عدی و بان بلده غایبست و مخالفین را
 با تیغ کفر داد و مردم بسوی جزیره ناچار بر سر در فرمان او نهادند و کرامت و انقیاد او استوار نمودند و ملک

عمر بن...
 عمرو بن...
 عمرو بن...
 عمرو بن...
 عمرو بن...

جزیره حمیر که ملک او کشت و عمرو کار آن را ضعیف بنظم و نسق کرده از جانب خویش حال بگشت و با جانب ۸۱
 حمیر مراجعت کرد و با قریه و زکار خویش را بغایت و آسودگی زیست و دشپا دشپای او یکصد و هجده سال در
 ایام سلطنت خود سلطنت بر طایفه و متغایر و متغایر حضرت او در شهر دولت او با دیده آمد و شد و کثرت
 چنانکه هر یک از آنها بخود جلوسین مملکت و مردم بخوار و ششده و هشتاد و چهار سال بعد از تبسوط آدم
 پیش که او را طیلوس کوندیس و سپاسانت و بعضی از سیر او در ذیل تنه و سپاسیان هر قوم افتاد و بیکوشه
 شد که در آن سفر که طیلوس سپاس لاری مصر و شام و حبشه که پادشاه بیت المقدس بود او را حکم شش و
 و این سخن را طیلوس که را میگوید تا این بنی که کم که سپاسیان از جهان خست بد برد و او در مصر و حبشه
 یافت تخت کا مملکت و مردم و اشیای او را بر زمین و پو و پو را بنظم و نسق کرد و حال عادل هر مرد نصیب نمود
 و روی لها را بر استخلاق و بدلان او خود فرمود آنکه با طیلوس در کا را غریب شوری کند ایشان
 عرض کردند که از بنی اسرائیل هیچ عهده با شما نداریم و شما را هیچ عهده با ما نداریم و با شما هیچ
 پایان نبوده و از این پس است چشم از حق می کشند و پیغمبران خود را می کشند و پیغمبران خود را می کشند
 بزرگ می بیند شتران بهرانی اندک شتران چنانکه منو خورشید و جوش باشد و هیچ کس بر او رحم نکند و طیلوس چون این
 سخنان بشنید تقصیر عزم داد که یکبار به بیت المقدس را طرا بکشد و بهر دو را بقتل آورد و چنانکه دید جهان که نیکو
 خرابی بیت المقدس دست طیلوس بخوار و ششده و هشتاد و پنجاه سال بعد از تبسوط آدم بود ۵۶۷۵
 در انوقت که موسی و خدای عز و جل و خدای عز و جل که در این بنی که مملکت ایران
 داشت رسول برسد و نامید و در وقت پادشاه ایران را با زمو که قصیر از در هفت و موهاف است
 نیز از قصیر اقوی کرده با عرض داده که گفت که عهده طیلوس کنون سلاطین ایایا را با پادشاهان ایران
 سازد و سستی طراز بوده و چنان مروت حکم افتاد که هر که بکارد که پیش آمده با ست حانت و است شکر که کرده
 ایکست مرا عزم آنست که بنی اسرائیل را بدینجا بنمیزان کرده با سلاطین واداشته اند که بگویم و از کور و حوض
 که شکر می بخار و ما را در این محله بایر بخت و خیرت تا کوان کور در زان شرف ملک داده زهنت
 انضاف فرمود ایشان چون بخت کور در بخت قصیر را بد و رسانیدند حال شوری حیران
 عدی که در انوقت سلطنت حمیر داشت فرستاد و حکم داد تا آن بنی که کم که سپاس لاری مصر و شام و حبشه که پادشاه بیت المقدس بود او را حکم شش و
 برداشته بجهت او بنود و سپاسان را است کرد که برای خدمت قصیر حاضر باشند اما از آنکه
 طیلوس شکر خویش را ساز کرده از دار الملک و مردم بر و نهند و همه جا می سافت کرده بمصر آمد و بر سیدان و در آن
 جهان را کند و شمر و بخت که از جانب قصیر سلطنت شام داشت چنانکه مذکور شد بجهت و شتافت و عمرو بن عدی
 بفرمود که در زان لشکر عراق عرب از دار الملک حمیر بسوی او شود و در شام و یمن و شکر عراق و حوض و از آنجا
 و شمر و حوض کرده بشکر که قصیر فرستاده و شمر و طیلوس را چنانکه از بزرگ بر سر بیت المقدس شمر برداد پادشاه
 اسرائیل اعمر که شمر شرح حالش از پیش گذشت چون بخت داشت مردان جنگ را فراهم کرده از بنی اسرائیل لشکر
 عظیم بر آورد و از بیت المقدس بر آورده و بر ابراهیم صفت است که طیلوس از زان شمر و حوض و از آنجا

و طیلوس
 و بیت المقدس

شتران بخت

جبلد دوم از کتاب اول ناخ التواریخ

درگاه و نهاد و سپاه را در حضرت خویش حاضر کرده برکنار با شقاق و الطاف جدا گانه بخواست و تشریف علی و
خسروی امیدوار ساخت نگاه پدید لا تقی درگاه و تشریف اسسم کرده بارسلان و حمیر و زبان روان ملکات ایالتیاد و
الیکت زوم فرمود تا آنکه را در پیشگاه و طراح که شرح حالش مرقوم شد پیش گذاریدند و از و فخر سلطنت
گرفته باز آمدند تا درگاه خویش استعلا یافت و مدت سلطنت طارث در ششم بیت سال بود
طو و خطه بن صفوان علیه السلام پنجاه و نه مقصد و چهار سال بعد از سلطه او دم نمود

صفوان علیه السلام
اصحاب

خطه بن صفوان علیه السلام از جگه پنهان بر گوارست و نسب با اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام میرساند و از
کمال صدق که حضرت را بود و در خطه انصاف نامند با جگر حبس را می جنبایش دعوت تسبیح و عین قدس
ماور شد و از راضی عرب بوی ملک از با بیان کوچ داد و مردم در گناه و دغا در سکون داشتند و ایشان
دوازده شهید و گام با بهای عجم را بدین شهر با نهاده بودند پس گویا آن آردی بهی استعدا فرود آمد
از بهیست خود را در تیر شهر بود و این مصداق در گناه و دغا در سکون بود و فرما کرد از آنکه ترک کردی بی شایسته
بود که دو قبایل نسب به بقایای آل شود میرسد و ترک و فرج گذارین که در روز بود که در انوقت سلطنت ایران
داشت و از ملکش در شهر اسفند را بود که از امصار و کفر و فتنی داشت و در آن شهر چندی میرفت که رو
روستایا میبند و در گناه و دغا در سکون بود و در فتنی میگفتند از زمان که یافت بن فوج علیه السلام نبوی
ترکشان میشد چون بدینجا میخوردند و ایند رخت خرس فرمود و این شهر را نیز برای فوج روشن کرده اند مردم
قدان و عین از آن چشمه شیرابی خود میخوردند و داشتند و از آن چشمه بر برده و در گناه و دغا در سکون
نمود و بدینجا چشمه شیرابی افراخته داشتند و آب آن چشمه و نهرا را بر چهار پایان خود حرام کرده بودند
خود نیز از آن آب نمی آشامیدند و میگفتند این آب سبب بقای خداوندان است و از خداوندان خود است
ستایش و پرستش میکردند و جهان بود که برای یکدیگر و رعیه میکردند و هیچ انفرادی از آن شهر حاضر نمیشدند
پای اند رخت صنوبری بر میگشاید و در بر اند رخت بافته از هر رصو جانوران مخلقه بود و میکشیدند و گاه با و میکشیدند
آورد و قربانی میکردند و آن قربانیها را پیش میزدند و چون دو قربانی میشد بر بزر درخت پرده می بست و مدت
انجامت از در سجده روی بر خاک میباده و دغا در سکون و زاری میخواندند و گاه شایه های درخت متحرک
میشد و ازین درخت مانند باکت غلغله میانی بر میخاست که ای بن گمان من از شما را نمی رسد م خاطر شاهنشاهی
و چشم شما روشن با و چون این ندای شنیدند سر از سجده بر میداشتند و از عیش و طرب میکردند و میخوردند
میرد و از غنچه و روز دیگر شهرهای خود مراجعت میفرمودند و چون نوبت بشد اسفند از درخت بزرگ میرسد
این خدمتها و قربانیها را و میکشیدند و بعد از قرض ایشان از میان رخت با یکی بته بر میرسد و نویدم ایشان را
برافزون میدادند و آنجا که حجت خداوند میبستند و بخوردن کاسات خمر شوق میشدند که در جوس میشدند
چون عیسایان و طغیان ایشان در آن کشید خداوند قادر و قاهر بر غیر ایشان بر گناشت که سر و زلفا را نگرد
در میر بود و طبع و ساخت و آتش از آفرین در قله که در گنج که یکبار از آن لبر است میسوزد و از آنیر و می که آفرین
کردنی در از و طون با لوان مختفد بود و مختفد میبستند و چون طفلان را در میر بود و فرود میداد مختفای منخرس

صفوان علیه السلام
اصحاب

صفوان علیه السلام
اصحاب

تواریخ بعد از سلطه او دم تا هجرت

میگفتند و از آنجا است که در میان عرب طارث بهیست انقطاع می شده است مع القصد در انوقت که
بدانجا عت از زبان مختفد بود و خطه بن صفوان علیه السلام برسد و از مردم را براد حق و دین عینی می بد
کرد و فرمود که قرب این نه با خودید که از میان این درختان بر میاید همانا شیاطین این انداختند و شما را
بفرستند ایکت آن مختفد خدا این مرغ است که بر و زلفا را شمارا بود و سازد از قضا هم در نزد مختفد
در آمد و خمری که از شراب را که قرب بلوغ بود بر بود مردم نیز مختفد آمدند و عرض کردند که اگر سخن بگوارد
راستی است از خدای خود بگو که شتر این طاوور را از ما کرد و خطه علیه السلام دست بر گاه بردان
برداشت و گفت اللهم خذ و اقطع شیطانا و خلط علینا انفس به عانی مختفد صاعقه از آسمان فرود شد
آفرین را سلطنت و سل از آن باقی ماند چنانکه تا کنون بر نیایب را بقضا مثل کند با خود از این خمر و هم القوم
را کفر باقی بودند و در از خطه که آمدند مختفد در عید گاه ایشان را عاکر و تا آنکه درختان خشک شد
انجامت چون این میبند بعضی گفتند غیره جاده و گاه است و خداوندان را جاده و گاه است و بعضی گفتند
غیره خداوندان را از آنکه گویا ایشان ششم کرده اند و طوالت و حسن و از آنکه گفته اند از آنیر و می که در آنکه گویا
پس یکی بعد از آنکه شده و در قتل خطه بکشت شدند و انوبه چند از سر ب کرده با هم میوستند و در آن شهر بود
را اند و در میان آن انوبه ها شد و حاجی عتی حکر و دغا در سکون و خطه علیه السلام را بدینجا و گاه در سراز با سنگ است و گاه
انگاه و آن انوبه را در چشمه بر آوردند و گفتند اکنون خداوندان ما را راضی خوانند و گاه که در سال ایشان را در
این چشمه نا بود و ساختیم و خطه علیه السلام را در آنجا و دغا در سکون شام می بناید چنانکه با یک و گاه شام می
پس بسوی جاده وانی شد و از آنیر و می قبایل قدان و روحیل را صاحب را میبند چون داس میخورد با
و ایشان نیز خود را در جاده و گاه مختفد مع القصد بعد از این واقعه ششم خداوند قاهر جنبش نمود و صصری عاصف
بوزید چنانکه مردم از بیم ملک دستها را یکدیگر پیوند کرده بودند و بر می تپید بر سر ایشان مترک میشد و می کش
بازید و آنجا را تیار ساخت کما قال الله تعالی و اصحاب الرسل و قروانین و ملک گیر که خراز ملکات ایشان
و که گید زمان ایشان با رسم میاخته میبند و مردان از وطنی با سپران گمار میبستند یکی از شعری عرب می
از ملکات ایشان شعری چند در مرثیه انقوم نشا فرمود که مختفد از آنجا است بکشت عینی با لال الرسل خود و دغا

۵۷۰۸

جلوس حوگدی در ملک چن پنجاه و نه مقصد و هشت سال بعد از سلطه او دم نمود
حوگدی نام پادشاه بیستم است از طبقه نوزدهم که نسب با فوج کون بردانگاه که کسبندی رخت از انجمن بزر
حوگدی دو ساله بود و مادرش او را در گناه و دغا در سکون یافتی جای کرده و مردم چن و ما چن و قبت و خاقان
سر جنبه فرمان او را آوردند و صل و عقدش را در امور ملک میفرمودند و خراج ملک خود را در گناه و دغا
داشتند و مادر حوگدی مدت یکسال چن سیکه حکمرانی فرمود

۵۷۰۹

جلوس خندی در ملک چن پنجاه و نه مقصد و هشت سال بعد از سلطه او دم نمود
خندی نام پادشاه بیستم است از طبقه نوزدهم و او سپهر حوگدی است که شرح حالش مرقوم شد چون در گناه و دغا
سپهری خندی شت ساله بود و از میان ملک چن فرستاده شد و او را سلطنت بر داشتند و بر سر سلطنت عینی

صفوان علیه السلام
اصحاب

صفوان علیه السلام
اصحاب

۱۲ چون سنسوز در آنکانت بنود کزشت و زیبایی ملک را باز داد یکی از امرای درگاه که نیک داشتند که
اگاه بود مقصدی امور ملک کشت و اگر چه نام نیک داشت اندیشه اش در مسافت محانت کینه ترک نداشت
مینمود با بیک چون دست یکسال از پادشاهی خدی سپری شد آن امیر نیک نام خواست تا ملک را بسلطنت بدو بازگرد
لاجرم در ملک خدی بکشت شد و فرصتی بدست کرده او را زهری بکزی بخوراند و از میان بکشت

۵۷۰۹ جلوس کرد و درین برین در ملک ایران بچهار دهه مقصد و ده سال بعد از بسطو آدم نمود
که درین برین بعد از بد در ملک ایران لوی سلطنت برافراخت و در آن ملک جلوس فرمود و پادشاه را
ایران را که در هر جانب حکومت داشتند طبع فرمان ساخت و بعضی از ملکات ایران را که طراح امیر اهور روم
از تصرف برین بد کرده بودند مانند ارسنه و جره و دی و دیگر باده متصرف شد و عمر بن عدی که در انوقت حکومت
جره داشت خرج که از او کشت و ترک و درین بد که حکومت از با بیکان داشت بعد از برین سر با طاعت
او فرود کرده و در درگاه او به ملک رسید چنانکه در روز قبل قندهر حظه بن حضرتان علیه السلام مذکور کشت مع نصرت
دست و ده سال که در در ملک ایران پادشاهی کرد و اگاه کشت با بی غیر نش زنی بکشت

۵۷۱۱ جلوس خدی در ملک چین بچهار دهه مقصد و ده سال بعد از بسطو آدم نمود
و نهی نام پادشاه دست از قندهر نوزدهم کشت بچون کون میرساند اگاه که خدی را زهر کشیدند و ملک
کردند چنانکه مذکور شد آن امیر نیک نام که این نیک بکار برده بود و بواسطی آن داشت که جای خدی را خود متصرف
شود و در ج خاقانی انوقت حید مردم چین و در آن محل ننهادند کشتند یکی را زنده که بر ماسطنت حید و با
برگز خاندان سلطنت را خدایان کزادیم و اجنبی را حکومت نمودیم و او لا جریم بر پشت و هم پیوسته و یکی
سلطنت برداشتند و او در ملک چین و ما چین و قبت و خا مرتبه خاقانی یافت و دست و دست

۵۷۱۲ یکسال با استقلال پادشاهی کرد
جلوس ایران در ملک روم و ایتالیا بچهار دهه مقصد و ده سال بعد از بسطو آدم نمود
ایران که بس و او در برین مانند انسان که مذکور شد با عانت پادشاه طبع طراح منصب و لیسیدی یافت
بعد از طراح بخت قیصری برآمد و در ملک روم و ایتالیا و دیگر ملکات که تصور دولت روم و ماسطنت یافت
و آغاز عدل و نصفت فرمود و اهل صنعت و حرفت را تربیت نموده همه روز با فضال و اشفاق علی هم کردند
داشت و مردم را با یک صنعت و حرفت بکشت و بسی حکم داد و مردم میانهای نیکو بار دادند و سرامای کشت
لبا هستند و خود نیز در آبادی ملک بکوشید و صنایع خوب ظهور رسانید چه او خود هم از اهل صنعت بود و بچنان
طالبان علم را در درس جای داده از هر یک نقدی معین مقرر داشت تا با سایش جمعیت خاطر در تحصیل
علوم پرداختند و چون در ملک روم قانون آن بود که بندگان زده فرید و اسیران خود را در تحت فراوان میداد
و برنج و قصب میداشتند اما مبار و روزی طبعان و زنده و بر خدا خوان خود بشود. لذا زانمیردی که بندگان
از مردم روم فروزی داشتند چنانکه از این پیش بان اشارت شد بعد ازین چون بر کسی ملک بران حکم
داد که مردم با اسیران علم رواند از نه و اگر کسی از ایشان مظلوم میشد یا بکشتن عدالت شده

دستی بود
و درین
و درین
و درین

۱۳ شرح حال خود را معلوم دارد و حکم از وی بگیرد و شرط بود که چون حکم از وی کسی از کجاست کبر و مانند یکی از
و آنچه پیش کسی از فرزندان او صاحب منصب و وزارت و دیگر کارهای دولت نشود و این شرط بدان بود که
مردم بیکانه در ملک روم داشتند و اندک اندک کار دولت بدست اجنبی افتد چون ازین کار با هر دولت
و از نظر افسوس ملک خود سه فرخت حبت باز بندگان درگاه کشت که داشت در ملک کثیره و مورث خزان
باشند بهتر است که بر حسب و صفت اعظم علی غایتیم و جد و ملک روم را بدان قانون بنیم که او خیر
داشت و انوران حضرت او را درین کتار بسنودند و بعضی از مردم نادان وجود با خودی کشتند که چون امیر
نظاره داشتن برین ملک صاحب بدست بدست کشت که دست از تصرف باز دارد و با خود هر یک حکم و دادگاه
تازه فرات سرحد روم باشد و شکر روم را از راهی ارسنه و اسیر و دیگر ملک طلب نمود و کس از کس
برین که در انوقت سلطنت ایران داشت فرستاد و پیام داد که ما را با ملک ایران بپسوج و تصرفیست
اینک مردم خود را از حدود ایران طلب نمودم تا ملک ایران را خدی خود را بدان و چه که جواب دادند
خواست فراید که در رسول او را شد و خاطر نصفت انصرف داد و حضرت قیصر اظهار عقیدت نمود و در
ارمن و دیگر خود را مال خود را نصب فرمود و سپس انوقایع حدرین را بجا نظر رسید که در ملک خود
کشد و در همه جا بنیان عدل را استوار کرد و مردم را بشق بار و پس از ملک روم کوچ داد و پتو
و درگاه بر سر کسی بر چنانکه کاهی در اراضی سکا قندهر بر سر رت و بر سر قبت و دوقتی بر سر کاتان
در میان مصر علیا بجز مصر مصر و و هیچ پاره از زمین ملک خود نگذاشت که روزی بران کشت اگاه
تا و لیسیدی برای خود مقصود دارد پس در میان شراف و احیان ملک بنظر وقت بی نیکو است و ازین
جمله پیش انظار داشت را انتخاب نمود که راستی که دارد درستی کتار اشتار داشت و از دست زندگانش بجا
سال گذشتند و در همچنان جوانی دیگر از نیز بگزید که پانزده سال عمر داشت نامش مرکب انظار شد و او را
با پیش انظار کشت بکشت که من تو را و صمد و قاصم خوش کرد و نام تا بعد ازین پادشاهی روم بدست
بشرط آنکه تو نیز و لا بیت عهد خود را با مرکب انظار تقاضی فرمائی و او را از فرزندان خود گذرید و تر شمری
پس انظار کشت این سخن را پذیرفتار شد و از پس حدرین کار بدید که زنده چنانکه قندهر یک در جای خود گذرید
شد و لقب قیصری که خاص برای امیر اهور بود و حدرین برای و لیسید نیز مقرر داشت دست پادشاهی بدست یکبار

۵۷۱۳ ظهور حمر و در جل و ایتالیا بچهار دهه مقصد و سیزده سال بعد از بسطو آدم نمود
حمر و در جل و در قلم و انور بود و در کتب مشهور حکم داشت راستی داشتند و در فن خطاب مشاعر
نیز بر دست بودند و از ایشان کتب مصنفات و موافقات فرادان بجای ماند و هر وقت در کنار رود و غارین
و دنیو تعلیم و تعلم مشغول بودند و طالبان علم حضرت ایشان شناسند و بجزر نمیکشد و پس انظار کشت
انظار کشت که اگر کاشان در جای خود خواهد داشت و در ایام سلطنت خود حمر و در جل را گرامی میداشتند و همه سال
بیدل مال تعیین حمر و در جل و ایتالیا بچهار دهه مقصد و شانزده سال بعد از بسطو آدم علیه السلام بود
ظهور بطلیوس حکیم بچهار دهه مقصد و شانزده سال بعد از بسطو آدم علیه السلام بود

حمر و در جل
و در قلم
و انور
بود و در کتب
مشهور حکم
داشت راستی
داشتند و در فن
خطاب مشاعر
نیز بر دست
بودند و از ایشان
کتب مصنفات و
موافقات فرادان
بجای ماند و هر
وقت در کنار رود
و غارین و دنیو
تعلیم و تعلم
مشغول بودند و
طالبان علم حضرت
ایشان شناسند و
بجزر نمیکشد و
پس انظار کشت
انظار کشت که
اگر کاشان در جای
خود خواهد داشت
و در ایام سلطنت
خود حمر و در جل
را گرامی میداشتند
و همه سال بیدل
مال تعیین حمر و
در جل و ایتالیا
بچهار دهه مقصد
و شانزده سال
بعد از بسطو آدم
علیه السلام بود

۹۴ بطریق پس فرمودی و از انبروی او را بطریق پس فرمودی که نیکوختن که در ملک یونان مجتهد شده بود و چون
در خدمت جانوس کبک معارف و کتاب حقایق پرداخت و چون از فن حکمت مجتهد و در خدمت پسر پادشاه
ریاضی مایل شد و از اراضی یونان سفر کرده بشهر اسکندریه آمد و در آنجا سکون اختیار نمود و از آنجا نوشت که در آنوقت
جانب حدین قیصر روم حکومت مصر داشت مقدم بطریق پس کردی و در تقسیم و تکریم او ساجی حیدر معالی
و او هم روزی با کتاب علوم ریاضی بفرموده و در اسکندریه بخیان رصدی کرد و هر چه در این فن از حکای
مقدم برانگه بودی بجمع ساخت و او اول کسی است که اصطلاح و صنعت و تنظیم کرده و آلات نجوم و مقیاس
ارصاد و در آنجا بعضی برانگه که نخستین بخش بنای اعمال و آلات رصد کرده و توضیح احوال ریاضی
رصد کرده و در کتاب است از بطریق پس باشد و او در سیستان کان و حرکات افلاک را رصد کرده و چنانکه در فوج
از مقاله باشد در کتاب محبیط خود کرده است و از آن زمان تا کنون کسی که با این مذهب نباشد بگویند
بنامی که برتری و تقدیم دارد و یونان و ایران و از آن زمان تا کنون کسی که با این مذهب نباشد بگویند
و در قیصر پسر از رزم گویا بطریق پس گویا داده اند و نخست جایی از یونان سیزده مقاله کتاب محبیط را
بفرموده و بچندین بنامی که برتری بر دیگران دارد و آن کتاب را سید طاهر بنی نقیضه و یا انسان که باید نوشتند
با تمام برکتی فرموده تا او بچنان بگویند که در یونان و از آنجا ساجی حیدر معالی را برده و در
بن مظهر ثابت بن فرقه و سخن اصلاح الفاظ از آنجا و تا چنان شد که طالبان علم و مفید گشت و دیگران نوشتند
بطریق پس سال است که از برای شاکر خود که سوری نام داشت نگاشت و او را پس بهین الصلوات از انبروی نقل نمود
بن سخن اصلاح آن کرده و در کتاب جغرافیا است که بطریق پس در صفت نقش زمین نگاشت و گفته ای از انبروی ترجمه
با کمال بطریق پس اعمال رصد خود را در اسکندریه بنایان بر دوام باقی نهاد و مردی قلندر الاکل و بشیر القوم و قاضی باشد و
لونی سفید داشت بر جانب جیب رخسار ثالی سراج نام بود و سوری زنجیر باند داشت و دندانهای کبک بود و
در عذوبت گفتار و لطافت کردار شهرت تمام داشت از پس هفتاد و هشت سال زندگانی و ادعای جانی گفتار
است که فرمایند غلام مودت عوام و ظلم ظالم در گذشت و فرمایند هر که علمی را حیا کرد و مردم را صواب
گفت اند و بهینواتی نبرد و مسلم او که در خدمت فلک در شمس چیز است اول ظهور غده و خلا و در میان
و قاضی پادشاه سیم انقطاع اظهار سیاحت دو سال از بی یکدیگر چهارم مدامت پادشاه در شهر تبریز
سود خلق پادشاه و مبالغه در حق و به ششم روز ظهور خواجه و از سخنان است که گوید هر عالم در بیان
خویشان خود که بقدر و منزلت او جا می باشد خوب است پس چنانچه خواهد بود در میان جلالان بکاز و گوید
حکمت درختی است که در دل روید و ثمر از زبان او گوید هر که زندگانی در از و غیره امان دوست دارد باید از
برای تحمل شایده و مصائب نماند باشد و گوید هر که بوقایع دیگران پسند نکند و دیگران بوقایع او پسند نکند و گوید
چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نماند بر دل که مرض خلقت مبتلاست از اثرات پند
و مصلحت سود نماند و گوید حاسدان زوال نیست و دیگران بپوشش نفسی شمارند و گوید مردم را با مقید
کنند و ال ایثار و گوید اعمال نیکو در دنیا بخت رت عقی است و اصل در و از آخرت است

از انبروی
در آنجا
ساجی حیدر
و قاضی
بنامی که

و گوید چون علم پادشاه از شناخت و قاضی ملک قاضی باشد زبانکار مردمان و وزیر است که کردار او با کفایت
موافق باشد و گوید مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید در افعال و اخلاق او اگر مشایخ و چیزی کند
که ضرر نفس و رعیت او را در آن باشد به بیان امثال و ابرار گنایات که سرزنی لازم نیاید و از آن افعال و افعال
ملوک سرزنی در ملک ایران چنانکه از و نوزده سال بعد از سقوط آدم بود
۵۷۱۱ زسی بن پسر زفوت برادر در ملک ایران پادشاهی یافت ملوک طوائف سر باطاعت و فرود داشتند
و او مردی راحت دوست بود و بخیل کردن و بختی نام داشت چنانکه در میان عجم شکاری لقب یافت در
۵۷۱۱ آن در ملک ایران از افعال دولت روم و رعیت ایشان محفوظ بود و چه درین در آنوقت قیصر روم از
خود و خود را در شیر مود و همان بیان که با کور در زبانه داشت در حق زسی نیز استوار فرمود و در سلطنت
زسی در ایران یازده سال بود

۵۷۲۰ جلوس جید در ملک شام پنجاه و هفتصد و سی سال بعد از سقوط آدم بود
جید بن عارث بعد از پدر در ملک شام لوی سلطنت برافراخت و بر تمام آن اراضی حکومت یافت
به ستیاری فرستادگان و دانشور حکومت خویش را از حدین گرفت و در زمان دولت او از انبروی که
امپراطور حدین در جمیع مملکت خود سفر میکرد و قاضی شام آمد و جید با استقبال قیصر روم شد و در حضر
او اظهار نیکو خدمتی کرد و مورد شفاق و انطاف قیصر شد و در سلطنت او شام بمال بود

۵۷۲۰ جلوس اردوان در ملک ایران پنجاه و هفتصد و سی سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
اردوان بن زسی بعد از پدر در ملک ایران فرمان گرفت و صاحب آماج و نیکو آمد و از ملوک طوائف
اشقیان بزرگوار بود و چنانکه هر که بر کسی سلطنت جای کرد و کار ملک را بنظم و نسق گردیدند از آنستند در
کار و حکم داد و مملکت استایا سفر کرده و تقبیل حضرت حدین که در آنوقت قیصر روم بود نمودند و عهد
دوستی اردوان را با او استوار داشتند و چنانکه حدین زنده بود و اردوان طریق رفی و مدد را سپرد و اما
از انبروی چون از شیر با بکان قوت گرفت اردوان را در میدان نرم قتل آورد و تقبیل انبرو قهر و دل
قتل در شیر مودم خواهد شد و چنانکه اردوان شهری بود و گاهی با بواز سفر میکردت پادشاهی سی و یکسال بود

۵۷۲۰ جلوس عارث بن جید در شام پنجاه و هفتصد و سی سال بعد از سقوط آدم بود
عارث بن جید بعد از پدر پادشاهی یافت و در ملک شام کار بکار آورد و جمیع و شریفان اراضی را در
سلام داد و بزرگ و کوچک حکم داد و گردن نهادند و چون خبر فوت جید در حضر حدین که در آنوقت قیصر
روم بود معلوم شد شریف ملکی بنوی عارث فرستاد و دستور سلطنت شام بداد و او را در پادشاهی
استقلال بخشید چنانکه میت و دو سال بقوت تمام در ملک شام پادشاهی کرد

۵۷۳۱ عارث بن جید در ملک شام پنجاه و هفتصد و سی و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
کندی نام شاه یازدهم است و غایبان و سخن کون دین باعث از طبقه نوزدهم سلاطین چین و خاشاک و
با کمال کندی بعد از پدر لوی سلطنت فراتر در ملک چین خداوند آماج و نیکو گشت و مردم آن اراضی را در

۹۵
زسی بن
در آنجا
ساجی حیدر

۵۷۱۱
زسی بن

۵۷۱۱
زسی بن

۵۷۱۱
زسی بن

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

۵۷۲۰
جلوس جید

JAN

0.5.5.5

نام و نام خانوادگی
 نام و نام خانوادگی
 نام و نام خانوادگی
 نام و نام خانوادگی
 نام و نام خانوادگی

۵۲۰

شمس
 وادی
 وادی
 وادی
 وادی

۷۴۱

جبر ۱۰۱

Y. D.

02
— 03

ترماندا

لم يرانيو

رویت

تا بجوی بابل تا خن کشند و از طریق ایوان و شوشتر به عراق حج در آید و بجزیره و بکر گفت کنون در اراضی
 خسرو فاکند راست و او مرکز سر از فرمان مانتو اند بر آفت و تا کنون بر طریق چاکری رفته لاجرم غلط
 او اسوده بداید و از اراضی ازن الرزم عبور کرد و بملکت زربا بجان رسد در تخیل و خاک ارازا با آب
 و بهر بستم را از م رکاب خویش ساخت و خود نیز جنبش نمود تا بشوین آن سرود لشکر باشد و چون ایشا
 بایران زمین در شونده افعای ایشان در رسد و کار دگر گشته بقیه از ره م چون شده و جنبش
 که بنوی بابل در تکرار بود و بی با خستند تا در ازمین که رود فرات و شط فند و در سم افتد و فرود شد
 چون انخیر رسید و داران ایران رسید چون شیران شکاری از سر جانب جنبش آمد و عمر و بن مدی نیز
 لشکر را در و داران ایشان متفق شد و لشکر که در میان تا خن بردند و خنک پیوسته کردند و برانجا حث
 بارانی شد و نمودند چنانکه بیشتر از سپاه روم مقتول گشت و قلیل که از میدان جنگ جان بر برد با طرف
 پرانند و شده اما آن بجزه انسیا و روم که بنوی از بایجان مامور بودند هم با نجات شدند و بعضی از قلع
 شت فیا را مفتوح نمودند و جمعی از مردم را قتل رسانیدند چون انخیر بار و شیر رسید با انیکه چستانی سخت
 مرید و بد بشکری می خویش بنوی از بایجان کوچ داد و خود را لشکر که مردم روم رسانیده آغاز شدند و
 کرده زمانی و بر بر نیاید که کثیر از آن کرده را طمع تن و تیر ساخت چنانکه کار برانجا حث گشت و تربیت
 جستند و گوی از نیم جان کومستان از بایجان در گرفتند و هم از شدت برودت هوا در آن سخا
 میفرودند و برده و جمعی از جانب ازن الرزم فرار کردند و در شیر در آن زمان سخت چون برق باران
 و نبال ایشان شتافت و هر کما یافت با شیر کفر کرد و با سر حث در رسید و بی هم و باک اسب مید
 و نبرد حثه مرید و کسب بجان انداخت و بچنان راه برید و رزم از خود تا با اراضی بابل رسید و انجا عمر و بن
 و دیگر از کان بخت و پوسند و مورد الطاف و اشتیاق ملی شدند اما از انوی سورس که هنوز در حدود
 شام توقف داشت چون انخیر با شنید و حث شیر را در شیر را باز داشت معلوم کرد که با او رزم نتواند
 لاجرم خود را از او و خنک ساخت تا مها و ایبار و ناچیز شود و چون هم داشت که خضع و شکست
 او بدار الملک روم رسد و فتنه حادث کرد و فتنه بدین نزدیکت اصحاب با یوان نوشت که از شیر
 و حبیت هزار تن سوار که همه را سلب از فولاد و جید و بیدان جنگ داده و او را مقتصد فیل جنگی بود که در
 آنها فلها از چوب کرده بودند و در هر قلعه چندین مرد تیر انداز جای داشت و دیگر از شتند عا و جنگی در لشکر
 او بود که بر سر عا و چند مرد را و برآمده و اسبهای امن بر کف داشتند و مصاف میدادند این جو بکر و بزر
 حثند و شکست شدند و از شیر انپیش روی لشکر روم بکشت و اموال و اطفال و غنیمت بسیار کشت
 و خود از افعای فرستاده خویش متوجه روم شد تا آنکه کام گرانمی بر اصحاب و یوان معلوم گشت هم
 در روم جای داشت و از برای اعدای دولت و غوغا طلبان مجال فتنه گذاشت اما در شیر از پس سورس
 مالک تارخ روم را متصرف شد و در هر جا مال خویش با منصوب نمود و جید را که از ملک غسانان است چنانکه
 شرح حاشی در جای دنگو خواهد شد و هم شورا یالت شام داد و حکومت بیت المقدس را نیز با او تفویض فرمود و کاتب دیده

و نصرت یافتند و دار الملک اصغر باز آمد و از پس روزی چند تو اسبها و دانشوران در کاره را بکن کرد و
 لشکر را از نظام نباشد چنان خود سری و میبوده کاری که در زمان ملوک طوائف خوی ایشان باقی است
 و هم در فرزندان ایشان سزایت کند زیرا که چون بخت شوند چندان اوقات و اوقات نیاید و بکر نیکه با
 کیر با ی فراوان حمل آن تواند کرد و چندان از اهل حث و جنب یا گرو و در طلب با خود برند که در آنک روزگار
 غلا در لشکر کار و در اندازند پس حکم داد تا لشکر بایان از اندیشه چنین کار با خاطر سپرد و خستند و فرمود تا بزرگان ملک
 زعامی دولت اطفال خود را از سخت سالی بکار سواری و خن کردن و تیر انداختن بکارند تا در اول جوانی
 برین کار با آموخته باشند و ایشان در این صنعت چنان شدند که در هیچ دولت عدل و نظیر نداشتند اما
 پایا و ارازا مقرر داشت که مسنگام ضرورت از راه یا کزیه و کسند و ایشا را با تیر غارت بخت ببرد و بنوی
 تهب بارند چنان این کار با را پر داخته که غزم خنر ملک بپند و گستان نمود و با لشکری افزون از حوض
 از اصغر خیمه بیرون زد و از کرمان عبور کرد و بجز اسان آمد و از انجا اراضی کامل و قد بار را در نور وید و بجان
 پنجاب فرود شد چنان خنر و در او در مملکت هندوستان مشهور شد و در انوقت دولت و شانزد و
 بود که در سلطنت هند بر ملوک طوائف بود چ از پس کلیان چند و بکر حاجت که شرح حال مردن قوم شد
 با و شاهی بر قنات هندوستان استیلا یافت با چنانچه چون زمین داران هند خبر و در و شیر را خنار و
 آنان که در غوغا و قوت جنگ میبایستند و اقبال حضرت و در ایا سایش نموده با پیشگشای لایق بر کار و اند
 ذات و مکت نمود و سرطاعت فرود استند و بعضی را که اوقات جنگ فرا هم بود و در و بر سر خویش حکم
 کرد و بخت و حراست خود پر دختند و شیر با ابطال رجال در پیشتر اراضی هند عبور کرد و در ارض را مقهور ساخت
 و با و امصار الشب از سر خود و در بعضی از مالک کلزانی از قبل خود بکاشت و بخت کرد و در ارض
 تا امان بد کرده و بی انگیختنی از انام بر آرد و یا گمانی کشاد و در بزرگان ترکان بخت و اشتافه رکابش پیوسته
 و در خنش و دیند و در انوقت بعضی دی رسانیدند که نیک بجان است شنید که سلطنت چنان داشت از
 جهان رخت بر برد و از پس اخلاقی بزرگ در ملک چنانچه آن اراضی را سه بهره کرده اند و در
 قسم سلطانی جدا گانه حکومت کند و در شیر انمینی از انوقت بخت خود داشت و چند تن از مردم حیره سخن بنوی
 فرستاد و بدان ملوک که که خنر بزرگ حاشان مرقوم خوا پر شد پیام داد که ملوک چنان عهد نمیدان
 تا گون بیشتر وقت سلاطین هم را قوا تیر دارد و نه و خارج بخت ایشان میفرستاده هم اکنون آن مال باید
 سه سال بنوی من فرستاد و فرمان مرا طاعت کرد و اگر نه از برای جنگ اما د باشد که من بنوی شما کوچ
 خود رسم داد چون رسولان انخیر چنان بودند و فرمان ارد شیر را بکشد استند ملوک که که از در فصوص
 و خنر بیرون شدند و گفتند ما را با ارد شیر هرگز منرخصت نباشد و با او جز بر طریق اطاعت نخواهیم
 و هر یک نامه فرستاد انیر نوشتند و پیشکش و در حضرت ارد شیر ساز داد و بدست رسولان و اطفال حضرت
 داشتند و جمعی از دانا یان ملک را با تعلق فرستاد و کان ارد شیر روانه نمودند تا عرض حقیقت ایشان را در حد
 سباز نشانید چنان انجا حث کرد که ارد شیر آمدند و نشاء ایران رسولان ملوک چنان را نیکو خواست

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۱۴ که چون رسولی بجان بنی فرستادی رسول دیگر نیز از قهای او روان کردی و چون باز آمدی و نامه برده با هم...

۵۷۶۲ طو و دارای ویراف حکیم خیزار و مقصد و شصت سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود...

وقایع بعد از سقوط آدم ع تا هجرت

تا هجرت خدای شتاب کن لاجرم من بدانشاندم و دوشنم از دیدم و بهشتیان را که گریتم و در حضرت زین...

۵۷۶۴ بنام کادوس در ملک دوم و ایام پانزده و مقصد و شصت سال بعد از سقوط آدم بود...

۵۷۶۴ قیامت در روز...

جلد دوم از کتاب اقل نامخ التواریخ

بوی و میفرستاد و بدینگونه ظاهر امانت میکرد و از هیچکس نه ظلم مضایقه میفرمود و هر که خیانتی در دل
میکرد چون بدو رشوت میفرستاد آن خیانت را بدین کسی میبست که اختیار آورد و بدین قانون دست میزد
کمی بزرگ نهاد و کما به پیشگامی راسته در مقام شایسته نظر پادشاه میگذاشت و او را خود را بی میباش
و قشاشگاه جدید ساخته بود که مردم در آنجا میشدند و مشول عیش و طرب میکنند تا آنکه از ظلم و تعدی او باز
آید و اگر کسی از شتم و سخی در میان بیند و هم بزدی او را ببیند میگذاشت که بر سرش و اما در سرش تاختن بود
خواست تا صورت حال او را بر پیش پادشاه رساند و گفتار بیخوبی را بیافت و پیش پادشاه میگذاشت که سبب قتل او را
کرد و دست کاما دس او را از میان برگرفت و دیگر در شتم تاختن کرد و در ملک آئینه قتل حکومت داشت و او را
پاکش میگذاشت که معنی نایب اصحاب و یان باشد بیک سخن شکایت میکرد که از وزیران آورده بود و بر سر
پلاک رسیده و گفتار چندان از او در حضرت کاما دس بگفت که او را علیه و سزاوارتی برگرفت و در میان
کاما دس اتفاقا وزیر خوش میفرمود و جز اینکه در احوال وزارت او اندک با مردم از در رفتی و در او بود و بیکت نتیجه
ظلم و تعدی از پستی بود که عاید مردم میگشت با بجز در زمان دولت گذرد و در وقت عظیم در مردم پدید آمدن را
مردم چنان داشتند که از غضب خدایان بدین کار فرار شده و اندوختن و احوال از ایشان روی مهر بر داشتند
آدمه و بار از او بدگذاشتند و او غل و جبارا خریه و ذوق و میباش و بهیاری کران میفر و خست مردم
ازین در بجز خاطر شده و سخت حسانت شست و در استانی که تا در میگذاشت و چون بجای او از آن در
خو غبار آورده و بجای آورده و جبارا بدیده و در مجلس که او را در باز میفرمود و عاقبت لا مروتی که در شد
از خاندانی امیر طوری میخواستند و فریاد بر آورده که پادشاه سر گذارد و نیز بیک با نفرستاد از آنجا بدین
در انوقت گفته از سرای خاص سلطانی بر آورده و قزاقان خاصه میفرمود که بنیرم و با دو گوی را بر ایند ایشان
گشاده و با جماعت در آنجا خستند و خون جگر می ریختند و کسی که بر نیز در آن خو غل و جبارا حسانت یافت مردم شهر را
نیروی بر فرغانه ناچار بر زمین شده و هر که توانست خود را بشهر رساند و خست و قزاقان خاصه که لشکر آورده بودند
از دنبال ایشان می یافتند و چون بشهر آمدند قزاقان پیاپی که در شهر سکون داشتند و با قزاقان سواره
از در کین و حسد بودند با عانت مردم شهر با خستند و خستند و بزرگ با ویداد و جنگی عظیم پیوسته شد عاقبت لا مروت
سواره از پیش که میخواستند و بسری امیر طوری کاما دس در آمد و پادشاه چنان غافل نیست که بر این منکاه و توقف
نیافت و همچنان مشول عیش و طرب بود و در انوقت خواهر برکش که بدین نام داشت و خیمش که طرف نموده شده
دید که نزد پادشاه سلطنت اثری نمانده ناچار دل قوی کرد و بخت کاما دس آمد و سومی پریشان کرد و با
نام او گفتند که چه آسوده و از ظلم و تعدی او را با شکی که ساعی دیگر او را ندانند و بگذاردی مردم شهر در آن
بشکند و قزاقان را عاقبت تیغ سازند کاما دس چنان بدینا چار شد و میفرمود تا سر گذارد و از آن بر داشتند و
مردم که از پس سرای بودند و از آنجا بدینا شهر چنان دیدند دست از خو غل و از سرای سلطان میان
شهر آمد و آسوده شدند و ازین او با کاما دس ناز و لعوب نمود و از کارهای بیو و فخر و جیست چنانکه و میباش
بود که هر کس یونانی صید بشیر و شکار خوشتر از آن کردی و بدین شکار نام آورده بود و میباش که در آن است و در آن شکار

بوی و میفرستاد و بدینگونه ظاهر امانت میکرد و از هیچکس نه ظلم مضایقه میفرمود و هر که خیانتی در دل میکرد چون بدو رشوت میفرستاد آن خیانت را بدین کسی میبست که اختیار آورد و بدین قانون دست میزد کمی بزرگ نهاد و کما به پیشگامی راسته در مقام شایسته نظر پادشاه میگذاشت و او را خود را بی میباش و قشاشگاه جدید ساخته بود که مردم در آنجا میشدند و مشول عیش و طرب میکنند تا آنکه از ظلم و تعدی او باز آید و اگر کسی از شتم و سخی در میان بیند و هم بزدی او را ببیند میگذاشت که بر سرش و اما در سرش تاختن بود خواست تا صورت حال او را بر پیش پادشاه رساند و گفتار بیخوبی را بیافت و پیش پادشاه میگذاشت که سبب قتل او را کرد و دست کاما دس او را از میان برگرفت و دیگر در شتم تاختن کرد و در ملک آئینه قتل حکومت داشت و او را پاکش میگذاشت که معنی نایب اصحاب و یان باشد بیک سخن شکایت میکرد که از وزیران آورده بود و بر سر پلاک رسیده و گفتار چندان از او در حضرت کاما دس بگفت که او را علیه و سزاوارتی برگرفت و در میان کاما دس اتفاقا وزیر خوش میفرمود و جز اینکه در احوال وزارت او اندک با مردم از در رفتی و در او بود و بیکت نتیجه ظلم و تعدی از پستی بود که عاید مردم میگشت با بجز در زمان دولت گذرد و در وقت عظیم در مردم پدید آمدن را مردم چنان داشتند که از غضب خدایان بدین کار فرار شده و اندوختن و احوال از ایشان روی مهر بر داشتند آدمه و بار از او بدگذاشتند و او غل و جبارا خریه و ذوق و میباش و بهیاری کران میفر و خست مردم ازین در بجز خاطر شده و سخت حسانت شست و در استانی که تا در میگذاشت و چون بجای او از آن در خو غبار آورده و بجای آورده و جبارا بدیده و در مجلس که او را در باز میفرمود و عاقبت لا مروتی که در شد از خاندانی امیر طوری میخواستند و فریاد بر آورده که پادشاه سر گذارد و نیز بیک با نفرستاد از آنجا بدین در انوقت گفته از سرای خاص سلطانی بر آورده و قزاقان خاصه میفرمود که بنیرم و با دو گوی را بر ایند ایشان گشاده و با جماعت در آنجا خستند و خون جگر می ریختند و کسی که بر نیز در آن خو غل و جبارا حسانت یافت مردم شهر را نیروی بر فرغانه ناچار بر زمین شده و هر که توانست خود را بشهر رساند و خست و قزاقان خاصه که لشکر آورده بودند از دنبال ایشان می یافتند و چون بشهر آمدند قزاقان پیاپی که در شهر سکون داشتند و با قزاقان سواره از در کین و حسد بودند با عانت مردم شهر با خستند و خستند و بزرگ با ویداد و جنگی عظیم پیوسته شد عاقبت لا مروت سواره از پیش که میخواستند و بسری امیر طوری کاما دس در آمد و پادشاه چنان غافل نیست که بر این منکاه و توقف نیافت و همچنان مشول عیش و طرب بود و در انوقت خواهر برکش که بدین نام داشت و خیمش که طرف نموده شده دید که نزد پادشاه سلطنت اثری نمانده ناچار دل قوی کرد و بخت کاما دس آمد و سومی پریشان کرد و با نام او گفتند که چه آسوده و از ظلم و تعدی او را با شکی که ساعی دیگر او را ندانند و بگذاردی مردم شهر در آن بشکند و قزاقان را عاقبت تیغ سازند کاما دس چنان بدینا چار شد و میفرمود تا سر گذارد و از آن بر داشتند و مردم که از پس سرای بودند و از آنجا بدینا شهر چنان دیدند دست از خو غل و از سرای سلطان میان شهر آمد و آسوده شدند و ازین او با کاما دس ناز و لعوب نمود و از کارهای بیو و فخر و جیست چنانکه و میباش بود که هر کس یونانی صید بشیر و شکار خوشتر از آن کردی و بدین شکار نام آورده بود و میباش که در آن است و در آن شکار

بوی و میفرستاد و بدینگونه ظاهر امانت میکرد و از هیچکس نه ظلم مضایقه میفرمود و هر که خیانتی در دل میکرد چون بدو رشوت میفرستاد آن خیانت را بدین کسی میبست که اختیار آورد و بدین قانون دست میزد کمی بزرگ نهاد و کما به پیشگامی راسته در مقام شایسته نظر پادشاه میگذاشت و او را خود را بی میباش و قشاشگاه جدید ساخته بود که مردم در آنجا میشدند و مشول عیش و طرب میکنند تا آنکه از ظلم و تعدی او باز آید و اگر کسی از شتم و سخی در میان بیند و هم بزدی او را ببیند میگذاشت که بر سرش و اما در سرش تاختن بود خواست تا صورت حال او را بر پیش پادشاه رساند و گفتار بیخوبی را بیافت و پیش پادشاه میگذاشت که سبب قتل او را کرد و دست کاما دس او را از میان برگرفت و دیگر در شتم تاختن کرد و در ملک آئینه قتل حکومت داشت و او را پاکش میگذاشت که معنی نایب اصحاب و یان باشد بیک سخن شکایت میکرد که از وزیران آورده بود و بر سر پلاک رسیده و گفتار چندان از او در حضرت کاما دس بگفت که او را علیه و سزاوارتی برگرفت و در میان کاما دس اتفاقا وزیر خوش میفرمود و جز اینکه در احوال وزارت او اندک با مردم از در رفتی و در او بود و بیکت نتیجه ظلم و تعدی از پستی بود که عاید مردم میگشت با بجز در زمان دولت گذرد و در وقت عظیم در مردم پدید آمدن را مردم چنان داشتند که از غضب خدایان بدین کار فرار شده و اندوختن و احوال از ایشان روی مهر بر داشتند آدمه و بار از او بدگذاشتند و او غل و جبارا خریه و ذوق و میباش و بهیاری کران میفر و خست مردم ازین در بجز خاطر شده و سخت حسانت شست و در استانی که تا در میگذاشت و چون بجای او از آن در خو غبار آورده و بجای آورده و جبارا بدیده و در مجلس که او را در باز میفرمود و عاقبت لا مروتی که در شد از خاندانی امیر طوری میخواستند و فریاد بر آورده که پادشاه سر گذارد و نیز بیک با نفرستاد از آنجا بدین در انوقت گفته از سرای خاص سلطانی بر آورده و قزاقان خاصه میفرمود که بنیرم و با دو گوی را بر ایند ایشان گشاده و با جماعت در آنجا خستند و خون جگر می ریختند و کسی که بر نیز در آن خو غل و جبارا حسانت یافت مردم شهر را نیروی بر فرغانه ناچار بر زمین شده و هر که توانست خود را بشهر رساند و خست و قزاقان خاصه که لشکر آورده بودند از دنبال ایشان می یافتند و چون بشهر آمدند قزاقان پیاپی که در شهر سکون داشتند و با قزاقان سواره از در کین و حسد بودند با عانت مردم شهر با خستند و خستند و بزرگ با ویداد و جنگی عظیم پیوسته شد عاقبت لا مروت سواره از پیش که میخواستند و بسری امیر طوری کاما دس در آمد و پادشاه چنان غافل نیست که بر این منکاه و توقف نیافت و همچنان مشول عیش و طرب بود و در انوقت خواهر برکش که بدین نام داشت و خیمش که طرف نموده شده دید که نزد پادشاه سلطنت اثری نمانده ناچار دل قوی کرد و بخت کاما دس آمد و سومی پریشان کرد و با نام او گفتند که چه آسوده و از ظلم و تعدی او را با شکی که ساعی دیگر او را ندانند و بگذاردی مردم شهر در آن بشکند و قزاقان را عاقبت تیغ سازند کاما دس چنان بدینا چار شد و میفرمود تا سر گذارد و از آن بر داشتند و مردم که از پس سرای بودند و از آنجا بدینا شهر چنان دیدند دست از خو غل و از سرای سلطان میان شهر آمد و آسوده شدند و ازین او با کاما دس ناز و لعوب نمود و از کارهای بیو و فخر و جیست چنانکه و میباش بود که هر کس یونانی صید بشیر و شکار خوشتر از آن کردی و بدین شکار نام آورده بود و میباش که در آن است و در آن شکار

و قایع بعد از سقوط آدم علیه السلام

نام نهاد و با غفلت از آن بود که هر کس را برای آبادی ملک میفرمود تا رعایا ازین سبب از زبان زمینندی بی انگشت
خیزانند و کشیدند و نشان که مردم عطا میکرد و مثال هر کس را بدین نقش میفرمود و از کسب بهر عارض کرده بصید
میر و خست و از عطا مانت سلطنت جلد بشیری و حصانی خستیا کرده و در پهلوی خود مینهاد و مثال خود را از
سنگت و زر و سیم بر می آورد و مردم می سپرد تا چون خدایان پرستار کنند و دیگر از سرهای وی آن بود که
مردم را بسرای خویش طلب میداشت و جادوگران و دنده را بر نشان میگذاشت و میگفت بهر عضو از اینها
نبرد و مردم را چنان نگذاشت که از او بدینا که از هر تیری که بخواهد میفرستاد و پیکانی که بکشتن میبرد بود که مخصوص از بجز کردن
سرخ می پرانید و کردن آنرا در سنگام دیدن قطع میکرد و گاهی مصر مقتضی را جاف میخاست و از جادوگران و
چون بشیر و پیک بجز انبوی او را میگذاشت و چون آن دنده با نفر چهار دست و گریان میشد کاما دس خست
خود را را میفرمود آن جادو را پلاک میخاست و حکم میداد تا از ملک هندوستان ملک آلی آید و بیکت چنان
چند که بدست می آید می آورد و از برای باز بچه وقت بود که بشیر نزد او را در سرای قصر با میگذاشت و بدو
پرستان از پادشاه غافل نبودند و با میزد و پلاک میخاست و بسبب بدین
و دیگر از مفاخر او آن بود که خود را یکی از پهلوانان میداشت که در کشتی کو قنق سر آمد و با روزگار راست و
روم از در سخت شرمسار بودند با بچه قانون کشتی کو قنق ایشان چنان بود که منفردی بر سر نهادند و بشیر
و بسری با خوارست میکردند و کمندی با نیزه که سه شاخ بود بر میگذاشت و چون حرفی با ایشان در می داشت
خست آن گند را بنویشت و میدادند که حرفی بدینا که قنق را نشی از پیش روی او میگذاشت و خست از آنجا
و شتابند بود که در آن دیدن بجال میفتندی هم آن گند را راست کرده بنوی خست می افکند و اگر خست
بیکر و بجال میگذاشت با نیزه و بدی و بختند و قنق بودند از مردم که در این قانون از دیگران بتری داشتند
یکی را بسبب بکار میخاستند و دیگر از پهلوانان نام بودند و ایشان گفت بودند و امیر طوری در نظر سبب که تا بهتر بود
و سلاح او را برای خود اختیار نمود و سی و پنج کربت به بقانون کشتی گرفت گاهی حرف را با میخاست
آورد و بسا بود که خود بخاست حرف میرفت و سه وقت علیه با کاما دس افتاد و حرف بخاست و جرات
رسانید و از سبلی محترم بخاست چند بوقت و قدرت خود گرفت و پس از آن فرمود تا آن کشتی که بران
سال خراجی بدینا رسانند و این نیز بدی نازد بود که در مردم نهاد با بجز چون قنق کشتی گرفتند تا
آوردند عار داشت که او را هر کس یونانی گویند در انوقت خود را قلندر نام گذاشت که یکی از سبب بکار
نام آورده و از آن پس مردم او را بدین نام خواندند مع القصد در عهد و بزرگان روم و ذیل و بون شد که
کلا و میر که شوهر او شد و با کس چنان باعث زبست اما عاقبت کیفر بدو بست که کاما دس شد چنانکه یکی
از چاکران نزدیک او که انگشت نام داشت با نیزه که سه شاخ بود بر میگذاشت و خست از آنجا
از قصار روزی کاما دس گفته خست از شکارگاه باز آمد و از زن خود مرشد شرب خواست مرشد نهی و با
شرب نماند که در ده و داد کاما دس بی توانی کشید و بجای خواب شد تا با ساید از زهر و خا و فرار و در قتل و خطرات
چون قدری از وقت او کاسته شد مرشد جوانی زود را با باین دفرستاد و نگندی بر کردنش افکند از دس

بوی و میفرستاد و بدینگونه ظاهر امانت میکرد و از هیچکس نه ظلم مضایقه میفرمود و هر که خیانتی در دل میکرد چون بدو رشوت میفرستاد آن خیانت را بدین کسی میبست که اختیار آورد و بدین قانون دست میزد کمی بزرگ نهاد و کما به پیشگامی راسته در مقام شایسته نظر پادشاه میگذاشت و او را خود را بی میباش و قشاشگاه جدید ساخته بود که مردم در آنجا میشدند و مشول عیش و طرب میکنند تا آنکه از ظلم و تعدی او باز آید و اگر کسی از شتم و سخی در میان بیند و هم بزدی او را ببیند میگذاشت که بر سرش و اما در سرش تاختن بود خواست تا صورت حال او را بر پیش پادشاه رساند و گفتار بیخوبی را بیافت و پیش پادشاه میگذاشت که سبب قتل او را کرد و دست کاما دس او را از میان برگرفت و دیگر در شتم تاختن کرد و در ملک آئینه قتل حکومت داشت و او را پاکش میگذاشت که معنی نایب اصحاب و یان باشد بیک سخن شکایت میکرد که از وزیران آورده بود و بر سر پلاک رسیده و گفتار چندان از او در حضرت کاما دس بگفت که او را علیه و سزاوارتی برگرفت و در میان کاما دس اتفاقا وزیر خوش میفرمود و جز اینکه در احوال وزارت او اندک با مردم از در رفتی و در او بود و بیکت نتیجه ظلم و تعدی از پستی بود که عاید مردم میگشت با بجز در زمان دولت گذرد و در وقت عظیم در مردم پدید آمدن را مردم چنان داشتند که از غضب خدایان بدین کار فرار شده و اندوختن و احوال از ایشان روی مهر بر داشتند آدمه و بار از او بدگذاشتند و او غل و جبارا خریه و ذوق و میباش و بهیاری کران میفر و خست مردم ازین در بجز خاطر شده و سخت حسانت شست و در استانی که تا در میگذاشت و چون بجای او از آن در خو غبار آورده و بجای آورده و جبارا بدیده و در مجلس که او را در باز میفرمود و عاقبت لا مروتی که در شد از خاندانی امیر طوری میخواستند و فریاد بر آورده که پادشاه سر گذارد و نیز بیک با نفرستاد از آنجا بدین در انوقت گفته از سرای خاص سلطانی بر آورده و قزاقان خاصه میفرمود که بنیرم و با دو گوی را بر ایند ایشان گشاده و با جماعت در آنجا خستند و خون جگر می ریختند و کسی که بر نیز در آن خو غل و جبارا حسانت یافت مردم شهر را نیروی بر فرغانه ناچار بر زمین شده و هر که توانست خود را بشهر رساند و خست و قزاقان خاصه که لشکر آورده بودند از دنبال ایشان می یافتند و چون بشهر آمدند قزاقان پیاپی که در شهر سکون داشتند و با قزاقان سواره از در کین و حسد بودند با عانت مردم شهر با خستند و خستند و بزرگ با ویداد و جنگی عظیم پیوسته شد عاقبت لا مروت سواره از پیش که میخواستند و بسری امیر طوری کاما دس در آمد و پادشاه چنان غافل نیست که بر این منکاه و توقف نیافت و همچنان مشول عیش و طرب بود و در انوقت خواهر برکش که بدین نام داشت و خیمش که طرف نموده شده دید که نزد پادشاه سلطنت اثری نمانده ناچار دل قوی کرد و بخت کاما دس آمد و سومی پریشان کرد و با نام او گفتند که چه آسوده و از ظلم و تعدی او را با شکی که ساعی دیگر او را ندانند و بگذاردی مردم شهر در آن بشکند و قزاقان را عاقبت تیغ سازند کاما دس چنان بدینا چار شد و میفرمود تا سر گذارد و از آن بر داشتند و مردم که از پس سرای بودند و از آنجا بدینا شهر چنان دیدند دست از خو غل و از سرای سلطان میان شهر آمد و آسوده شدند و ازین او با کاما دس ناز و لعوب نمود و از کارهای بیو و فخر و جیست چنانکه و میباش بود که هر کس یونانی صید بشیر و شکار خوشتر از آن کردی و بدین شکار نام آورده بود و میباش که در آن است و در آن شکار

جلد دوم از کتاب اقل نامخ التواریخ

۱۲۶ و جلوه بر نظام یافت جز اینکه در خاطر او رد که اگر چه اعیان امصار و بلدان ملکات روم فرمان پیرنه ملک قزاقان
خاصه را از مادیستی تمام در خاطر است و در خست که از انیز وی اقدام نمیکند و سبب خوزیری شود غایت
تأخیر همت بر سر بر ملک برای پس چندی تا جاسوس برگزیده بروم فرستاد و قبر اولان خاصه پیام داد که هرگاه
لی بهانه از کناره جویین که از جستید و قاتلان قیصر گرفته مقبول سازید بگناه شکار معصوم و بسم داشت و کشته
مکین از شما داده و تخم کشته و در میان تیغ نیز کفر خواهم داد چون جاسوسان بروم رسیده و انخیز
قزاقان را رسانیدند انوران اظهار بیعتی بران نهادند که از حکم سورس توان سر برآفت و اگر نه همه عرضۀ ملک
خواهیم شد و در حال قاتلان قیصر از میان خود گرفته بند بر نهاده و در زندان فرستادند و خود از کناره جویین دور
نموده بنزد یک اصحاب دیوان آمده و قرار کردند که بانه از این حسین جویین نخواهیم بود چون اصحاب دیوان
اعلمیان حاصل کردند بکی متفق الحکم شد که امیر طودی خاص از برای سورس است و عشر با ظرافت مالک فرستاد
که سورس پادشاه است انکار حکم نموده که جویین که سلطنت را فرموده واجب القتل است و قتلش بر همه کس واجب
باشد چون این حکم صادر شد چند کس فرستاده جویین را مانده بگردانها و کرده گرفته و او را بکجام سزای دارالما
برده و سرش را با تیغ بر گرفته و قتلش را خواهر عید اخفیه است سلطنت و در درم شصت شش روزه بود

ملوس سورس در مملکت روم و انبیا را بخیر و بر منفعت و بهنگام و خیال بعد از نبوت آدم بود

چون جولین در روز مقتول شد چنانکه مرقوم افتاد و سلطان سید اسماعیل خیر مورس او را زنده و آسوده حاضر فرمود
خویش شتاب شتاب و سرعت مستشار و طی سافت کرد و نزدیک بشهردم فرود شد و لشکرگاه راست کرد و از
کس بودم فرستاده و حکم داد که قزاقان خاصه پان قانون که با استقبال قیامه میشدند از شهر بیرون شوند و چو
در راه امیر اظهار دارند و از هیچکس نه سلاح خنک با خود حمل نکنند قزاقان بحسب حکم از شهر بیرون شده و در میان
و وسیع بر قانون نظام صف راست گردیده و باستانه و از آن سوی چون سوارس نزدیک شد چند فوج از عساکر خویش
بفرموده اطراف کجاست را بنهاده و ایشان را در میان فرود گرفتند آنجا سوارس بر ایشان غلبه کرد و با خنوت و
درستی تمام آغاز حمله کرد و فرمود ای قزاقان حق شما منس چین گناه کردید و عصیان و نریدید بخت نیکه امیر اظهار
بر قیصر مقتول ساختید و کار ملک را ضایع کرد استید و دیگر که سلطنت دوم با محض سرخ و شتری در آورید
و با جولین فرود شدید و این طغیان دیگر چه بود که جولین را با انیکه خود نصب کرده بود و بیفرض عذر کرده و بیوفای خود
چو مردم زشت کرد و از راه بنهار بوده و اید پس بفرموده ما انجا که علامت قزاقانست از حق ایشان برگشاید و چنانکه
از مردم لوح داده در زمین که کشیده میل از مردم دور بود و جای داده و فرمود هر که ام از آن اراضی بطرفی سفر کنند و یا
القتل باشند و چند فوج و دیگر را حکم داد تا خانه و اثاث و اشیای آنرا مالک شدند و آنجا که از کار قزاقان بر داشت
بفرمود تا جمیع اصحاب دیوان و جمیع مردم شهر جائه سوگاری در بر کرده و روزی چند تخریب بر تخریب
روز و از آخرین هم سوارس در انجمن تخریب و اربان که ششون بجمع اصحاب دیوان و صفادیه ملک بود و داده و ضعیف و غایب
مضاحت و سوگاری قیصر مقتول بیان فرمود این تخریبها و توهانی مردم بخیر و آنجا بخت قیصری باده و مردم
نوم از دل جان و از بخت گفتند و تخریب فرستادند چون سلطنت بروی راست شد مردم که کار دسر و سبب

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

که بر او دعوی قیصری داشتند از میان برگیر پس بجای تمام ساز سپاه کرد و با لشکری فراوان از دروازه
روم خیمه پروان زد و چون سپهت نیفر را با ملکاتی تمام میدانست و از جانب او بیم زیاد بود میداشت خواست
تا او را از وشت باز نشاند حتی اندیشید و در انجمن بزرگان همی گفت که نیفر مردی و نامدار کارا زود است و در
درست عهد و با وفا باشد چنانکه اگر بترقیس را بقتل آوردند لشکر با او در آری خوخواهی او کمر بست چنین مردی قیصر
باشد تا فاد و بعد پسر است و بعد از عهد من سلطنت او را خواهد بود و گاهی میفرمود که چون اصحاب دیوان
کسی را برای سلطنت احصا میکنند هر که بر سر او لشکر کشد خیانت بدست گردانست و منع او بر جمع مردم
واجب آید و غرض وی ازین تخان آن بود که مبادا نیفر بموی او آفاق کند با بچه چندان ازین گونه سخن کرد که
نیفر و فرزندان او را نرم ساخت و پسران او بحیرت سورس آمدند و کمال محاکات و محفل یافتند از نیروی
نیفر اندک دل نرم کرد و سورس از طرف او دعا طر آسوده داشت نگاه خواست حتی و دیگر کند و گلاویس را پیش
و چشم باز نشاند تا بد کرد که قهر وی کارگاه بوده زیرا که بعد از قتل بترقیس لقب قیصری بر خود ستی و با
پنج خاين را نگاهداشتی و این بگو مدتی بود که با دولت بیای بروی اکنون که قیصر و تخت بجز من نیست
پادشاه لقب قیصری را مخصوص من ساخته چون این نام بجای پسرش آید خود را قیصر لقب نهاد و بعد
سورس خواند چون سورس از جانب گلاویس دل فارغ کرد و میانش کرد و بعد قیصر لقب نیفر کرد و پسران او را
زندان کرده بسوی انطاکیه کوچ داد و گاه خبر نیفر بدید که سورس قوا را از اعداد و جنگت باز نشاند و انیکت با
لشکری را مخصوص برای دفع تو زنکار کرد و نیفر سخت آشفته گشت و با چار مرد خود را فراهم کرده پذیره جنگ شد
و در سر حد ملک شرقی روم با سورس زمین جنگ نکست که دو هر دو سپاه صف راست کرد و حرب در آمدند
و بسی مرد و مرکب بجنگ انداختند عاقبت لاشکر نیفر ضعیف شد و بجزخت تمام بجنگت را بیای آوردند
شایمکه نیفر لشکر خود را بر داشته نمری چند با پس کجخت و سورس از دنبال او می رفت و مرد و میانش
نیفر خود را بی که بجنگت در آمد و سخت مردان بگو شید هم پایان کار لشکرش شکسته شدند و نیفر در جنگت
مستور و مغفل گشت و ملک او بخت فرمان سورس در آمد و در شد و در و بدله عال خود را منصوب داشت
بدار الملک روم مرا جفت کرد و پسران نیفر را برای انکه مردم بر نشوند و بگویند چاقی قیصر نقض عهد و ادا و بخت
بقبل ایشان اقدام نفرمود و حکم و امانات را از سر روم بیرون زد و چون منی بر کشت بقبل
و از آنزد که سورس با نیفر عزم جنگ داشت هم لشکری برای نیفر قلع و بر نظیه گماشته بود که در این با هم
مشاور است و قلع و درخت حکم نیفر بود و پیوسته در انجا پانصد نفر کشتی جنگی و سپاهی راست و با قیصر
چون سپاه سورس بدانجا رسید لشکریان نیفر قلع در آمد و بفظ و در است خویش پر داشتند و رسال انقضه
از سر دشمن محفوظ داشتند و اینوقت که کار نیفر نهایت شد و انیفر مردم قلع رسید سخت آشفته و غایب
چاز جانبی بادشاه خویش را نا و نا قلع و از انظر من قلع و علما و قلع و روی داد و با انیفر بخت انجماعت
و راضی نشدند که در نزد دشمنان اظهار شکست و خراجت کنند یا که قمار شوند و زیون و دوس که در انیکم و در انیکم
نمادند و خود را با بجز در انداخته غرق ساخته اند ازین ایشان لشکر سورس قلع و بر نظیه در آمد و اگر کسی از ان قلع بجای

جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۲۸ تاریخ گشوده آن قلعه را با خاک یکسان کردند و پشته بسبب غرابی آنقدر بود که قسطنطین قاصد چنانکه در کوه خواجه
بگره سفید رفته و ملک روم را آشفته کردند و با همجو سوس کجی از کار بفرستادند و دروغ کلاه و کلاه گیس گشت
و خواست تا کار او را نیز بایستد بیاورد و بر تخت نشاند و کلاهش را در دوش او نهاد و او را در دوش و شریک
دولت خطاب کرد و از جانب روم که جوهر لقب داشت فرزندانش را سلام و تحیت رسانید و این نامه را دست
رسولان چاکت دست او فرمود چون نزدیک او شد و چنان باشد که مردم نیز با او شادمان بودند و چون این
با او دیدار خواستار شود که ما را در این خیالی از غایب طلب فرمای از سخنان سوس در نهانی با تو مکتوف داریم
چون این چنین کند و شما دهشت برست نشینید و از بزم خور پای و در او رید و فرستادگان و بدین عزم از کار
روم در شدند با راضی انگشتان آمدند و پیام سوس را در حضرت کلاه گیس گذاشتند کلاه و گیس را نیز
در نزد کلاه خویش بمعرض شوری افکند این گفتند زنها را در حیلای سوس خاضع میباش که مردی بجد
دست پیمان است که او را را با بنقر که بخاطر نداری که فرزندانش را نیز خود طلبید و چون او را خوش عزیز
داشت چنانکه بر بنقر غلبه و ناکاه را و ناخدا و او را در میدان جنگ و شکر ساخته قتل آورد و از آن پس
بسرانش را نیز بگشت بیاورد این رسولان جلیقی آید بشید و باشند چون انجمن از کار زمان حضرت تهری شود و راضی
رساند کلاه گیس را این سخن بدقت نظر می رفت تا حلیت ایشان را نفی کرد و معلوم داشت که انجمن از بی قیل
وی رفت از این خبر و او را نیز بمعرض عتاب باز داشتند نمی گشت خطاب کرد و سوس و کرد و از اوصاف او را بر سر
انگاه و بفرمود تا فرستادگان او را نیز بر نهاده زندان بردند چون سوس را از حال آگاهی یافت داشت و بگشت
او را کلاه گیس بگردانید و از کار برگرفت و عزم جنگ و او را بفرمود و او را بفرمود و او را بفرمود و او را بفرمود
بیرون زد و مانند آب و شش پست و بلند زمین را در نوشتند سوس انگشتان همی رفت از آنوی چون خبر کلاه گیس
رسید و نیز سوس پناه کرده از آنکس ملک فرستاد رفت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت
و در راضی لبان که کرد و در یافتند و صف کرده از ابدان با بسکام فرود آمدن و خورشید کار به
تغ و سنان گذاشتند و از هم می گشتند ناکاه و شکر انگشتان و در نیوب قوت نموده پای مستور کرد
و سوس را بگشتند و تربیت کردند سوس چنان دید تا بخت و بر سر راه تربیت شدگان
و در آنکس داشت که ای شکر و هم بجا میگزید که لیکن از شمار پانی نخواهد یافت و نیک گشته خواهید
شد سر بر تاید جنگ در انجمن باشد که روی سلامت بسیند و اگر گشته شود به نام نیک خواهد بود
غیرت لشکران از سخنان او چشم زد و دانستند که از انجمن تا روم سلامت نخواهند گشت و دل قوی کردند
و دیگر بار جنگ در آمد و چنان بگوشیدند که در آن جنگ حدود پنج هزار تن از طرف بمعرض ملک و ما
در آنجا لشکر کلاه گیس گشته شده و روی تربیت نهاده کلاه گیس نیز از میدان جنگ بگشت و اطلاع روم
از دنبال ایشان تا خیمه می کشید و سوس را نیز در شکر کلاه و کلاه گیس را نیز در شکر کلاه و کلاه گیس را نیز در شکر کلاه
و سوس را روم به نزد و مال که در شکر کلاه و او بود و مردم خود شمت نمود و مالک را نیز از فرمان کرده و در
بله و علی از قبل خود بر نشاند و از آن پس خراج بر شهر که مردم شهر فرمان کلاه گیس برده بودند چهار بار کرد و سوس

و این سخن را
در میان
سوس و
رسولان
چاکت

و این سخن را
در میان
سوس و
رسولان
چاکت

وقایع بعد از سقوط آدم و ناسبت

۱۲۹ عانت او کرد و بدنه پست آورد و مقول ساخت و بدین گنا خلقی عظیم از مردم کسبانیول توانستند
رسید انگاه کلاه گیس را باند کران و از روم فرمود و فتح فرستاد که ما بدان سریم که لیکن از دوستان کلاه گیس
زنده نگذاریم از این روی در ملک انگلستان سرکس را بدینوی باقیم باقی کفر کردیم اما ما که در اندیشه خاطر مکتوف
کسی در پنج تن از اصحاب یوان در نهانی با کلاه گیس الفت داشتند و نصرت او را از طرف طلبیدند که ایشان را
و اشتیم بدین نامایالی روم را طینان بخشید انگاه طی مسالکت کرده خود شهر روم و در آن قیامت کرد
و چهل و یکتن از کار با اصحاب دیوانه و گنا ساخت و از برای هر یک حبس جدا گانه باز نمود و از آن قریه
و خویش و پیو قتل رسانید و کسی گفتی آن پادشاه که خواهر کار بعد و نصرت کند با بخت ظلم و تعدی و شهنشاه
خاطر سازد و از این باقی قایم نظم و نسق ملک پر وخت و در هر ملک بنای ایستوار نهاد و غرا ببار بار و سوس
بجو در و مال و غده مردم فقیر را دستگیری فرمود و مردم شکر از این فرمود و دست گشتن این غلام
برای ایشان باشد و در جرحش و عید انجاعت را بطای پای بزرگ نواخت و حکم داد و چون بفرستند زنا
خود را با خویش کوچ و همه از آن روی لشکر باز کار معاش نیک آراست گشت و بخت و از آن گشت
کردند و نظام جنگیان از ایشان برخاست و از آنوی چون قزولان غاصد را خراج کردند و خواست لشکر
بجای ایشان بر کار کرد و در دار الملک حاضر و پاسبان باشد و رسم قیامه آن بود که هر یک از آن را از این
اختیار میکردند و تعلیم جنگ داده و مردم سکن میفرمودند سوس دیگر گناه کار کرد و فرمود از همه و جمع ملک
مرد و سر هر جوانی قوی شد و تا در یافتند در کار آوردند و چهار برابر قزولان قدیم از آنیکه مردم کسبانی
راست کرد و روح الله بجا بزرگ مرد شکر می در روم قیام داشت و چنان پنداشت که از سر جانب گشته
بر خیزد ایشان لغایت کار او تواند کرد و با انجاعت حاجت پیچ لشکر خود با قیام و پائینس که یکی از امرای
بزرگ بود امیر نظام آن لشکر فرمود و او چنان در حضرت سوس نزدیکی حبت که حکم او فرمان امیر او توانا
میرفت و از برای قوام کار پائینس دختر او را برای یکی از پسران خود عقد بست و از خضای سوس ملک آگشت
از آن روی که زمان سرای سوس را با دختر پائینس خصوصتی با دیدار و این عداوت هر روز با شد تا روز
هر جانب دوستان و دشمنان ایشان بر سر معادلات و مبارات شدند و فتنه بزرگ گشت چنانکه پائینس نیز بخند و با
پادشاه دل مکر و دشمنان ملک از دور و بیرون چنان دانستند که اگر دروغ افشانه شود زود باشد که کار دولت
کرد پس بخت سوس شایسته معرض داشتند که هرگاه پائینس را قلع و قمع نفرمای زود باشد که دولت با تو گشت
و قصیر را چار ساختند که دفع او باید کرد و از جرم سوس بفرمود تا او را بقتل رسانند و از پس او تنی نماند که از
بزرگان ملک بود و طلب فرمود و او را نیز نظر می ساخت ملک و بخت فقیر بار و شیر با بجان و لشکر ایران پیش آمد
و نگارند این کتاب مبارک چون تقصیر او را در ذیل الله و شیر بد کور ساخت و سوس را نیز درخت
مع الله بعد از آنکه سوس از بخت و شیر خواران زود و رحمت یافت باز آمدن قی در روم اقامت جست و فرمای
خود را مرست کرد و ناکه باره بر مردم روم چنانکه خواست مستولی شد و در خون و مال خلق نثار گشت مسم بر
طریق خود رفت و بزرگان دیوانه بر گز گشت نهاد و با ایشان در سیچا رشوری نیگشت و چون

و این سخن را
در میان
سوس و
رسولان
چاکت

و این سخن را
در میان
سوس و
رسولان
چاکت

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۳۰ دولت اردشیر دیگر باره بدست روم پیوست و آنگاه که شاه پور با کثرت مصاف میداد با سپاه خود نیز یک نوبت

رفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مدت سلطنت جلدی و چهار سال بود

طیور غنچه را که سینه خنجر او بنفصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

غنیه که چندی غنچه را در خود و شیرازه بود که بر تو و دیارش با خود رفته چنانکه از فروغ ماه خراج گرفت و آن

دیدار و لطف گفتار در حق کهانت سرآمد بنای روزگار بود و زمان او مرثیه بن جلال که سلطنت می داشت چنانکه

مذکور شد خواهی دید بونایک و بخت رسیده از جاهه خواب بختگشته و از غایت بخت صورت خواب از غایت

محو گشت لاجرم نیز مادر خود که از علم کهانت بهره داشت آید و قصد خویش را بخت مادر و جواب فرمود که مرا

کهانت آن دست نیست که خواب ناسته را تو از من گفت و تغییر نمود چون مرثیه از مادر خویش ما پس شد چنانکه مرثیه

کا بن در طایف میدانست کس فرستاد و حاضر نمود و بچشمش آن عقد و توانست که دانا چاره مرثیه دست و طلب باز

گشود این هم بهیچ مانده نماند و روزی که مرثیه غم خیز گردن فرمود و از شیریدن شده و طایف بابان بخور که دانا که او

بدری که گشت مرثیه بخت و از تقای آموختن و چون یکدیگر و لیل از مردم خویش دور افتاد بخت کوته و عطفشان

گشت در انوقت خانه چند دید که در دامن جلی در کنار غاری برآورده بودند مرثیه بی اختیار بجا آمدن آبادی آمدند

فروقت از آن خانه بگریخته و نزد مرثیه آمد و خاشاکش گرفت و گفت اندکی فرود ای و از پنج راه با سپاه پادشاه

میں از اسب پیاده شده و جوی آب بنشیند و در سایه پادشاه آن بخت و آنگاه که میارشد چشمش گشود و دید

بر دیدار و خبری افتاده که باستان و مشتری برابری داشت بخت در ویش خبر بهانه پس انداخته بخت بخت

و گفت ای پادشاه من اگر هیچ آرزوی خودی باشد بازگویی یا نازی منا قضا سازم مرثیه بگریست و مبادا این

شناخته شدن کسی بیخیزد لا جرم سخن او را جوابی آغاز نکرد و دیگر باره آید خبر سخن آید گفت ای پادشاه از شما

خویش با گواه با شش کیچ در دامن من عاید تو خواهم گشت و خان خودی پیش او نهاد و مرثیه بخوردن

مشول گشت و از او پرسید که این خبر تو که صورت نام تو چیست عرض کرد که من غنچه نام دارم مرثیه گفت مرا چه

دانستی که پادشاه خطاب کردی غنچه عرض کرد که مرثیه بن عبد کلالی که جمیع کارها را فرما می کرد ای تا خواب تو

بازگویی و تغییر از آنجا نماند و سیاهی آنکار نتوانست که مرثیه گفت ای تو را آن دست هست که عمل آن مشکل کی غنچه

گفت اینچنین کار با از من ساخته شود همانا در خواب دیدی که گرد بادی با دیه و بوی فلک بر رفتن گرفت و از

میان آن کشی خشنده و دودی تیره فام آشکار گشت و ناگاه جوی ای که او را پدیدار آمد و شخصی مردم را می شرب

آب و دعت فرمود و گفت هر که این آب را بکشد نصف نوشیده سیراب گردد و هر که داند او گوشت و نانم

از کتاب فرماید به کمال و عتاب عاید شود و آنچه صورت است که ملک من در خواب دید و تغییر آن باشد که او

با دایک است از پادشاهان جاست و آن دود و آتش جود و جانی ایشان باشد و آن چشم زلال نوادر شربت این

پنیر قرمز است که هر که بدین آید و در شود و انصاف کند با دشمن بگوید یافت و اگر نه از خدای قادر قاهر

خواهد دید و نیز نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله مرثیه از دیدار و گفتار غنچه در عجب رفت و دل بر آن نماند و کار

خواستاری خود به شرفی زبیری خود آورد و غنچه را نیز تفرست فرمود و گفت بان ای ملک من ازین آید شیر

وقایع بعد از سقوط آدم غنا بخت

۱۳۱ گذر که سیاهی از من کار نشود ناچار مرثیه را در دایع گفته بر پشت و پیشکاه خویش آید و یکصد شتر سرج

میلد کوکان بدست یاری فرستاد کان خویش برسم پدیا نفاذ حضرت غنچه داشت و چنانکه از پس یواختی

ماه از رخسار و هنر بانی بود و همه ساله با نفاذ بخت و پدیا او را شاد میداشت

۵۷۸۳ جلوس و لید در ملک من خنجر او بنفصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم غنچه

و لید بهر مرد بن جلال است چون مرثیه از آنجا بخت برد و بخت ملک برآمد و احسان لشکر و قوا کوکان

در حضرت خویش حاضر ساخت و آنچه پدر را بر کشاد و بر کس را در خور حال بنیل زرو سیم شاد کرد و از جلوس

فرستاد داشت مردم از فضل و احسان او بخت امیدوار شدند و طوق طاعت او را از دل و جان بر

کردن نهادند و او را همه در و دیکت فرستاد و در روزگار دولت او در کمال فراغت و آسایش بر نشسته

مدت سلطنت و لید در من بود و ده سال بود

طیور ملوک طایف در من خنجر او بنفصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم غنچه

۵۷۸۳ آنگاه که مردم من بر پادشاه خود شنیدی بشوریدند چنانکه مذکور شد سن از امرای بزرگ پیش و انقوم بودند

مختارین سوختن نام داشت و از دیگر استخوانی نامیده میشد و سیم سوکان میخند و آنگاه که شنیدی را

مستور معزول گردید و بخت سوختن نام داشت و بخت سوختن نام داشت و بخت سوختن نام داشت

رنگه که در دوشم اول دی نام داشت بخت فرمان چنانکه گفت و شنیدی نام داشت در آن و او را این بخت

سلطنت کرد و بعد از او پیش مندی ملی یافت ملازمین او فرزندش گوی گشت و ملک طاعت کرد و بعد از او نیز

جیو لیا ملک لوی سلطنت بر فراخت و این جیو در این قسمت ملک چین چل و چهار سال پادشاهی کرد

اما قسم دوم از ملکه اگر دان بیا میداد استخوانی فرما که اگر گشت و ده سال حکمرانی نمود و بعد از او نیز

لوتین چل و یکسال سلطنت کرد و آنجا جیو لیا ملک که آخرین اولاد شنیدی بود و لشکر کشید و او را از میان بخت

و این قسمت را نیز ضمیمه ملک خود ساخت و روزی چند در هر دو قسمت سلطنت کرد اما قسم سوم ملک چین

بود و در این قسم سوکان پادشاه شد و سی و یکسال پادشاهی کرد و چون او فاند فرزندش سوکان ملک مفت سا

حکمرانی کرد و بعد از او نیز بیست سال کار بجا کرد و چون او نیز و در آن جهان گشت فرزندش سوکان

لوی خسروی بر فراخت و چون کار بجا رسید و نظام کرد و لشکر آورد و با جیو لیا ملک که در آن وقت از ملک

حکومت میکرد مصاف داد و او را گرفت و بکشت و بر مقامت ملک چین بنفصد سال پادشاهی کرد و انچه غنچه

ملوک طایف خوانند و از دایات تا نهایت روزگار ایشان شصت و یکسال بود و ده سال دولت این ملکه که

امرای ملکه ملک را قسمت کرد و از شیر با بکان بختان اخذ کرد و ملک ترکستان را گرفت و چندی از

مردم خود را نزد ملوک سرگانه فرستاد و از ایشان خراج طلبید هر سن سرطاعت او فرود که اشتد و طریق

چاکری سپردند چنانکه در قصه اردشیر بدین معنی اشارت شد محتاج تکرار ذکر نیست

جلوس شاه پور بن اردشیر در ملک ایران خنجر او بنفصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم غنچه

شاه پور بن اردشیر را بجان نبرد و لقب کرد که چهره می دلا و روزم از نمای بود و عرب و راسا بوز جبهه سی خوانی

۵۷۸۳

۵۷۸۳

۵۷۸۳

۵۷۸۳

۵۷۸۳

۵۷۸۳

۵۷۸۳

جلد دوم از کتاب اقلناسخ التواریخ

۱۳۸
شهر انطاکیه آمدند و چون خبر ملکوت شد که شاه پور ملک روم را مستقر فرمود و روزی چند برکنار گردیدند
و چون حاضر شدند شش و شصت تنی یکی در آب انکند و با لشکر روم و ایالتها را در باغجو گرد و از کنار جنگ
سر برد و بسوی انطاکیه می یافت و جدا کار شد که فرما کرد که شام و کسبم از شش لشکر کشید و با قصر و
مع الفقه چون راه را گران برد و نزدیک شهر انطاکیه شد شاه پور چون شیر انقضا را در آن بیرون داشت و در بار ملکوت
خاک انیک ساخت و روزی چند از باغ و آغا و کاه و آفتاب بمنزله فرو شد و صف او را و دوی خون با نند عاقبت
لشکر روم ضعیف شد و چیزی نماید که روی بانگ کند و پشت با جنگ و هند ملکوت با رحمت شاه لشکر با نسی و آن
تا ترور را پایان برده و سنگام شام که رحمت کرده و لشکر کاوش را که گرفت بزرگان و کاه را که در آنجا کوه نشوید
و فرمود که ازین جرگه که امشک ما را شویم شاه پور از فغانی با نیا و دهان با نینی با ملک روم با تحت فرمان بنابر
که ملکوت خارج روم را بد و تقوی فرمایم و ازین میل با سلامت بدر شویم بزرگان حضرت نیز سخن بر این نهادند و
چند تن از بولان چیره سخن بخت شاه پور فرستاد و خواست با صلح و صلح شدند شاه پور را بر مصالح نهاد و بشهر را که قصد
از ملکوت خارج روم بردارد و چهار کوه در میان بخت و افغان و دار که از برای جنگ فیض یار است و بود و بزرگان
رومی بدگاه او فرستاد و از برای آنکه از مردم ایران بدین شماره در جنگ بقتل آید و ملکوت انجا را پذیرفته معمول است
و کار مصالح را استوار کرده و بجانب روم با حجت فرمود و شاه پور ازین سخن و در آن محل عاقل و خوش راضی کرده
جمله غنائی با تعلق و کتب بخت شاه پور آمد و گفت من فرمان پذیرفته روم و از طاعت او که بر نذر شتم اکنون اگر مرا می
کار بدیدل کرده باشی و اگر نیز بشی اگر من تو چون با داری عفو نمی باشد و به می بخشید و کند و او را رضو
داشت و بچنان و از آن حکومت شام که داشت چون کار انسا مان بق شد از آن ملک کوچ او را ملک و خواست
آد و برافوش را طلب داشت و از از زمان پیشگاه او آن آورد و شاه پور روی بد کرد و فرمود اگر خواهی ازین
و زندان رهایی می چاره آن باشد که از ملک روم رز و کسب آورده شاد و آن شاه پور را نیکو سازی و با نمان خوش
شوی برافوش را چار شده کس فرستاد و از روم رز و کسب و نماند و اگر فرود رویه و روان بنار چنانکه ملکوت
بیایان برده و پنهانی شاد و آن هزار ارش بود که زین انکند کرده با خشت پنجه و ساروج بر آورده تا فرمود که
شد پس او را شهر بآن نهادند و آنکه با نمانی انیکه علامتی باشد شاه پور فرمود بیسی برافوش را شکافته جاری
و شهر انطاکیه را از بهر و تقوی که کرد و میرا ملک آن بد و ساخت چنانکه بود و کسین فرمود و بکار نمانی شاه پور
شاه پور است که هنگام عبور اسکندر خراب شده و او با و ساخت و در شصت قریا از آن راضی غایت که صورت
شاه پور را بر جسی که چون تن کرده اند و آن استوار در میان غار میای و استند از طرف دیگر نیز شعی است
که متاعهای دیگر در آنجا مرست و هم در آن رانبا نی خند باشد و دیگر نمانی شاه پور رز و کسین فرستاد
و که چون شاه پور بدان راضی بود و مرغزای و کوه گمانی و گلش یافت و هیچ آبادانی در آن نبوده نگاه میر و در
که کوهستان خوش را شبانی میکرد و او را طلب داشت و گفت چه نامی گفت از و سل نام دارم شاه پور فرمود خوش
چنین است یا در در آنجا شهری توان کرد و بدین گفت از آن سخن بر آید این گمان نه شهری تواند بود و
سخن او اثر کرد و او را با نمانی از زمان حضرت سپرد و گفت من را نمانیا کوچ ندیم تا این مرد میرا بدین سخن آید و از آنکه

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بیا موز که پیر از حفظ اندک باشد پس مصلحتی ننهد و مدت کیسان پیر او پیری آموختند آنگاه شاه پیر او را طلب
و گفت یان ای اردبیل در اینجا شهری توان کرد عرض کرد ای شاه پناه چون از من پیری توانی ساخت و در اینجا بچه
خواهی توانی پیر ساخت آنگاه شاه پیر فرمود در اینجا شهری بسایان کند و نام آن پیر یان علیه نهادند اردبیل
خوانند و از سخنان دست که فرمایند از حضرت ابو قحطبه و از امام علی علیه السلام و از ائمه و از اشیای شریفه
و بهم که گوید حضرت ابو قحطبه از اموال و کلامی که از آن گذرد و بانی مدت پادشاهی شاه پیر سی سال و شش ماه و دو
روز بود و از نخست مجلسیانی را بدو واقعت کند و از معلوم کرده مانی را بخت چنانکه مذکور خواهد شد و از آن
جلوس مرا قیاس و ملک جریه بجزارد و بخت نمود و نه سال بعد از بسط و آدم نمود

جلوس مرا تقییس در ملک حمیره بنخیزد و بعد از آنکه در سال بعد از کسب و او تمام بود
چون عمرو بن عدی رشت را بنجیان بدر برد و ملک حمیره را از وجود فرما کند رسی خالی ماند و در کان آن اراضی با بنخیر
شاو پورین را و شیر با کان کاشته و صورت حال با معروض داشتند که عمرو بن عدی و داع جهان گفتن فرزند کبر
وار شد و امر را تقییس نیز مردی با کیاست و حصا فست اگر شایسته ایران ملکات پدر بدو کند و در دست و اگر
با دیگر ی تقویض فرماید هم سخن نیست شاو فرمود که حقوق عمرو با دولت حج از آن بیشتر است که کس رعایت
فرزند آن را و از فرموده و ملک ایشان را با دیگر کسی سپار و فرمان او را تا مشور و شای ملک حمیره را از بنخیر
البدین عمرو بن عدی کاشته و با خلعتی خسروانی بدو فرستاد و امر را تقییس بر سر برگی می کرد و کار ملک را بستم
و لیس باشت و همواره با سلاطین عجم از در صدق و صفها بود و خرج ملک بنخیر نشان میفرستاد و در کار با
شاو پور و لکن فخر کار کا پای بزرگ کرد و خیا کرد و جای خود مذکور خواهد شد

و مدت پادشاهی امرای کعبه و چهارده سال بود

جلوس کر کالہ دروہم دایتا لیا پھر ارہم قصہ و نو د سال بعد از بسبب آدم تہ بود

[illegible]

جلد دوم از کتاب قول ناسخ التواریخ

خود قسمت کردند و در هر جا داری استوار میبایخی نهادند و هر یک در حفظ و امر است خود کمال گماشت مری
و بعد از دو سه شب پاسبانان را نشان یافتند خود عاقبت الامر نزدیک بدان شد که کمالک از خدمت ایشان برین
شود و لا جرم قاضی سپاه و وزگان درگاه بزرگان ایشان شدند و گفتند پادشاه بظن اند است فعلی چون ای خلعت شریک تواند بود
و نامت این خدمت به آنجا که یکجا که یکجا در خندند و این حکومت از شما کثیر خدمت و نیزه صاحب است که دولت
مخروص را و بهر که بر یک نشاند و بهر خوش طبعان باشد برادران بین سخن را می شنیدند که هر یک در ارضی یکدیگر
شد پس قرار بدان شد که ملک اراضی جنوبی و مغرب من کال را باشد و بزرگوار برادر بزرگوار و دارالملک باشند و دم
و ملک مصر و اراضی مشرقی روم مخصوص حق باشد و اشرار شکنند و برادر که مانند روم است پای تخت فرماید و هم عساکر
و بهر شود و از هر دو سوی با بخار از سر حکومت حشد و ملک مشغول باشند و از صاحب بوان بر که در گنگستان و اولی
لازم خدمت که کال باشد و بر که مولد و لال ملک مصر و اراضی شرقی است و حضرت خدیو که در چمن سخن بدینجا رسید سخن
خاتم بر آن نهادند چون این کار بنهایت شد خبر هم ساری بر دزد جولیا که گشت و حال افغان بر کشید که من مرکز دوزان جبه
توانم رزین کنم و چندان ناله و دلول و اداعت که من صاحب از میان بر خواست و قرار بدان شد که با اتفاق در تخت سلطنت
همه روز به جای گیرند و حکم را انداخته و کال را از فرزندان خواستار شد که ترک نفاق کنند و با هم با اتفاق رزین فرماید
که کال چون در خاطر قصد دارد داشت این سخن را از مادر پذیرفت که برادران نهاد که با برادر براق مادر در دیده و عهد و پست
استوار فرماید چون جبه بین سخن رضاء و با جبه بین از زمره مانع و سوخت که چون بنایت در یک سخن شدیم ناکاه و رسید و اول
پای در آورید لا جرم چون آن دو برادر بزرگوار مادر حاضر شدند ناکاه چاکران که کال را بنشیند مای افتد بر سر تخت و فتنه
او که در چند آنکه جولیا خواست شریک از فرزندان گفت که خواست عاقبت هم زخمی منکر دست و بر سرید نایا کاف
گفته بی برجه بیکریت و بیکریت و کال را بی حکم بر قل برادر رسید و اما و انقبض بقیع از پای و در آورند چون غافل از
او فارغ که در خانه بزرگوار کال را و اولان خاصه در آمد و در اینجا در استنای کشیدند با می ایشان نجا که در افتاد و اولان
چون پادشاه خود را بنگار یافتند نیزه و او شتافتند و چند آنکه خواست او را در خاک بر دارند رضایند عاقلان
گفتند و اشارت سلوک ایشان داشت که جبه را از پای در انداخته و از دست بدینجا تاخته و اولان اگر چه جبه را بک
دوست میداشتند اما چون دیدند کاری از رضاء رفت است و اگر برانیز بکشند سر سخت بی پادشاه ماند از بر خاک
پدر نشاند و سلطنت او کردند نهادند پس که کال با اتفاق و اولان بسوی سلطانی در آمد و تخت ملی جلوس نمود و در تخت
کنج پدر را کشود چندان مال و سیم و در بفر و اولان خاصه بشد که ایشان گفتند قتل جبه واجب بوده است و سلطنت
او را از جان و دل خریدار شدند و از پس ایشان صاحب دیوانه ناچار متابعیت کردند و سرطاعت و فرو نهاد
چون کار بر کال استوار شد سوگاری برادر پرداخت و او را چون یکی از قیامه بزرگ عظمت نهاد و دانش را ماند
و الم می باید که در هیچی گفت پدر مادر و برادر را می بینم که مرا بین که در ناچار صاحب سلامت میفرمایند و این سخنان نیز
همه را در کذب بود چه همانند که در مجلس سوگاری بر خاسته بجز سر می شد مادرش را دید که در غرای میسر با جمعی از زنان
بزرگان بناله و افغان مشغول است تخت بر آشفته گفت بنور باد و افسوس جده را با و کشید و بر فوت و حشر
خواری این گفت و دست کشید و در دگر از فغان من کس میان کتبی جای بود و قتل او را و از آنرا بکشند و دست کشید که چنان

دوان دوان

[illegible]

وقائع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

[illegible][illegible]

21

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پادشاهی

پادشاهی کند بمانا انگش فرست که بهین تمام ارتقا خواجست و فرمود تا بهر جزا و دربارگاه آورده و بر فراخت
و چنان که هر بر سر و شاگرد که تا گردن در میان چو ابر شین در شد نگاه آنجا ابر از بهر سلامتی هر فرد و
و سکن بخشش که ذوق القصر چون و بشیر و دل جهان گشت و شاپوخت سلطنت برآمد بر سر و از هر جهت خوش بود
آداب ملوک یا سوخت و نگاه که سفر خوانان کرد و او را در ملک خوانسان بخت داد و در ملک حاجت فرمود
هر روز در میان بخت و خیال گشت و مدت ده سال فرمود که او بود و در نیت کرد و او بی سپاه و فرام کردن سلاح
همی ریخت و تا لشکری عظیم در حضرت و جمع گشت و انبوت جمعی از مردم گفته چو فرصت بست که در سمر روزه در
حضرت شاپوخت از هر فرد که گفتند و این لشکر از بهر تو فرام کرد و در آن سرست که ملک از کف تو باید و تو
از کسی ملک بزرگ و در خاطر شاپوخت از فرزندان ملک ساخته اما از کسی انبیر هر رسید که دل بزرگ و بی شک
سازد و از غیر و کمر شده خواست تا بجا و این فرستاد از خاطر شاپوخت بزرگ و این است خوش قطع کرد و دوست
شاپوخت فرستاد و معروض داشت که معلوم گشت که نزد بجان در بجا شاپوخت در حق من بکار کرده اند و پادشاه
انگیزان فرام گشت تا ملک دست خود را بر بخت فرستاد و پادشاه که من بزرگ و این پادشاهی بگویم
بکس ندی نیز سلطنت خواهم چه رسم آن بود که چو کسی انقضای در اعضا واقع شدی در خواب و پادشاهی ندا کنند
یا بجه هر نوشت که من این نقصان بزرگ سلطنت را شایسته شوم اکنون پادشاه بر کار بجا و بدو و بدو خوش سازد
و من نیز چو بر فرام بکار ملک کند بخت شتام چون این پادشاه بر رسید و دست بریده و پادشاه بدو
انده و خون در دوش را و گردن و حلقی گران در خاطر من گشت و نامه بدو که انبیر زنده باروان و بر شیر سوخته یا بگویم
که اگر تو خوشتر بپادشاه بودی و منی بعد من خواهی بود و من ملک از این تو خواهم که گشت و این نقصان که از بهر نقصان
من باقی بری و تو کافی بود و مانع سلطنت تو نخواهد شد و او را در ملک حمله نمود و چون فرمان بر سر رسید بخت
شکافت و از شاپوخت و فرامس کلکی یافت و در ولایت حمد و مکانی دیگر بست که و بعد از شاپوخت ملی
و کار ملک را ساخت و از هر فرزندان کرده و در ملک خوش ساخت و شد و دیگر را در میان راضی نبود
خوستان بزرگ و در انبوت مر القیس ملک حیره بدگاه آورده و عرض حیدت کرد و این کار شایسته
رسول بفرستاد و پیشگی لایق افتاد و در انبوت بعضی بر سر رسید که در ملک شرفی مردم مردم قیصر شود
و از جانب او گفته خاطر من تصمیم غم داده که آن ملک را تحت فرمان خویش کند و لشکری از بهر شک راست کرد و
بر آنکه سوار سوار که آنکه امیر و ارباب و در بزرگ و سوار برای نظم ملک شرفی و انظار بجا داشت
انبیر شیشه شکست بر سر زانما و در تو و پادشاه خوش داشت و همه لشکر آورده با استقبال حرب بر سر زانما فرست
آورد و اینان چند مصاف عظیم داد و عاقبت مردان ایران پای بخت کردند و در میان شکست و جمعی کشته شدند
عبد از میان باوچی از لشکر بخت و نیز بخت قیصر شکافت چنانکه در وقت اسکندر سوار سوار مردم شایسته
بعد از کشتن میسر بر سر برال که بستند و مرا سوار که سوار شد بر لشکران قیصر کرد و چند خبر عظیم از آن فرست
که بخت فرمان قیصر و سوار کرده و در ملک خویش باز آمد و مدت پادشاهی او ده سال بود و از سخنان او است
فرمود و آنکه در کج حقت پسندیده خود سپهر لشکر تو اند و او را آنور ذکر با پیش که نهایت بر کار

مفتی
دانشجوی
کافه کوردادی
اسکول سنجی بود
در کتبخانه

— ۱۸۱۳

۱۷۸ عرض ملک ساخت و از آنجا شیرب شتافت و نیز هرگز از حرب بیکت آورد و باین کفر خود و چون خاطرش از بیکت
 گشت ملول فرمود تا هرگز از مردم حرب بدست نگرفتند ای اشیا را سوخت کرد و در میان در بر نه و از انبر و می
 عرب و را دو لاکتاف آفتاب کرد و در او بر بخت کشتی بود بر منی کتف باشد با جگر چون شاپور در کمانه
 و فرات و سواحل دریا و حجاز عرب نشان گذاشت و چاه آب انقوم را جلوا خاک بنیشت و چلی شتران را بکلی
 شام کر کشید و دریا و حجاز بن کارش بسید و کرد و بی در عرب ازین سوی دیانوی بی شدند و شاپور از قنای
 ایشان بی تاخت و هرگز یافت و خسته تیغ ساخت از قضا بهریت شدگان قبیله بی تیرم در کمانه بیابان شمشیر کشید
 ناگاه خبر ایشان رسید که لشکر شاپور بدینوی نزدیک شده ایشان ازین جان نزن و فرزند خود را برداشته بودند
 تا باینجا که خبر و درین میان مرزین ادین طایفه بن ایاس بن مغیر با قوم گفت مرا رحمت سفر میدهند من را اینجا بفرستند
 تا او را لکاف را دیدار کنم اگر او بکشد بر من صعب نیست چه تاکنون سیصد سال است که در جهان نیستام و اگر بکشد
 که از من بهر شاه سلاست باویدارم نمی تیرم او را بکشد بشد و بکشد و در دیگر عو شاپور را بدینجا افتاد و بکلی از دنیا
 عمر و بدید و گرفت و بخت پادشاه آورد شاپور چون آمار پیری و شیوخ و دنا و غیره و بدید و باو گفت که
 تو از کجائی و چون پنج ماده و گفت ای شاهنشاه چنانکه مشاهد فرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته است
 از انبر و می هر آسب از حرکت پاک نباشد و اینک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجا آمده ام تا اگر خواهی مرا
 بکشی و اگر نه منم که اگر صدق و اندر راست اصفا فرمائی دست ازین کشتن باز داری شاپور گفت سخن خوش
 بگوئی تا از بسج من که بر حق باشد روی از من حق نخواهم بسم تاقت عمر و گفت بکشی بکشی سبب اینهمه بود
 صیت شاپور گفت اینجا بخت آن ستمگام که مرا بسته قاط و خفته و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و از هیچ حد و بدان ملک بخت و غارت در انداخته در آیین سلطنت واجب بود که ایشان را کفری بفرستم و بکشد
 ایگانه آن ستمگام حوزة ملک را از من و منی تو محفل بود و اگر ایشان جباری کرد و خسارتی عظیم بردند اکنون است
 ازین خوریزی باز دارم کشتن ازین از روش بر و توفیق بعد نیاید شاپور گفت که حق نیست که بنیاد و بکشد
 قابل حرب از آن باشد که ستمار شده انسان مرا خبر داده اند که روزی پیش از آنکه عرب بر من غلبه کند و آن
 بیکار بخت فرمان این قوم در آید و ستمگامی شاهنشاه را که این حکم از روی حق و حکمت است و آن بیکار بخت
 خون بخت و اگر از در سخاوت و یقین است واجب تر جاری باشد که دست ازین خوریزی برداری تا آنکه که اینجا بخت
 بر من غلبه جوید و رفت و رحمت تو را بدید و آمد و کتر با مردم رحمت رساند چون سخن به میان رسید شاپور سر برافراشت
 و سخن او را نیک اندید که دو با صواب معرون دانست پس سر بر آورد و در عود و تحسین فرستاد و گفت مرا ازین
 نند و اندر ز کشتی و من بپادشاه سخن تو این قوم را مانده ام و فرمود تا اندر داد و اندک لشکر را بیکل از مردم
 دخت فرستاد و از بسج و کشتن باز بسید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و بی کربن و بی غلبه و در ملک بصره و هواز جای داده و بی تیم و قبا بجد ایس را بپا و اهل جان و ارباب
 من فرستاد و بعضی از قبایل بی مکر را بپای کران کوچ داده و در آنجا کشتی فرمود و کرد و بی از بی طلب و
 در تمامه شمشیر و از من بیکت زبان هر چه بپایان آمد و عمر ازین بخت و شتافت و سال و بیکت با بکشد

و چون شاپور را خبر رسید که لشکر شاپور بدینوی نزدیک شده ایشان ازین جان نزن و فرزند خود را برداشته بودند تا باینجا که خبر و درین میان مرزین ادین طایفه بن ایاس بن مغیر با قوم گفت مرا رحمت سفر میدهند من را اینجا بفرستند تا او را لکاف را دیدار کنم اگر او بکشد بر من صعب نیست چه تاکنون سیصد سال است که در جهان نیستام و اگر بکشد که از من بهر شاه سلاست باویدارم نمی تیرم او را بکشد بشد و بکشد و در دیگر عو شاپور را بدینجا افتاد و بکلی از دنیا عمر و بدید و گرفت و بخت پادشاه آورد شاپور چون آمار پیری و شیوخ و دنا و غیره و بدید و باو گفت که تو از کجائی و چون پنج ماده و گفت ای شاهنشاه چنانکه مشاهد فرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته است از انبر و می هر آسب از حرکت پاک نباشد و اینک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجا آمده ام تا اگر خواهی مرا بکشی و اگر نه منم که اگر صدق و اندر راست اصفا فرمائی دست ازین کشتن باز داری شاپور گفت سخن خوش بگوئی تا از بسج من که بر حق باشد روی از من حق نخواهم بسم تاقت عمر و گفت بکشی بکشی سبب اینهمه بود صیت شاپور گفت اینجا بخت آن ستمگام که مرا بسته قاط و خفته و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و از هیچ حد و بدان ملک بخت و غارت در انداخته در آیین سلطنت واجب بود که ایشان را کفری بفرستم و بکشد ایگانه آن ستمگام حوزة ملک را از من و منی تو محفل بود و اگر ایشان جباری کرد و خسارتی عظیم بردند اکنون است ازین خوریزی باز دارم کشتن ازین از روش بر و توفیق بعد نیاید شاپور گفت که حق نیست که بنیاد و بکشد قابل حرب از آن باشد که ستمار شده انسان مرا خبر داده اند که روزی پیش از آنکه عرب بر من غلبه کند و آن بیکار بخت فرمان این قوم در آید و ستمگامی شاهنشاه را که این حکم از روی حق و حکمت است و آن بیکار بخت خون بخت و اگر از در سخاوت و یقین است واجب تر جاری باشد که دست ازین خوریزی برداری تا آنکه که اینجا بخت بر من غلبه جوید و رفت و رحمت تو را بدید و آمد و کتر با مردم رحمت رساند چون سخن به میان رسید شاپور سر برافراشت و سخن او را نیک اندید که دو با صواب معرون دانست پس سر بر آورد و در عود و تحسین فرستاد و گفت مرا ازین نند و اندر ز کشتی و من بپادشاه سخن تو این قوم را مانده ام و فرمود تا اندر داد و اندک لشکر را بیکل از مردم دخت فرستاد و از بسج و کشتن باز بسید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بی کربن و بی غلبه و در ملک بصره و هواز جای داده و بی تیم و قبا بجد ایس را بپا و اهل جان و ارباب من فرستاد و بعضی از قبایل بی مکر را بپای کران کوچ داده و در آنجا کشتی فرمود و کرد و بی از بی طلب و در تمامه شمشیر و از من بیکت زبان هر چه بپایان آمد و عمر ازین بخت و شتافت و سال و بیکت با بکشد

و چون شاپور را خبر رسید که لشکر شاپور بدینوی نزدیک شده ایشان ازین جان نزن و فرزند خود را برداشته بودند تا باینجا که خبر و درین میان مرزین ادین طایفه بن ایاس بن مغیر با قوم گفت مرا رحمت سفر میدهند من را اینجا بفرستند تا او را لکاف را دیدار کنم اگر او بکشد بر من صعب نیست چه تاکنون سیصد سال است که در جهان نیستام و اگر بکشد که از من بهر شاه سلاست باویدارم نمی تیرم او را بکشد بشد و بکشد و در دیگر عو شاپور را بدینجا افتاد و بکلی از دنیا عمر و بدید و گرفت و بخت پادشاه آورد شاپور چون آمار پیری و شیوخ و دنا و غیره و بدید و باو گفت که تو از کجائی و چون پنج ماده و گفت ای شاهنشاه چنانکه مشاهد فرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته است از انبر و می هر آسب از حرکت پاک نباشد و اینک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجا آمده ام تا اگر خواهی مرا بکشی و اگر نه منم که اگر صدق و اندر راست اصفا فرمائی دست ازین کشتن باز داری شاپور گفت سخن خوش بگوئی تا از بسج من که بر حق باشد روی از من حق نخواهم بسم تاقت عمر و گفت بکشی بکشی سبب اینهمه بود صیت شاپور گفت اینجا بخت آن ستمگام که مرا بسته قاط و خفته و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و از هیچ حد و بدان ملک بخت و غارت در انداخته در آیین سلطنت واجب بود که ایشان را کفری بفرستم و بکشد ایگانه آن ستمگام حوزة ملک را از من و منی تو محفل بود و اگر ایشان جباری کرد و خسارتی عظیم بردند اکنون است ازین خوریزی باز دارم کشتن ازین از روش بر و توفیق بعد نیاید شاپور گفت که حق نیست که بنیاد و بکشد قابل حرب از آن باشد که ستمار شده انسان مرا خبر داده اند که روزی پیش از آنکه عرب بر من غلبه کند و آن بیکار بخت فرمان این قوم در آید و ستمگامی شاهنشاه را که این حکم از روی حق و حکمت است و آن بیکار بخت خون بخت و اگر از در سخاوت و یقین است واجب تر جاری باشد که دست ازین خوریزی برداری تا آنکه که اینجا بخت بر من غلبه جوید و رفت و رحمت تو را بدید و آمد و کتر با مردم رحمت رساند چون سخن به میان رسید شاپور سر برافراشت و سخن او را نیک اندید که دو با صواب معرون دانست پس سر بر آورد و در عود و تحسین فرستاد و گفت مرا ازین نند و اندر ز کشتی و من بپادشاه سخن تو این قوم را مانده ام و فرمود تا اندر داد و اندک لشکر را بیکل از مردم دخت فرستاد و از بسج و کشتن باز بسید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بی کربن و بی غلبه و در ملک بصره و هواز جای داده و بی تیم و قبا بجد ایس را بپا و اهل جان و ارباب من فرستاد و بعضی از قبایل بی مکر را بپای کران کوچ داده و در آنجا کشتی فرمود و کرد و بی از بی طلب و در تمامه شمشیر و از من بیکت زبان هر چه بپایان آمد و عمر ازین بخت و شتافت و سال و بیکت با بکشد

۱۷۹ چون شاپور از این کار با سپرداخت بوی حیرت آمد و امر ایس را و استقبال کرد و پشانی بر خاک نهاد و مشروطه
 بجای آورد و خراج چندین ساله را بر سرش نهاد و پیش که نراند و مورد الطاف و شفاعت خسروانی گشت و خورشید
 سلطنت حیرتست و شاهنشاه ایران از آنجا کوچ داده و بطیفون آمد و بزرگان ایران از دیدار او شاد شدند و بزرگان
 او جشن شاپور کردند و آنجا شاپور را بر سرش گذاشتند و بطلب کرد و با ایشان فرمود که من شما را از انبیه جنگ
 و جوش که از شتم خفیت برگزید تا که انبیا نباشند و این محل که انبیا شما را از کار باز دارند اکنون که رحمت بیابان بر
 خود پادشاه گم و فرمود که بکشند و هرگز با باندازه خویش محبت و کمال رسانید آنکه فرمود و شهر خدایان را
 بجز در آنکه است بسبب آن که نشد و آنکه کمال بیابان آمد و بکلم بنای شهر خدایان کرد و خود و یکبار و لشکری انبیه
 فراسم فرمود و بفرمود که نواهی از عود و انبیه پادشاه شام و طایفه سپهسالار و غیره بیرون زد و بهر جا باشد
 شهاب و من و رحمت صاحب راه و پیچ و تا قریب مجده و شام شد خبر ما طایفه بر و ندید که چه آسوده انبیک شاپور را لشکری
 ما محصور است و بلند زمین را از پشت آبگت تو دارم این سخن در جان طایفه شرمی انداخت و دانست که
 با شاپور توانست نرم کرد و لاجرم زن و فرزند و اموال و اطفال و خویش را برداشته و بعضی از لشکر با آن که توانم و از او
 بود و بوی من که رحمت و شاپور چون رسید و از آنجا یافت لاجرم آبگت و شوق کرد و چون شیر خنکین کسی رفت
 چون عمر و بن اسکارش از این را از آنجا یافت چاره از هر سوی مسدود و دنیا پارتی و کفن میا و بخت جمعی انبیا
 قوم را برداشته بخت شاپور آمد و روی سکت و فراغت بر خاک نهاد و عرض کرد که ای شاهنشاه تو در قضا
 و کما بوار بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او که نراند شتم و طایفه را نیز انبیه بی الهامی من فرمودم و چون
 این جبارت کرد من از چم قیصر که نراند شتم کرد و انبیه را که بکشی بعد رفت باشی و اگر بخشی از فضل خود بفر
 شاپور بر سرش گرفت و عذرش پذیرفت و پادشاهی شام را بچنان باو گذاشت و از آنجا کوچ داده و طایفه
 طایفه بوی من سارگشت و از انبوی چون طایفه و بدین رسید تا به پیشگشتی و خود بخت و بدین مرد که
 انبیه وقت پادشاه بدین بود و فرستاد و بدینا جبت و لیدر او را در حد و بدین قله جاد تا بجای کرد و باره و بخت
 قله را استخوان فرمود و هنوز روزی چند گذشته بود که خبر رسیدن شاپور رسید طایفه را چار بخت و حراست خویش
 بر و اخت و سپاه شاپور در آمده اطراف قله را فرود گرفت و جنگ پیوسته شد تا که در قله را که دانیو قله بخت
 و طوخ و دینیک شاپور رسید و بدین است که در ایوان با خود رشید حکومت فرماید و در میدان با بخت نرم از مایه در دل هوا
 او گرفت و دل در اوست و از بهر چاره که از پرستان خویش را انبیا بی طلب داشت و باو گفت این پادشاه که
 ازین این قله لشکر که کرد و فرزند خال گشت و مراد بی بوی باور و از کمان را و کفری مدام و خواهم تا بوی
 سزای او باشم اکنون تو این نامه بدو رسان و باو بگوئی که این قله را بروی تو بکشم در پادشاهش چه چنان کنی و فرستاده
 ما که نامه را گرفت و وقتی بدست کرد که چنانکه گشت بدانت بخت شاپور آمد و پیام ناگه را که داشت شاپور از آنجا
 چون کل بشکند و گفت چون ما که این کار بیابان برد با بوی سزای من خواهد گشت و مجلس بر من روان خواهد بود چون
 فرستاده باز آمد که در دست قله کیدل شد و با سبب آنکه او و بیکار بی طلب داشت و با ایشان گفت و با لیری او
 شجاعت شاپور را شنید و بدو رانست رای و صورت ذکاوی او را دانستند و روزی چند بر کد از آنجا بکشتن را

که در این قله را فرود کرد و

زنده نگذاشتند و من اکنون نگذاشت شایه اندیشیدام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما اینجا
 شرط آنکه خیشی این قدر را بروی او بکشاید و لشکرا را در این عاقبت سخن بر این نهادند و پاسبانان را بشا پور رسانیدند
 نهادند و خیشی در یکجا انداختند و اینان بیک ناکا بهر دو آمدند و بکشتن و آتش زدن و خیره زدن و قتل بسیار را بر سر
 کشت و او را بخت شاپور را و رنده و شایه اندیشیدام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما اینجا
 و حکم داد تا طایر را بکشد و در یکجا به داشتند و طایر نکران بودند ناکا و دختر خویش را و یک بهر وقت کرد و
 بهشت و بهار را زد و در آن وقت شاپور را بپای لیست و طایر چون بدختر کرد است که این طایر زوی دیده
 و این نیز نکست و باخته تخت درم کشت و روی بشا پور را و رنده و عرش که ای پادشاه این دختر که فرزند من است
 و در سزای من تربیت یافته و در کنار او خوش من بالیده شده و اکنون خون مرا بر کرده و بدین سوا می رود
 پادشاه مرا چون چنین کند با تو چه خواهد کرد من شاپور را و در جواب گفت این دختر فرزند زاده من است و از پست و
 فست و این کفر تو را که در دختر من را اسیر کنی و از اسیر بر سوا می بروی و ازین تذکره خشم شاپور بخشد و حکم
 داد تا سر طایر را از تن بر گرفته و هوا را بماند و در آن کفایت کرد و اموال او را با خود داشت و مالک را بجزم را
 جای داد و از آنجا کوچ داده بوی یمن شد و بعدین مرشد داشت که در حضرت شاپور خضر خضر و طاعت بود
 تخت با قواد و سپاه و امان درگاه استقبال پرور شد و نیز بیک شاپور آمد و روی بر خاک بود و انظار رعیت
 و چاکری فرمود و عظم گشت که همه ساله خراج ملک خویش را به دست فرستد و از آن دختر خویش یک کشتی شایه
 شاپور نیز را با بسب و جامه نیاخت و شورش پادشاهی یمن بدو داد و در روزی چند بدین راضی شد و از آنجا
 لشکر بر آورده آن بیک مهر کرد و در آن وقت مهر و تخت دولت روم بود و قیصری روم و ایتالیا و لرین داشت
 و غریب شرح طاش مذکور باشد با بجز چون شاپور را لشکرهای راسته با راضی مصر که بیک از حال قیصر را
 آن توانی نبود که بشا پور مصاف دهد پادشاه ایران مانند سبیل چنان کنی بدید و شهر شریف و مردم
 بدو را پذیرد و طاعت کردند بدینگونه علی مسافت کرده شهر اسکنند که در آن ملک مصر بود و آمد و خند و
 سکونت فرمود و خراج ملک را از خود و سپاه را از کوفتی راه بر آورد پس از اسکنند و پیرون شد و باراضی مغرب
 روی نهاد و ملک توبه و حبه و سودا را فرو گرفت و کسی خواست تا از جیل القهر جوهر کرده بدینوی شود و راضی مغرب
 هر سب و صاحب سپه و جمعی از مردم افریقا با او گفتند که ازین جیل نتوان گذشت زیرا که خدیری و شهید ساری درین کج و نموده
 لشکر آتشکی تا شود و شاپور بجز کس را معتبر نداشت و لشکر کوچ داد و بهی از جیل القهر جوهر فرمود و چون روزی بگذشت
 آب و در میان لشکر نایب گشت و مردم با خطاب و انتساب شدند تا چنان روی بر تافتند از آن جیل برزیدند و شاپور
 چون چنان دید که نیکو راجعت فرمود و سپاه خود را فراهم کرده و یکباره با سکنه ریه و در دارالاماره فرو شد و چون
 نشست ناکا از میان شهر غوغائی بزرگ برخواست و ای بیک مردم همسم و از کوشش شاپور رسید و از آن کفایت
 که این چه غوغاست و این آشوب از کجاست گفتند که مردم این شهر را کوه سالاری است که از خدا می خویش دانند و
 بهال عیدی گشتند و آن کوه سالار در میان شهر عبور و بند و فرود بزرگ انجمن شده از قهقاری آن می روند و یکی هم
 آواز زده و بیک است و بیک است که شاپور را بر این کردار بداد و بیک سرمد و آن کوه سالار را حاضر کرد و بیک شد

و مردم را زحمت رسانید و پراکنده و پراکنده و از نیروی مردم مصر از سلاطین مجسم بچند خاطر شده چون شاپور
 میدان آمد سرانجام دست برافشاده و با لرین که قیصر روم بود پیوسته با بجز شاپور روزی چند در مصر زیست و کاران را
 عظم و نفی کرده و از آنجا خیمه پرورند و همه جالی مسافت کرده و یکباره بهدین آمد و در آنوقت نشسته ساخته و پیر
 بود و مردم از آنجا باده و سودا و دیار شاپور کسی با سوره و سرور بودند و جشنی بزرگ کردند و شایه اندیشیدام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما اینجا
 از پس روزی چند تقسیم عزم داد که ملک ازین راجعت فرمان آوردان است کام پادشاه و از خندان مردی بود
 خسرو نام داشت و در تخت فرمان و لرین روز میگذشت پس شاپور لشکری را حضور کرده از بدین خیمه پرور
 و با خود اندیشید که خسرو را لشکری کار از موده و سپاهی انبوه کرده و حضرت حاضر است و از آنجا بپای
 کثیر را خون خواهد ریخت پس یکی از لشکرهای بزرگ تخت چالاک و چاکر میدانست طلب کرده و او را میاوست که با
 ناستا خنده با من زمین رود و اگر تو از خسرو را ملک سازد پس من مرد بر دست زمین خدمت بوسیده از زیر پناه
 بیرون شد و چون آب و آتش پست و بلند و نیز از نوشته بار خندان آمد و خنده فرصت بود تا شایه اندیشیدام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما اینجا
 مصری یافت پس از کین تری بوی می کشید و او را دیدان و هم ریخت و خود بطرفی که ریخت غوغائی از مردم
 امروان که در آنوقت و از ملکات ارس بود و بخت و با دلاکار جان نهادند که طریقت فرزند خسرو را که یکی
 روز کار بود و یکی در غلبه گشتند و صورت عاقل بعضی و لرین رسانند و این طریقت گشت که حضرت جریس
 پیغمبر اسلام را زحمت رسانید چنانکه در جای خود مذکور باشد با بجز آن که در آنجا بهر سب و سلطنت بجا
 کردند و نام حضرت قیصر افتاد و شایه اندیشیدام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما اینجا
 سبیل بنیان کن با لشکری انبوه رسید و در ده و دایره و آن لشکر که کرد و مردم ارس چون گوی می افتاد و شایه اندیشیدام تا جان سلامت برید صواب است که من برای شما اینجا
 روم داد پس طریقت را بر او است و بخت شاپور آمد و پشانی بر خاک نهادند و انظار رعیت و چاکری کردند
 شاپور را بشان بخشود و روزی چند در آن راضی بود و کار ملک را با نفی داشت و اعمال خویش را بکشت و از
 آنجا نیز توانی و در آن بیک خورستان بود و در پنج ملک شرقی روم بیک گشت و بلاد و امصار که در
 کله فرات بود و در بکرفت و دیران ساخت و شهر تپه و کرجی را نیز خور فرمود و خرق و غارت و از اطراف و ملکات
 جهان پراکنده گشت و بزرگان روم و حضرت قیصر عرض داشتند که اگر کار بدینگونه رود روزی چند بگذرد که
 شما و ایران این ملک و ایران کند و خاک این مرز بوم را بجا می چند بوم فرماید و لرین گفت من خود این کینه از ایران
 خواهم جت و شاپور را جو و متور خواهم فرمود و این بخت و فرماندها تا لشکر با از هر جانب کردند و نموده
 از هر سوی ساراه کردند با بجز لشکری چون بیک بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده و گزشت را سپاه از آنجا
 ساخت و در فرار و شب زمین باخته ماند و از آن آب فرات بگذشت و در حوالی شهر آمد و در آنجا
 ایران را لشکر کا کرد و از آن کاف چون عدت و شمار سپاه قیصر را فرمان و دید با خود گفت چه ابله است که باین
 لشکر بزرگ مصاف بجم و جمعی از مردم خود را نام و داند هم بهر گشت که بی آنکه خاکی با خونی آلوده شود و از دلیل
 زبون ارم پس فغان سپاه خویش را کرده کرده و هر طایفه را بطرفی از لشکر کا قیصر بکاشت مردم را
 از و باب و ایاب انج و آشد و سپاه و او را بجا حرد انداخت و چنان شد که بیکش نتوانست از بر خو رود

و در آن وقت که شاپور را
 و در آن وقت که شاپور را
 و در آن وقت که شاپور را

و در آن وقت که شاپور را
 و در آن وقت که شاپور را
 و در آن وقت که شاپور را

و در آن وقت که شاپور را
 و در آن وقت که شاپور را
 و در آن وقت که شاپور را

کردن و شب بیکتابه بایک در انداختند که نیک و دارالشرفه پهلوان پیران یافته و بر ماستی چون ماست
قلین چون این بایک و خوش خاستن چون شیر استند از سر پیران دیده و بر ماست خوش خاستن را بیکبار
و دفعه دارالشرفه چون یکی از سر پیران خود در شد و کلک ایشان او را نقشه و از زخمی منکر زده و زان
و از پس او پسرش را ز پای و آوردند مردم قلین چون این بدیدند بر سر و جیبش شده و او از رحمت
سکرات نیروی سخن کردن داشت جز آنکه سر و بعد از مرگ من گلا دیس از خبر قیصری اختیار کند

این بخت دوم فروخت و مدت سلطنت او دو سال بود

جلسه گلا دیس در ملک و م و ایشا لیا خیز و شسته و دو سال بعد از م و ایشا لیا
گلا دیس که او را کوه دوم خوانند از مردم سواحل رود نیل بخت و مستطال را رس و اراضی لغاری را شده و
کین از لشکران بخت پای و بر سر و ز رحمت بی دید خدمت بی کرد تا در میان لشکر تربت و سپاه نشسته و
در شب و مردم پانصد رتبت سپاه لاری یافت و صل و عقد امور مغرب زمین بدو تفویض شد و حاکم مصر برای
رویت و کلمات شد و او در زمان دولت و کربن بفرمان و باطنیکت مصافحه او چند حرکت بدیشان فرستاد
انجاءات را بخت از انیزوی او را کوه و کشت یک لطف و او در آن نرم و با قبایک کت که حیا نام نهادند و
قلین چون قبایل قاص نرم داده انجاءات را بنیت کرد و بی از برادر و گرد و صورت فتح او را کلمات
او تذکره کرد و در انوقت قلین را از اجالات قدر و ملالت آدول با او بد کرد و با و سکالیدن گرفت چون
بگلا دیس رسید و انیز قیصر هم کرد و کرد و در قلین را همه روزه مردم خویش بشمارد یکی از قابوسیان قلین شد
در حضرت گلا دیس بود صورت حال با قیصر رسا قلین اندیشید که اگر پیران از روی انکار بگرد و
نیت که فتنه حادث شود و گلا دیس کا خویش با و بیکه کند پس جواب قابوس خویش نیت که نامه توکل
افتاد و مضنون آن کشف شد و حزن و اندوه من فرود خواند نیت که مانند گلا دیس اوستی عزیزه بخوار و دیده
مهربان از من بکشد و است اکنون تو بوجیب آن صدق و صفا که در خدمت ما واری ساعی جمیل ممول دار که نیت
غضب او را فرو نشانی و خاطر او را از من اموده واری و هر سخن که با او کنی از رخسار و شیه پوشیده و در انجاءات
این ایام از ان غضب او دزدید و انجاءات را بخت گلا دیس انشا ترا قوی دل کند و فتنه را بکینند و هم با کوه با شکر گلا دیس
ندانم بر سکالی او را دانستند اما با دایجاد از من بیکه خیالی و بیکه پیش بندم و چون دیند و نیت کرده ام
و بعضی از انشای قیصر مصلحت است اما انچه را بدو تفویض کن و خاطرش را از انشاد بدار پس نامه دیگر از دهر و
خفادت از خبر گلا دیس که در برخی از خبرهای پسندیده و هر خطای او افتاد است چون این نامه و بشما بیا کس
رسیده او بگلا دیس رسانیده خاطر گلا دیس با قیصر صافی گشت و چند آنکه قیصر زندگانی داشت با او طریق صفا
و صفا میداد و آن سسکام قلین در کنار شمر پهلوان مقول گشت چنانکه مردم قاصم افتاد و گلا دیس با لشکر
اراسته در نوین سکونت داشت و دوستان او حامی خون او دود قلین را از خبر گلا دیس فرستادند از خبر
میادید و لشکر بایز بر تن چیت و نیا رز حلا و عده نهادند تا حمله سلطنت گلا دیس رضاد اند پس گلا دیس
بالشکر خویش بخار پلان آمد و بخت قیصری عالی گرفت و لشکران حکم او را گردن نهادند و این هنگام او پنجاه و

و در این وقت که گلا دیس در ملک بود و در آن وقت که او را کوه دوم خوانند از مردم سواحل رود نیل بخت و مستطال را رس و اراضی لغاری را شده و کین از لشکران بخت پای و بر سر و ز رحمت بی دید خدمت بی کرد تا در میان لشکر تربت و سپاه نشسته و در شب و مردم پانصد رتبت سپاه لاری یافت و صل و عقد امور مغرب زمین بدو تفویض شد و حاکم مصر برای رویت و کلمات شد و او در زمان دولت و کربن بفرمان و باطنیکت مصافحه او چند حرکت بدیشان فرستاد انجاءات را بخت از انیزوی او را کوه و کشت یک لطف و او در آن نرم و با قبایک کت که حیا نام نهادند و قلین چون قبایل قاص نرم داده انجاءات را بنیت کرد و بی از برادر و گرد و صورت فتح او را کلمات او تذکره کرد و در انوقت قلین را از اجالات قدر و ملالت آدول با او بد کرد و با و سکالیدن گرفت چون بگلا دیس رسید و انیز قیصر هم کرد و کرد و در قلین را همه روزه مردم خویش بشمارد یکی از قابوسیان قلین شد در حضرت گلا دیس بود صورت حال با قیصر رسا قلین اندیشید که اگر پیران از روی انکار بگرد و نیت که فتنه حادث شود و گلا دیس کا خویش با و بیکه کند پس جواب قابوس خویش نیت که نامه توکل افتاد و مضنون آن کشف شد و حزن و اندوه من فرود خواند نیت که مانند گلا دیس اوستی عزیزه بخوار و دیده مهربان از من بکشد و است اکنون تو بوجیب آن صدق و صفا که در خدمت ما واری ساعی جمیل ممول دار که نیت غضب او را فرو نشانی و خاطر او را از من اموده واری و هر سخن که با او کنی از رخسار و شیه پوشیده و در انجاءات این ایام از ان غضب او دزدید و انجاءات را بخت گلا دیس انشا ترا قوی دل کند و فتنه را بکینند و هم با کوه با شکر گلا دیس ندانم بر سکالی او را دانستند اما با دایجاد از من بیکه خیالی و بیکه پیش بندم و چون دیند و نیت کرده ام و بعضی از انشای قیصر مصلحت است اما انچه را بدو تفویض کن و خاطرش را از انشاد بدار پس نامه دیگر از دهر و خفادت از خبر گلا دیس که در برخی از خبرهای پسندیده و هر خطای او افتاد است چون این نامه و بشما بیا کس رسیده او بگلا دیس رسانیده خاطر گلا دیس با قیصر صافی گشت و چند آنکه قیصر زندگانی داشت با او طریق صفا و صفا میداد و آن سسکام قلین در کنار شمر پهلوان مقول گشت چنانکه مردم قاصم افتاد و گلا دیس با لشکر ارسته در نوین سکونت داشت و دوستان او حامی خون او دود قلین را از خبر گلا دیس فرستادند از خبر میادید و لشکر بایز بر تن چیت و نیا رز حلا و عده نهادند تا حمله سلطنت گلا دیس رضاد اند پس گلا دیس بالشکر خویش بخار پلان آمد و بخت قیصری عالی گرفت و لشکران حکم او را گردن نهادند و این هنگام او پنجاه و

چهار سال زندگانی داشت تا از آن سوی دارالشرفه نیز در شمر پهلوان تصور بود و چون از قیصری گلا دیس گفت
بد کرد و خوشتر شد که گلا دیس با او کار مجاهد کند و او را شرکت دولت خویش فرماید سنبل او نیز نیت
و گلا دیس حکم او را تا لشکران کار محاصره را بیکه کرد و از پس روزی چند شمر پهلوان را گرفتند و بر سرشان
آن قلعه حبس کردند و دارالشرفه را و سیر ساقند و سران قیصر را بر گرفتند و صاحبان یون حکم قتل او را دادند و
و احباب او را زندان و این جمله عرض پاک و دمار و آمدند و ملک سلطنت بگلا دیس استوار شد و او با و ابصل و نیت
فرار کرد و بخت و لشکر را شاد خاطر داشت و بهر آنکه قلین بکشت را کرده بود و با و ان خود و میران از مردم
ما خود است و بدو سر و قلعه چنان قاص که روزی در سمیری زنی بود پیش شده و روی بر خاک نهاد و کشف
گرفتند در زمان دولت خویش اموال مرا اند کرد و بر سر مکان خویش نیت نو گلا دیس چون حبس نمود و معلوم
که انحال ببرد و کی شده و بدو حلا داده نیت بخت و حکم او را تا از ان سوی بهای اموال او را بداد
حلا کرد و با و در زمان گلا دیس قبیل قاص بیکه باره فراسم شدند و در سواحل رود نیل که بیکه از دهر و
بیکه از شمر پهلوان از حلقه با خبر داشت عبور کرد و از انانی طاعان و جوش در اید و یو ان از
کشتی ایشان غرق گشت و در انجاءات خود را بر دایکی و در ان کشت و در ان مرداب نیز بعضی از کشتیهای ایشان
با یکدیگر باز خوردند و بخت و برخی بکل انداختند و انان بخت و جوش فرو نشاندند و در بلاد و مصرات
روم با فتنه قتل و غارت مشغول شدند و بخت نیت از انجاءات زدن ربح عبور کرده و حوالی جبل انار لشکر انداختند
و بیکه از شمر پهلوان که در اندک از بلاد منظم بودند چون انجاءات را بیکه رسید بالمشکی بزرگ انبک ایشان کرد
و انجاءات انکی یافته دست از محاصره شلا که بکشد و از راه جبال انندان انبک مقابل و مقابل قیصر کردند
و انبک قلین گلا دیس نشوری بزرگان و انجاءات و مردم کاشت که هنوز ان نشور و رفتن ان باقی است و بخت
ان انبک که بزرگان و یو انجاءات و مردم جانند که ملک فرانسه و اسپانیول که حمله مالک نام و بود انبک
فرمان انبک گشت است و لشکران مالک شرقی روم و در بلوای دنا بید روز میگردانند و ما شرم می آید که ان بخت
باز کویم و انبک سید سران قیصر قاص فراسم شده در ملک روم و گنا زار اند و من انبک
بخت ایشان کرده ام و این لشکر شمر و ما را سحج بخت نیز بقدر کفایت در دست نیت با انبک با انجاءات
مصافح فراسیم و او بر قانون پهلوانان گذشت نرم و اسیم کرد و اگر انبک نیت بخت و از مردم پرو
کردم نیت شمای و حق گذاری شایا و انش نیت و خدمت ما خواهد بود و اگر نیت و ناچیز شدیم
شما را در خاطر داشته باشید که قلین را و سید شرقی بود و جان بر سر دولت روم کرد و من نیت
و بفرستاد و خود بوسی مردم قاص کوچ داد و در نزدیکی شهر نیت که از بلاد دور و اندیشه است کین ساخت و انجاءات
که قبایل قاص از تنگنای جبل که در ان اراضی بود عبور میدادند از چند جای بر سر ایشان تاختن کرد و حاکم
و مردم او را بکشد و در ان بخت پنجاه هزار تن از مردم قاص را با نیت که را نیت و معی کثیر را سیر کردند و
ورنه ایشان را خود داشتند کشتیهای انجاءات را بجهت ضبط در آورند و راه که نیت ایشان را از دریای شمر پهلوان
شد که بیکه از سپاه روم و من و من و من از ان سیر بر و رسید مردم قاص هر که جان خویش بسلامت برد

و در این وقت که گلا دیس در ملک بود و در آن وقت که او را کوه دوم خوانند از مردم سواحل رود نیل بخت و مستطال را رس و اراضی لغاری را شده و کین از لشکران بخت پای و بر سر و ز رحمت بی دید خدمت بی کرد تا در میان لشکر تربت و سپاه نشسته و در شب و مردم پانصد رتبت سپاه لاری یافت و صل و عقد امور مغرب زمین بدو تفویض شد و حاکم مصر برای رویت و کلمات شد و او در زمان دولت و کربن بفرمان و باطنیکت مصافحه او چند حرکت بدیشان فرستاد انجاءات را بخت از انیزوی او را کوه و کشت یک لطف و او در آن نرم و با قبایک کت که حیا نام نهادند و قلین چون قبایل قاص نرم داده انجاءات را بنیت کرد و بی از برادر و گرد و صورت فتح او را کلمات او تذکره کرد و در انوقت قلین را از اجالات قدر و ملالت آدول با او بد کرد و با و سکالیدن گرفت چون بگلا دیس رسید و انیز قیصر هم کرد و کرد و در قلین را همه روزه مردم خویش بشمارد یکی از قابوسیان قلین شد در حضرت گلا دیس بود صورت حال با قیصر رسا قلین اندیشید که اگر پیران از روی انکار بگرد و نیت که فتنه حادث شود و گلا دیس کا خویش با و بیکه کند پس جواب قابوس خویش نیت که نامه توکل افتاد و مضنون آن کشف شد و حزن و اندوه من فرود خواند نیت که مانند گلا دیس اوستی عزیزه بخوار و دیده مهربان از من بکشد و است اکنون تو بوجیب آن صدق و صفا که در خدمت ما واری ساعی جمیل ممول دار که نیت غضب او را فرو نشانی و خاطر او را از من اموده واری و هر سخن که با او کنی از رخسار و شیه پوشیده و در انجاءات این ایام از ان غضب او دزدید و انجاءات را بخت گلا دیس انشا ترا قوی دل کند و فتنه را بکینند و هم با کوه با شکر گلا دیس ندانم بر سکالی او را دانستند اما با دایجاد از من بیکه خیالی و بیکه پیش بندم و چون دیند و نیت کرده ام و بعضی از انشای قیصر مصلحت است اما انچه را بدو تفویض کن و خاطرش را از انشاد بدار پس نامه دیگر از دهر و خفادت از خبر گلا دیس که در برخی از خبرهای پسندیده و هر خطای او افتاد است چون این نامه و بشما بیا کس رسیده او بگلا دیس رسانیده خاطر گلا دیس با قیصر صافی گشت و چند آنکه قیصر زندگانی داشت با او طریق صفا و صفا میداد و آن سسکام قلین در کنار شمر پهلوان مقول گشت چنانکه مردم قاصم افتاد و گلا دیس با لشکر ارسته در نوین سکونت داشت و دوستان او حامی خون او دود قلین را از خبر گلا دیس فرستادند از خبر میادید و لشکر بایز بر تن چیت و نیا رز حلا و عده نهادند تا حمله سلطنت گلا دیس رضاد اند پس گلا دیس بالشکر خویش بخار پلان آمد و بخت قیصری عالی گرفت و لشکران حکم او را گردن نهادند و این هنگام او پنجاه و

۱۹۸ آن قیصره اختیار کند که برین فزونی نتواند جست خاستم بدانم که برین تواند بود و انیک معلوم شد که با شاه
 برین توانی زیرا که تو برین غلبه جستی و سلطنت یافتی آنجا چندین از سرکردگان خوش را که از ایشان مال بخیه داشت
 بشمارد و گفت ایشان را بر این خبر بخت تو کرد و اگر نه از بخت تو طریق انقیاد می سپردم و این حکم داد اما ایشان را بخت
 و عرض تیغ ساختند از آنجا که بخت لایحیت بود که بجهت حق و عظمت حال قیصر داشت و او در عرض قتل برین تیغ
 بخت و پس سخن گفت با بچه چون ازین از حد و مالک شمری و درم جوهر و جگر برده داد که درم جوهر و جگر باز
 برشورید و اندک آن شخصه در درم شکر را که از جانب قیصر در میان ایشان بود بکشد و خود سرشده اش خشم در
 خاطر ازین بانه زدن گرفت و از غیبه راه بر عت برق و دبا و مر اجست کرده و شهر بخرده داد و مردم شهر را زن و مرد
 کشت و قلع و قمع و از این کارها فاک کسان کرد چون خبر در بکشد اشقش فرستاد و فرست بجهت از مردم را
 که کیناری کی بخت بود و زندگانی داشتند حاضر شود و امیدوار ساخت و حکم داد که باز شهر خود را بکشد و در آنجا
 مسجد آتشی بنیان نمایند اما دیگران را بکشند و آنجا که رسم کفن را برست جز اینکه میان جسد های آتشزد
 بچل بزار خوار و رعیت سکون دارند با بچه چون قیصر بخره و از قریب کرد و از آنجا پیرون شد با و خبر داد که یکی از اهل آن
 سرگرد هوا فاده و دولت قنای بود و فرست نام داشت از سرگرد مباحث فرمود و قلع قیصر را بر مصره داشت و
 کجا احمد و قیصر سرش و طایفه بکشد و اعطای فرمان و بغیرت و از ایشان لشکری کرده بر سر مصره رفتن بود
 و پادشاه را که از جانب قیصر حکومت مصره داشت شکست و شد اسیر کرد و بکرفت و کشته و خطبه بنام خود کرده این
 چون این حدیث شنیدند تنبیهی بوی مصره کرد و او در آنجا فرست مصاف داده او را در میدان بکشت و مصره
 دیگر بار بخت فرمان آورد و آنجا شد که کام با عظمت و جلالت تمام مردم و اهل ملک و درم را قیصر داده و اهل ملک
 کرده و کینار مردم آمد و آنرا ذکر بشود و در سیرت کار بدینگونه که نخستین چهار ملک است و پست قیل و دولت از آنجا چون
 کونان و زش روی بدی باشد و هزاره و دست تن کوشی که از نهال ایشان بود و ازین آنجا که جمیع اموال آنجا
 که در آن سفر بخت کرده بود محل میدادند و ازین آن خوانی سید که اوقات پادشاهی قنایه در آن بود و این
 آن رسولان و فرستادگان را می آویزد و عربستان و ایران و هندوستان و چین بودند و هر یک آن جا که در
 ملک خود قانون داشتند در بر بود و ازین ایشان اسیرانی که در آن سفر گرفتند و روان بودند و از نهال
 آنجا که قنایه را سیر میدادند و جاهای پادشاهی و هر گونه محلی و زیور داشت و در آنجا بود و چندین آنجا
 شاداب جل داشت که بخت حرکت میکرد و از خبر او بچیزی از ذکر کرده و دست و دود پای او را بیدار و قتل نموده
 و سر بچرخ را یکی از مردم خود گرفته و بکشد و ازین و طرکت کام سیر و چو او یکی از اصحاب و یوان بود
 بزرگان و یو آنجا از رسوایی و خاطر علین داشتند و ازین او عزاد فرست ازین باب چهار که در کتب سیر
 میدادند و بزرگان و یو آنجا حسنه و لشکری از قنای و اهل مسافت میفرمودند و با ملک بویا بوی مردم و
 انیکه میرفت و قنایه با سینه شامت و شناخت و نصیحت و صبور بود و با و قادر و مردم بزرگان فرام میگرفت
 و آنرا فرغ و چون از او مشاهد میرفت با بچه ازین باب این عظمت و شمت شهر و مردم و داند و پادشاهی تمام بخت
 علی جای کرده و پس از دوی چند نفر مود و در کنار و دهانه طبر که شش فرسنگ بود مسافت داشت خانه از خبر

تاریخ التواریخ
 در این کتاب
 از قیصر و
 از لشکری
 از قنایه
 از مصره
 از عربستان
 از ایران
 از هندوستان
 از چین
 از بزرگان
 از اصحاب
 از مردم
 از شامت
 از نصیحت
 از صبور
 از قادر
 از فرام
 از بخت
 از پادشاهی
 از تمام
 از شش
 از فرسنگ
 از مسافت
 از خانه

قنایه که در ده و راه جای دادند و اما نند خاقان و نام برین میفرمود و بزرگان و مردم و خزان و او را حد بکشد و از
 او لاده و اخذ و در دودمانی مانده و ازین پس کار قنایه گناه طرکت را نیز میفرمود و او را با پسرش و یو
 فرستاد و منصب قدیم ایشان را باز داد و آنجا طرکت در سر کوه سلیمان خانه نیکی بر آورد و در آنجا قیصر را بنیاد
 طلب داشت و چون ازین با نند داد و یک صورت طرکت را بفرموده و او در آنجا رسم کرده و بهمانی
 که خصای سلطنت فرانس را بخت قیصر میکش میکند و این کنایت از آن بود که بوی سلطنت فرانس در
 من بماند و وقت آنست که قیصر را مور و اطاف و اشفاق سازد و ازین پس آن او را در ارضی و کینه و
 داد و گفت حکمرانی انیکه مخفی که برضای خاطر تو بفرست کرده ام نیکی تر از سلطنت فرانس باشد که تو را در
 ممالک اندازد و او را در خدمت خویش ساخت و پسرش را نیز در میان اصحاب بویان منصبی بسزا داد و آنجا
 مصباح ملک پرداخت و قوانین تازه و ملک منب و اما نند سلاطین ایران تیج بر سر گذاشت و اما آن زمان قیصر
 در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 که قیصر بکجا در بقانون پادشاهان مجرده و نند و در ملک است و بی شود بهمان ازین باب که با کام کرد و در ملک
 با رعایا خفیه فرمود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 ازین پس است و از این که قیصر با مردم و ضرایح و جمعی دیگر بخت میداد و قیصر را در دودمانی مانده بود
 برداشت و ازین جمیع اینها نشان فرستاد و اما نند از غرض تیغ ساختند و در آنجا که بخت قیصر
 کشت و ازین قیصر قنایه چون ازین آسوده شد و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 مملکت را از دودمانی ساخت و همدان و یو آنجا در هر دو بهمان بعضی عقاب و عقاب در دودمانی مانده بود
 از دوی دل آسوده داشت و دودمانی قیصر که در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 ایشان را بخیالی تازه مشغول کند تا حال بماند و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 و لشکری را قیصر فرام کرده از دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 خوی و از این داشت که نام چندین از بزرگان حضرت را در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 چنانچه چون مردم دانستند که هر یک از اینها را غرض و خاطر و از این بخت و در دودمانی مانده بود
 اعدایان شدند و اما کاه و بر سر و دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 لشکریان کاه شدند که از دست شد و پس ملازمان حضرت فرام شده بودند و در دودمانی مانده بود
 تا پاره بکشد و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 ازین پس ملک او مردم و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 لغت کرد و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 فرما که از عیسان بر که در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود
 جدول است و ملک و مردم و دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود و در دودمانی مانده بود

تاریخ التواریخ
 در این کتاب
 از قیصر و
 از لشکری
 از قنایه
 از مصره
 از عربستان
 از ایران
 از هندوستان
 از چین
 از بزرگان
 از اصحاب
 از مردم
 از شامت
 از نصیحت
 از صبور
 از قادر
 از فرام
 از بخت
 از پادشاهی
 از تمام
 از شش
 از فرسنگ
 از مسافت
 از خانه

۲۴ که قصیر کجا مقام دارد پروا نیست من خود قصیرم که مانند کین از لشکر رستین کتم خوشترین را بر کس فروزی نهم پس
فرستاده شاپور پارس حشمت و ارادت و سپاه خویش را بگذشت پروا نیست مردم مردم از ترکمانان و رشتا نور
و ایرانیان رحمت فراوان دیده اند و سنوزده و ده سال از آن دوستی انجاعت یکدوازده
نشانند اکنون که پادشاه ایران آنچه بازوم کرده پاداش نفرماید من از پاری نخواهم نشست و روزی خبر
گذرد که ملک ایران را چنان خواهی دید که سر من بگفت و گاه خوشی از سر بر گرفت و چون که بود یکوی بر
داشت با بجز فرستاده شاپور را باز فرستاده اما از آن روی با دشوران حضرت خویش مشورت کرد که در کار
چه پیشه کند و میداد و گفت کار شاپور را فرود نباید داشت و ابطال ایران را فرود مایه نباید شد و جواب
که از هیچ پیران شویم و از هیچ مرام را از وجهه رفیقه دارا نکردیم پس من بر مصاحبه نهادند و بعد از آنکه خبر
سفر اردو سولان در میان آمد و شد نمود کار بر مصاحبه افتاد و قصیر لشکر خویش را بر داشت و بنویس مردم کوچ داد
و در دارالملک روم جشن شادی برپای کرد و در سر بود که در جشن قیصر کنایه کار را حاضر کرده با شیر و فلک
بجکت میافکنند و این هنگام شصتین از مردم کنایه کرده و در زمان داشتند و چهل هزار تن از مردم و لیر و زور
آرامی نیز در روم بود که سسنگام حسن با جانوران درنده نبرد می آزمودند و ایشان بهیولانان بودند و در جنگ
که زندانیان را در خیال شیر و فلک افکندند و بهیولانان را اعلام دادند تا بدان جشن حاضر شوند ایشان گفتند ما
چاقا و که از برای تماشا می مردم خود را بدان شیر و فلک اندازیم پس بر شورشید و از میان راه جوانان
شاه را بکشند و در میان کوی و برین راهم افتاده دست قتل آورده با بجز بعد از آن جشن خواست تا کیش
آموده و بیکار و روزگار نبرد تا مبار روزی باندیشه قیصر را در پیش بختی را که داد از خبر و در پیش
که در هر یک از کار و عمارت عالی و معمار فیه کاشت و جمعی را در کوهستان فراتر داشت که غرس اشجار
کنند و در کوه و در غار و در کوه راضی شرم که مولد وی بود و طایفه را فرمود که با غنای ز رستان مرتب دارند
و بر می در کنایان با خستمان بنامه که خود و همه روز به انجاشدی و خرد و از آنرا کرسی از قضا در کس نهین
و از آنرا آفتاب عتبه بود و حرارت هوا نهایت حدت داشت لشکر با از آن رحمت شایگان بجان آمده
و کاه و اوست خرد و از آنرا بکشد و سلاح حرب برداشته و بر شورشید و قصیر در آن برج که جای داشت و
گشت و لشکران از چار سوسی و با قه برج را فرو گزشتند و قصیر را بدست کرده با بجز پاره پاره شدند
و بعد از آن روز از قتل و ایشان شدند لاجرم در سر بختی نیای بر آورده و در اما مندی از خدا بای خود
ببرستش گرفتند و بدشاهی او کمتر از کسب بود و قصیر که یکی از مورخین ملک بود و پست او را در قتل
و در شربت شریک و نه حال آنکه پروا نیست قاتل نیست و کشند و از این بار رحمت تمام بدست آورد و مردن رحمت
جلوس فندی و ملک چین بخوار و شصت و نه سال بعد از بسط

و در کوه و در غار و در کوه راضی شرم که مولد وی بود و طایفه را فرمود که با غنای ز رستان مرتب دارند و بر می در کنایان با خستمان بنامه که خود و همه روز به انجاشدی و خرد و از آنرا کرسی از قضا در کس نهین و از آنرا آفتاب عتبه بود و حرارت هوا نهایت حدت داشت لشکر با از آن رحمت شایگان بجان آمده و کاه و اوست خرد و از آنرا بکشد و سلاح حرب برداشته و بر شورشید و قصیر در آن برج که جای داشت و گشت و لشکران از چار سوسی و با قه برج را فرو گزشتند و قصیر را بدست کرده با بجز پاره پاره شدند و بعد از آن روز از قتل و ایشان شدند لاجرم در سر بختی نیای بر آورده و در اما مندی از خدا بای خود ببرستش گرفتند و بدشاهی او کمتر از کسب بود و قصیر که یکی از مورخین ملک بود و پست او را در قتل و در شربت شریک و نه حال آنکه پروا نیست قاتل نیست و کشند و از این بار رحمت تمام بدست آورد و مردن رحمت جلوس فندی و ملک چین بخوار و شصت و نه سال بعد از بسط

۲۵ از اند و خند و در آن و ذخیره بر کشمشان بکشش از پادشاه پور و الا کثاف ساز داده با خند رسول و انشوری
ایران فرستاده فرستاده گان و طی مراحل و منازل کرده تحفه هایای او در وقتی لایق بخت شاپور کشید
و عطف و ارادت و در حق پادشاه چین استوار داشتند و کار مرا و احببت نمودند چون فندی از کار ملک
ایران ال فارغ گرد خوش نشست و بکار حرب و سرور پرداخت و در سرای قاتی بود که روی بر روی بوی دیو
داشت و از این خلق را سود خویش می پنداشت چندان در نظم و تدبیر و از دوستی که در کجکس را ملک
پای مقام و مت نامد که نین زمان استن را حاضر کردی و فرمودی تا ایشان را از بنده می بریزد و از قفس و نیز
افراخته داشتند تا هنگام فرود شدن شکم انجاعت بر سر سنان آمدی و بدیدی بچهار هزاران پیران فساد
و خاقان فندی این پیران بیدی بخندید و قیصر را مردم چین از کشتن فدی و بنای شاپور را چار بر نودی شورید
و او را بقتل آورد و در برادرش جندی را سلطنت برداشتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و سلطنت
فندی هفت و سه سال بود

۵۸۷ غلبه و پیش بر قبایل و ملک چین بخوار و شصت و نه سال بعد از بسط آدم بود
قبل ازین در غلبه قبیل و ملک بر فرانسه و فرود گرفتن انجاعت ملک فرانسه را شمری مرقوم داشتیم و ازین وقت که
پروا پس و ملک روم قصیری داشت چنانکه مذکور شد تقسیم عزم داد که ملک فرانسه را از دشمن پروا پس
لشکر از پهلوی ملک ماورد داشته خود عزم ایران کرد و سپاه او با نوبی با حق بر و با قبایل و ملک
قاص چندین کثرت مصاف داد و چنانکه در ذیل قصه پروا پس مذکور شد با بجز با انجاعت غلبه شایان از
ملک فرانسه اخراج نمودن و آن راضی بماند

۵۸۷ جلوس حبسه لاهور و ملک شام بخوار و شصت و نه سال بعد از بسط آدم بود
حبسه لاهور و ملک لاکبرین عمارت است که بعد از عزم و عزم و بن عمارت ملک شام را نیز
فرمان آورد و در وضع و شریف نافذ فرمان شد و در سلطنت چون خبر از کما پروا پس را با راضی ملک حیره
شد چنانکه مذکور شد خواست تا قیصر روم را پیشخوان کرده روی از سلطان ایران کرد و لاجرم بدین جور
حضرت کارس که در انوقت امیر طبر و روم و ایتالیا بود و سزاده به تباری رسولان حرب زبان
ارسلان داشت و از جانب قیصر مورد الطاف و شفاق آمده و دل قوی ساخته لشکر خواست کرد و بفرست
و تراج ملک حیره خیمه سپهرن زد و مانند برق و با و شتافت و کنا حیره را لشکر کا ساخت چون
امرا القیس که در انوقت از جانب ذوالکثاف سلطنت حیره داشت بخبر شنید با سپاه خود
استقبال جنگ پیروان شد و در برابر و صف راست کرد و در آن بکوشید بعد از کوشش بسیار لشکر امیر
شکست شد و امرا القیس سلامت خویش را بمریت جت و توانست و دیگر در جردا قیامت جید با جا
راه او از شورش پیش گرفت و حبسه پانچ و منازع بحیره و در آن ملک را تحت فرمان کرد اما از آن روی امرا
القیس چون بشتر نازل شد صورت علی خویش را نامد که بخبر شاپور فرستاده ذوالکثاف و خفین کش
بوی سرحد و از آن ملک حکم فرستاد که از عانت امرا القیس خداری نمند و لشکر کا را از ملک اخراج فرماید

۲۰۸ استوار گشت اما از آن سوی چون پسر بزرگ کارس کر نیوس خبر موید سفر خواند که در شهر با نسوی راند روزی چند آن ملک را بنظم و نسق کرده بار ملک را در مراجعت فرمود بر کرسی ملک نشست دست بعضیان و طغیان بر او در روز شنبه در لاهوت و لعب و ساز و طرب بسیار در روز کار همه بخیر و خوار و لاهوت و قمار گذشت و در چند ماه تن و خرد و شیر و بقدر خویش در آورد و با نیکو دست چرخ داشتند و در خدمت و بار بر گشتند و قیام داد و انباشت و طلاق گفت و از پس آن زمان مردم را بی پروا و مادر شوهر سی بسیار خوش آورد و با ایشان هم بست و کشت و مردم تو را که را چرخ و کلاه بی نقل می آورد و اموال و اطفال ایشان را بگرفت و هر که او را در در شکست و دیده بود از دیدار او گرا می داشت و هر که از بزرگان که پیش قبل از آنکه قیصر شود خدمت کرده بودند دست می آورد و قبل پسرانید یا خراج بده میفرمود و آن اطفال را که با او از خردی بر آمده بودند و در رستگان با هم رستین داشتند بعد از در پنج و خنای می گفتند و یکجا بنب اصحاب دیوان میگریه و تفرقه نظر میکرد و افکار بعضی از آنجا در کار گرفته بر جوامع مردم تقسیم کرده و در میان خلق بر دو قسم زایل و پست پای چند تن برگزیده از ایشان و وزیر و پسران و سر و ارعک را بدست خویشین گزینش و مردمی ناشایسته بجای او باز داشت و خود کار شاهی و طعنه پرداخته و بزرگان را از امور ملک غافل داشت و دو سال در زندگانی پیش روز چنین میزد و چون خبر مرگ کارس را بدید و بی خبری خود بجای بیچاره قیصری او گزینش و در ظلم سیف و دغا شایسته و با زبیا در روم بیای کرده تا مردم بدان مشغول باشند از جور و ظلم و غافل باشند از جور بیکار و چون بود که در میدان فسیح بیانی رفیع بر آورده بود که با نفع و منفعت و چهار پهلوان داشت که هر سه با یکدیگر با شد و چهار صد و شصت و هفت با عرض داشت و یکصد و چهل با ارتفاع داشت و در چهار طبقه شست و طاق بر آورده بودند و آن چهار شصت و چهار در آنجا بود و از هر یک که مردم با سانی در آید و بیرون روند و جمیع رواقهای آن سیم اند و در زانده و دو در آنجا است و در هر یک سیم فرس کرده بودند و از رفیقهای نزدیک و از اقوامی آن بنا را جانب بیرون باقیما داشت که مردم از آن آسوده نشدند و گران باشند و با نوران و رنده نتوانند در آن آید و هوای آسایش را بیوضن عمارت میگردد و قیصری از هر یک از آن بنا نیز قصری از هر یک سفید مشهوره بیای داشتند مع القصد و شست و هزار مرد با سانی در آن تماشا خانه حاضر میشدند و با سانی بیرون میفرستند و نام آن بنا دارالسور بود و تماشا خانه و نظار که ششده گران آن بود که درون آن بنا سراسر و خزان پری میکرد و پسران سیکو منظر کار و خنجر و دلال مشغول بودند و انواع بازیها و کارهای بازیها بود و از بیرون آن نما در میدان بزرگ هزار تن درخت قوی را با شاخ و برگ از اموال خود و در تماشا از بیرون بر آورده و بستاری می کردند و تماشا محفل داده و غرض منسوخه بودند و در میان آن تماشا خان و بیت شیرزاده و دیت بیرون ملک و مسجد خرس و هزار خنجر و هزار شتر مرغ و هزاره آهوار و میکردند و مردم دلا و با نیک و رود و سر و دوف و نامی لشکریان با نوران مشغول میشدند و اما تماشا خانه از بیرون و درون گران بودند و در این سسکام از محفل کر نیوس با نیک طرب و نوشا و بر میخواست و شاعران مدح او را خواندن میکردند و معلوم توان کرد که در محل اندر خنجر و فرا هم کردن آنجا نوران و داد و ست و تماشا خانچه از آن تماشا خانچه و خنجر آن تماشا خانچه چو زبان

۲۰۹ کاری بخیزانند و دولت می آورد مع القصد و یک لسیان بن از کارا یوس بدخت و در بخش خاطر با بی روم از کر نیوس معلوم کرد و در معرکه قتل و کشت و لشکری بزرگ انبوه کرده بوسی و دارالملک و روم کوچ و او کر نیوس آن سوی با نیک خود باستقبال جنگ بیرون شده و در ارضی خرقش با یکدیگر و چار شدند و جنگ در پیوسته و بعد از یکبار در بسیار لشکر کر نیوس شکست شد و خواست او خود را از میان سلامت بکناری بروی که از سر کرد و او که وقتی کر نیوس باز نشافت انداخته بود فرصت بدست کرده و او را با نیک خنجر تنگ از پای در آورد و کار و یک لسیان استوار گشت چنانکه مذکور خواهد شد و مدت سلطنت کارس در روم و ایتالیا بیست سال بود و بعضی از شهبانان مع او را بنظم کرده اند که سنسوران شاعر باقی است و یکی از شهبانان قبل از آن روز کار کارس پیدا شود چند شهر در مدح او و نیکی روز کارا گفته و در کوی بر سنگ رسم کرده بود و در زمان دولت کارس بعضی از شهبانان بیان کرده و آن رقم رسیده و جلالت قدر آن شهبانان نرا نشدند که از روزگار آیند جنبه داده بود

جلوس بر تهن صلیح بن خنجر بر مقتصد و هفتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود ۵۸۷۲

امیر تهن صلیح مرد دانا و دشت و دانشور بود و از هر کوه علمی بهر جایگاه داشت چنانکه از موفات و مصنفات او کتب فراوان ماند و شب و کعب بن سارا الا صغر کجی می پیوندد و لقب و نیز شنبه با نیک و چون بعد از ولایت بن مرشد در تهن پادشاهی یافت و ملک تهن را زیر فرمان باز داشت از برای استحکام ممانی سلطنت و تشدید قوی دولت پیشگی در خود حضرت شاپور ذوالکف بر آورده و با نیک حضرت انکیز بن سنی رسولان نرم کوی الفا و درگاه او داشت شاپور زکستادگان او را بزرگاری داد و ایشان را کار و امر و اجرت فرمود و خلقی شاپور را بزرگوار کرده و با نیک سلطنت تهن بدو فرستاد و بر به شاد خاطر نشست و کار سلطنت پرداخت و چون دانستند بود از دین و کلمات که ملک تهن در زیر فرمان تهن عیان خواهد شد بزرگان آن پیش و ضنا دیدان سلسله را پیوید و این احسان و انفعال میداشت و پاس عظمت و جشمت ایشان را از برای خود و چون مدت بود و هفت سال سلطنت او گذشت رخت بسیاری دیگر بر دولت بفرزنده گذاشت چنانکه مذکور خواهد شد

جلوس و یک لسیان در روم خنجر بر مقتصد و هفتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود ۵۸۷۷

و یک لسیان که بجز او را در کلشن گویند در بده سلام که از توابع ایلایات متوله شده و پدر او عسدر زفری و او را تو سسست که یکی از بزرگان اصحاب دیوان بود و مادر او از مردم و البته است و نیز کنیز او را تو سسست و بعد از آنکه در کلشن رسید و او را تو سسست و او را پدر و مادرش را از ساخت و کلشن همان عسکرام نام از مرتبه پست لشکریان همی بلند ی گرفت تا حکومت رسید یافت و کلشنی قزوان خاصه نیز با و مغوغی گشت و او کار بعضی می راند و با مردم سپاهی از در محروم و خدات بود و در آن سفر که کارس از بزرگ جنگ ایرانیا ن کوچ میداد در کار با و چندان جلالت و مردمانی نبود که بعد از مرگ تو سسست سپاهیان با نیک و او را از برای سلطنت ضنا کردند چنانکه مذکور شد و چون جبر جابری طور ای را تقایف از بنیستایست را که مردی دانا بود و مدتی وزارت کارس میکرد از بزرگ وزارت خویش اختیار کرد و در جرایم خیانتکاران رقم عفو کشید و چاکران

و یک لسیان که بجز او را در کلشن گویند در بده سلام که از توابع ایلایات متوله شده و پدر او عسدر زفری و او را تو سسست که یکی از بزرگان اصحاب دیوان بود و مادر او از مردم و البته است و نیز کنیز او را تو سسست و بعد از آنکه در کلشن رسید و او را تو سسست و او را پدر و مادرش را از ساخت و کلشن همان عسکرام نام از مرتبه پست لشکریان همی بلند ی گرفت تا حکومت رسید یافت و کلشنی قزوان خاصه نیز با و مغوغی گشت و او کار بعضی می راند و با مردم سپاهی از در محروم و خدات بود و در آن سفر که کارس از بزرگ جنگ ایرانیا ن کوچ میداد در کار با و چندان جلالت و مردمانی نبود که بعد از مرگ تو سسست سپاهیان با نیک و او را از برای سلطنت ضنا کردند چنانکه مذکور شد و چون جبر جابری طور ای را تقایف از بنیستایست را که مردی دانا بود و مدتی وزارت کارس میکرد از بزرگ وزارت خویش اختیار کرد و در جرایم خیانتکاران رقم عفو کشید و چاکران

جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

از خاوند باقی فرما کند ارشدن ایشان کردی عظیم بودند قبیله پسین که از ترکمانند و طایفه طفیل و حاجت
و مردم غریب که اکنون حروت نامیده شوند با جمعی از قبایل دیگر حرکت کرده و اندویشان با قیامه مردم
مانند ریس کارا کالای مصفا دادند و تعیین که الکندر را کشت و خود قصری ساخت که مرقوم است و هم ازین
قبیل بود از زمان امیر طوری قلب شرقی سردار بخت شد و مردم خود را از رود نیوب کفایند و مالک
بوزطیبه را قتل و غارت کردند و اسیر فراوان بردند و عیبت اسیران خود را از آن جماعت بزرگترند
این وقت حکومت در میان کت دو بجه شد اکنون با حال کت مشرق را مرقوم میداریم با نام بعد از کت مشرق
در میان کت مشرق کنیه حکومت یافت دست بغارت گشود و شعبه قبیله که در کنار تورا و کیز بود
بگرفت و غراب کرد و از زمان قیصری و متین مصفا دادند و او را بقتل رسانیدند و کت مشرق مرقوم داشتند
و در عهد و زین تیر در فتنه و غوغا بود و در آنجا چهار تن از سرداران این قوم همی از مردم خوش را برداشته
اطراف استیلا کردند و نام ایشان چنین بود اول رسا و دوم و سوم و چهارم از رود کمال استیلا داد
اصطادانی غراب کرد و در آنجا کشتی را بکفایند و از قرا و کیز و طایفه که در آنجا بودند آن بکشت
خود و باراضی توانان فتنه در آن وقت کلا در قیصر بود و بانه مصفا پس از این جنگ ایشان را
باین قوم را که کت مشرقی بود و خود را از جنگ فتنه بر سر ایشان باقی کرد و در آنجا کت را قتل نمود و آنرا
این چهار تن سردار ایشان را بکشت و کلا در کت مشرق پدید آمد و آنجا کت را قتل نمود و آنرا
بود و بعد از کت و قتل در میان ایشان سلطنت داشت و آن هنگام که از این قیصری داشت و بعزم جنگ دنیا
مشتافت بکشت مشرق مصفا داد و قتل در آن جنگ مقتول گشت و اسیران ایشان را کیز کرد و از ایشان
و انطاف بیرون شد و آن حال که در استیلا داشتند ایشان را قیصر فرمود و در آن وقت در میان کت مشرق
و حکمران بود یکی از این نام داشت و آن دیگر از پنج و پیرایس از زمان قیصری خود را در بنار حای
تا باها قیصر گشته و آن که علم ترکمان بودند مصفا دادند و آن کوه را قتل عام کردند و بعد از این وقت
مردی از اولاد کنیه که در پنج نام داشت سلطنت کت مشرق یافت و با جماعت و اندال مصفا داد
ایش را بکشت و از کنار و نیوب ایشان را بکشت داد و قیصری های آنجا کت را بکشت قیصر فرمود و این
در پنج از زمان یک حکمران کت گشت و قسطنطین بر قسطنطین بزرگ که شرح ما شد مذکور شد و بدین لشکری باقی
مردم کت بکشت مانور داشت تا آنجا که عرکوشانی بسند دادند و آنجا که کت را مطیع نمود و چهل هزار لشکر از ایشان
نظام کرد و مردم و مواجب مقرر داشت و در زمان قیصری را ولین باز دست بقتل و غارت برد و در آن هنگام
که کت قیصر شد بر سر ایشان باخت و سه سال با آنجا کت مصفا داد و عاقبت مصفا انداخت و چون
و آنجا که از دولت مردم از ایشان مقرر بود و مظلوم فرمود و در این هنگام قایل بود چون چنانکه مذکور شد
مصفا دادند و ایشان را ذلیل و زبون نمودند و در آن زمان یک که بر قسطنطین بود و خود را از غیرت پاک کرد و قایل
کت مشرق را با بر فرمان مردم چون در آنجا آمد و بجه شد یعنی همین کت مشرق که کنیه خود را مشرق نام نهاد
و یک نمیدار سفری گشتند و در آن حکمران از بجه خود اختیار کرد و در آنجا که مشرقی شیرین نام داشت و حکومت

۲۲۸
از خاوند باقی فرما کند
مردم غریب که اکنون حروت
مانند ریس کارا کالای مصفا
قبیل بود از زمان امیر طوری
بوزطیبه را قتل و غارت کردند
این وقت حکومت در میان کت
در میان کت مشرق کنیه حکوم
بگرفت و غراب کرد و از زمان
و در عهد و زین تیر در فتنه
اطراف استیلا کردند و نام
اصطادانی غراب کرد و در آنجا
خود و باراضی توانان فتنه
باین قوم را که کت مشرقی
این چهار تن سردار ایشان
بود و بعد از کت و قتل در
مشتافت بکشت مشرق مصفا
و انطاف بیرون شد و آن حال
و حکمران بود یکی از این
تا باها قیصر گشته و آن که
مردی از اولاد کنیه که در
ایش را بکشت و از کنار و
در پنج از زمان یک حکمران
مردم کت بکشت مانور داشت
نظام کرد و مردم و مواجب
که کت قیصر شد بر سر
و آنجا که از دولت مردم
مصفا دادند و ایشان را
کت مشرق را با بر فرمان
و یک نمیدار سفری گشتند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

مشرقی با دینار فا که برادرش کت یک بود و او پنجوایی را در جماعت چون بر شویید و با قوم مسلا که نزد
هون بودند از دم داد و سردار ایشان را کت یک نام داشت با هفتاد تن از زرگان آنجا کت بردار کرد و آن شیرین
با جماعت مشرقی اطاعت هون مسکرو در این هنگام در کاب که سلطنت هون داشت کوچ داد و باو
مصفا داد و در آن جنگ کت مغربی بکشت و رسم و قتل مقتول گشت و کت یکجاره مطیع هون شد و بعد
از شیرین با دینار فا که یک حکومت یافت و نام هون ماند و بعد از مرگ او کت یک حکومت
یافت و هم حراج کرد و هون بود و از ترزمانه سپری و براری باقی ماند و در شش برین ماند نام داشت و پیش
و بعد از کت نامیده میشد ایشان با آنکه حراج کرد و هون بود و از ترزمانه سپری و براری باقی ماند نام داشت و پیش
کرد و سه سال شش هزار و دوازده بعد از سقوط آدم علیه السلام سواصل فراد کیز را کذاشته و دست سلطنت
گشایند و نزدیک کت مغرب که بکشتند و پناه بداد و یکت بردند که در آن وقت پا و شاه کت مغرب بود
سیان کت مشرق از برادران را یکت که کت نام داشت سه پسر باقی بود اول و کتیر و دوم و کتیر و سوم و کتیر
نفران پا و شاه هون بر کتیر و کتیر و کت مشرق یافت و فرمان او در مقام کت مشرق روان
بود و بعد از مرگ آن شاه هون ضعیف شدند و کت مشرق از فرمان ایشان سر برافشید و آنرا کلا
یکی آقا نام داشت و آنرا کتیر و کتیر و کت مشرق یافت و فرمان او در مقام کت مشرق روان
شکست شدند با هون و در جنگ طایفه کتیر و کت مشرق یافت و فرمان او در مقام کت مشرق روان
از جهان باقی و از آن پس یکت از کت مشرق در سواصل غری فراد کیز حای کرد و کتیر و کتیر و کتیر
کوئید با هون و در این هنگام کت مشرق قتل شد و با قیصر مصفا داد و کتیر و کتیر و کتیر
سلطنت بیرون شده برادران و خود را و یکت را که پسران دیر بود و یکت را که بدولت مردم فرستاد
آورد و شد ریس آنجا و بعد از آن قایل بود که هون ماند نام داشت شک بر آورده و کلا که بر کت مشرق
بر دو جنگ در آنجا که در آن مصفا پیشتر از قبایل خود عرضه شمشیر گشت اما و کتیر و کتیر و کتیر
از قتل او را در شش تا و کتیر و کتیر و کت مشرق داشت و در این هنگام فرزند او تا و یکت را که در قسطنطین
بود و باز فرستاد و چون تا و کتیر و کتیر و کت مشرق داشت و در این هنگام فرزند او تا و یکت را که در
قسطنطین که در آن بود و باز فرستاد و چون تا و کتیر و کتیر و کت مشرق داشت و در این هنگام فرزند او تا و یکت را که در
سر بر آورد و برادر کوچک خود و پسرانش را که در کاب ایتالیا فرستاد و بعد از رسیدن با
اراضی و پسر رخت از جهان برست و سپاه او بی سالار ماند و کتیر و کت مشرق که در آن وقت قیصر ایتالیا
بود چنانکه مذکور شد آنجا کت را کوچ داد و در اراضی فرانسه کت مغرب حای داد و ایشان
در آنجا مسکن گرفتند و بعد از مرگ برادر از او تا و کتیر و کت مشرق داشت و در این هنگام فرزند او تا و یکت را که در
برست فرزند شش تا و یکت حای داشت و در آن وقت همچنان کت مشرق بر دو قسمت بود و قسمت
مشرقی تا و یکت حکومت داشت و قسمت غربی هم تا و یکت نامی احوال فرستاد و کتیر و کتیر و کتیر
تا و یکت احوال کت مغرب را بر داشت و در آن زمان کت نامی احوال فرستاد و کتیر و کتیر و کتیر

۲۲۳
مشرقی با دینار فا که برادرش
هون بودند از دم داد و سردار
با جماعت مشرقی اطاعت هون
مصفا داد و در آن جنگ کت
از شیرین با دینار فا که یک
یافت و هم حراج کرد و هون
و بعد از کت نامیده میشد
کرد و سه سال شش هزار و
گشایند و نزدیک کت مغرب
سیان کت مشرق از برادران
نفران پا و شاه هون بر کتیر
بود و بعد از مرگ آن شاه
یکی آقا نام داشت و آنرا
شکست شدند با هون و در
از جهان باقی و از آن پس
کوئید با هون و در این
سلطنت بیرون شده برادران
آورد و شد ریس آنجا و بعد
بر دو جنگ در آنجا که در
از قتل او را در شش تا و
بود و باز فرستاد و چون
قسطنطین که در آن بود و باز
سر بر آورد و برادر کوچک
اراضی و پسر رخت از جهان
بود چنانکه مذکور شد آنجا
در آنجا مسکن گرفتند و بعد
برست فرزند شش تا و یکت
مشرقی تا و یکت حکومت
تا و یکت احوال کت مغرب را

میزد و تا در یک بزرگ با قیصر از صدق و صفای او و با تاوریکت احوال حق در امتحان و مقابله داشت و عاقبت
 او را بقتل آورد و قیصر در ارضی انجمن را ضعیف و دیر را که زحمت را در او می است بر تاوریکت و در قیصر فرمود
 و چون مردم کم در سرقت غارت بی اختیار بودند عاقبت خاطر قیصر بخیر شد و حکم داد که تاوریکت لشکر خود را
 برداشته با ارضی ایالتا بخور کند و او را غارت نماید و در جای آنجا که سکون کند
 و قیصر در آنجا داشت که هر یک از این دو قبیله را چون شوند از هر دولت سودی خواهد بود با یکدیگر تاوریکت
 فرمان قیصر از آنکه مشرق لشکری لایق فراهم کرد و مملکت ایالتا را در آمد و با او از خنجرین مصاف داد و عاقبت
 او را مغربیت کرد و در شهر و بنا محصورش داشت و از بی آن داغ را بدست آورد و بخت و خود را بدست
 ایالتا شد که چه خواهد نمود و نوشتن میداشت اما کار یک نظام داشت و بلند نام گشت و آن گشت مغرب را
 که در فرماندهی داشت عاقبت میگردد و چنانکه گویس با دشا فرزند که شرح حالش گفته خواهد شد و آن
 گشت مغرب را یکبار در بر اندازد و بسبب حمایت در عایت تاوریکت صورت نبت و چون تاوریکت از جای
 در گذشت او را سپرد و در لاجرم سپرد و او که تاوریکت نام داشت سلطان گشت مشرق شد و چون او گویان
 بود در پیش که تاوریکت نام داشت کین کار حکومت گشت بعد از شش سال تاوریکت برود و مدسوت را
 زاده شوهر که تاوریکت نام داشت بجای پدر خود نشاند و خود را نیز با او کاپین بست اما تاوریکت از مصاف
 و مصافحت امدسوت و لشکرت بود زیرا که در کار سلطنت مداخلت می افکند و زنی بیروست بود و لاجرم
 روزی او را بکام برد و در آنجا می او را بقتل رساند و جوی تین در زمان قیصری خوش باو است اما تاوریکت
 دفع کند و گشت مشرق را بجای خود نشاند و بسیار را با لشکر تنگ ایالتا فرستاد و او با ایالتا تا خنجرین را
 کرد و دشمنان را از ایالتان گرفت و در انبوقت و نیز که سردار گشت مشرق بود فرصت بدست کرد و تاوریکت
 بخت و خود را بدست گشت شد و با بسیار خنجرین مصاف داد و مردم را محاصره کرد و در مصاف عاقبت ایالتا
 شکست شد و فرار کرده بر سر شهران رفت و چون مردم شهر اطاعت او نکردند لشکر را گرفت و خراب کرد
 بسیار چون این بشنید از خیال و شرافت او را و دشمن را محصور کرد و بعد از پنج آن بدو و بشهر را سپرد
 بشهر قسطنطنیه فرستاد و قبیل گشت مشرق بعد از او در زاده تاوریکت پادشاه گشت مغرب که تاوریکت نام داشت
 بر خود پادشاه کرد و روزی چند بر نیامد که از این رخ او را بخت و خود پادشاه شد و بسبب این که او را
 بدست قتل مقول گشت و تاوریکت در میان گشت مشرق بخت یافت چون در میان قیصر و پادشاه ایالتان
 مقابل بود فرصت بدست کرد و ارضی ایالتا را فرار گرفت و شهر و دژ و شهر را سپید و بنده و باقی را بکشور خود
 روم را بجا برد و بخت و لعب از چند روز متفرق نمود اما چون خنجرینان و قیصر رسید و یکبار به بسیار
 با سپاه سوری و تاخت و او در رسیدن تاوریکت و از او فرار نمود و باز چون بسیار از قسطنطنیه
 احضار کردند و روز کار او را فرستاد چنانکه مذکور خواهد شد و یکبار به تاوریکت لشکر بر او کشید و لشکر را فرستاد
 سال در زیر فرمان پادشاه در انبوقت جوی تین خواجی سراسری خود را که در سن نام داشت بسیار
 لشکر کرد و او چون ایالتا سفر کرد و تاوریکت در آنجا و در بطرف شمال ایالتا کوچ داد و در مصاف گشت

از پس او طایفه گشت مشرق گشت او نیز با تینس مصاف داد و او از دیکت گویش که گویان نام دارد و در
 ایالتا نزدیک شهر تینس که اکنون گویان نامش بر خاسته است چنانکه در مقام خوشی مردم خواهد شد و میدان
 جنگ گشته شد و حکومت گشت از ایالتا برخاست و عاقبت قیصر شدند و چون سفید که مورخین نام برده اند و طایفه
 از گشت مشرق که با قبایل چون مخلوط شدند و از شمال فرار و گریز تا بحر خزر جای گرفتند و این سبب زبان مردم شد
 با بعضی از لغات ایرانی مخلوط شد و این قبیل گشت مشرق بود و بسبب این که در گشت مشرق تانگت مغرب را
 حال چنین بود که در سال خنجرین و نصد و هشت دشت بعد از مسبوط آدم از این قبایل چون بطرف روم گریختند و
 از قیصر طلب مسکن و موطنی نمودند و آنسبب از ایالتا بجای داد و در ماوسی که طرف غربی فرار و گریز باشد
 و هر روز گشت مغرب می زیاده و دست تبارج و بنگ کشود تا آنکه دینس نام چار شده و با این سبب
 داد و با جمعی از سپاهیان مقتول شدند و دینس بعد از قتل شوهرش قسطنطنیه را از تین گشت مغرب محفوظ
 داشت و بعد از انبوقت چون زمان قیصری فرا رسید و تاوریکت در رسید گشت مغرب را شکست داد و
 ایشان را در ماوسی را گرفتند و در انبوقت نام پادشاه گشت مغرب فرید گرم بود و چون از آنجا فرار گشته
 مصاف کرد و با قیصر لشکر تا آنکه هر وقت از او سپاه طلب کنند چنانکه توانا گشت مغرب لشکر فرار کرده
 بخت قیصر فرستاد و چون فرید گرم از جهان رفت تاوریکت سلطنت گشت بیافت و آن مصاف گشت
 و در ارضی روم با قتل و غارت شغول شد تا او در دیکبار در زنی چاره برخاست و لشکر را آورد و آنجا بخت
 گشت و تاوریکت را گرفته که در کان قسطنطنیه زد و دینس از سر و از آن گشت مغرب را در میان ایشان محو
 و دیکبار از تاوریکت نام بود و آن دیکبار کانیا س می کشید و بعد از مرگ تاوریکت که از او لا بد است بود
 سلطنت گشت مغرب کرد و دولت روم را شست و بسیار از ارضی روم را بخراب کرد و با ششلیکن
 چهار تیر گشت قیصر روم را بکبری بود مصاف داد و سفری با ایالتا محصور کرده از دو سوی ساحل رود پورا
 غارت کرد و در درجه عیوی که بخت از در یک ششلیک که مطابق شود با در آخر ماه مرگس را بکشت
 از ششلیک منزیت شده و در ارضی سمر و نیا و خود را بگوید و آب کشید و از آنجا با ششلیکن مصاف کرد و رفت
 با ارضی بخار و بعد از قتل ششلیکن چنانکه مذکور خواهد شد از یک تیر رسیم بر سر روم تاخت و ملی فرادانند
 نمود و مراجعت کرد و در سال دیگر که کشیده روم را گرفت و مکتین از لشکر بمان خود را که تاوریکت نام داشت سلطنت
 گذاشت و مراجعت کرد و در سال دیگر که کشیده روم را گرفت و مکتین از لشکر بمان خود را که تاوریکت نام داشت سلطنت
 لشکری از بوزنطیه با عاقبت قیصر رسید و از یکبار چار دست از او باز داشت و بعد از این واقعه شهر
 روم تاخت آن طایفه را غارت کرد و او را که سلطنت گذاشته بود در داشت و بخت ارضی اخراج
 کرد و چون ششلیک رسیده که در طرف جنوب ایالتا بخت از جهان برست و شوهر خوا
 او که ادف نام داشت بجای اوشت و ادف خواهر منار پوس که پلا سید نام داشت ستم
 گرفت و دو مجلس از ملک فرانس را باوهای میراث از آن متصرف شد یکی را از میان و اندیکرا یکی
 گفتند و این دو مجلس چون بخت ادف در آن گشت نام یافت که منعی محل گشت باشد و سنوز

و در ارضی روم با قتل و غارت شغول شد تا او در دیکبار در زنی چاره برخاست و لشکر را آورد و آنجا بخت گشت و تاوریکت را گرفته که در کان قسطنطنیه زد و دینس از سر و از آن گشت مغرب را در میان ایشان محو و دیکبار از تاوریکت نام بود و آن دیکبار کانیا س می کشید و بعد از مرگ تاوریکت که از او لا بد است بود سلطنت گشت مغرب کرد و دولت روم را شست و بسیار از ارضی روم را بخراب کرد و با ششلیکن چهار تیر گشت قیصر روم را بکبری بود مصاف داد و سفری با ایالتا محصور کرده از دو سوی ساحل رود پورا غارت کرد و در درجه عیوی که بخت از در یک ششلیک که مطابق شود با در آخر ماه مرگس را بکشت از ششلیک منزیت شده و در ارضی سمر و نیا و خود را بگوید و آب کشید و از آنجا با ششلیکن مصاف کرد و رفت با ارضی بخار و بعد از قتل ششلیکن چنانکه مذکور خواهد شد از یک تیر رسیم بر سر روم تاخت و ملی فرادانند نمود و مراجعت کرد و در سال دیگر که کشیده روم را گرفت و مکتین از لشکر بمان خود را که تاوریکت نام داشت سلطنت گذاشت و مراجعت کرد و در سال دیگر که کشیده روم را گرفت و مکتین از لشکر بمان خود را که تاوریکت نام داشت سلطنت لشکری از بوزنطیه با عاقبت قیصر رسید و از یکبار چار دست از او باز داشت و بعد از این واقعه شهر روم تاخت آن طایفه را غارت کرد و او را که سلطنت گذاشته بود در داشت و بخت ارضی اخراج کرد و چون ششلیک رسیده که در طرف جنوب ایالتا بخت از جهان برست و شوهر خوا او که ادف نام داشت بجای اوشت و ادف خواهر منار پوس که پلا سید نام داشت ستم گرفت و دو مجلس از ملک فرانس را باوهای میراث از آن متصرف شد یکی را از میان و اندیکرا یکی گفتند و این دو مجلس چون بخت ادف در آن گشت نام یافت که منعی محل گشت باشد و سنوز

۲۶ بدان نام باقی است و بعد از دلف و الیا و میان کت تکران شد و بلا سید را نزد برادرش سنا روس فرستاد و بخیال با قبایل نوادان این اذلان صاف داد و این قتل عام گشت و سنا روس بخیان لشکرش را با او مخفی داشت و چون الیا در ملک فرساده در شهر تورا از جهان بیرون شد و پسرش که تا در یک نام داشت بجای او نشست و دکت مغرب سلطان شد و چند صاف با او نشست که قیصر بود و او از آن پس مصاحبه می نمود و در آن محل بزین بکت مغرب مخفی شد و تا در یک با دولت عام دوست گشت و با اتفاق سپاه قیصر با قبایل چون صاف داد و او از آن سوی رود زین برود و پسرش ترخان بجای او نشست و پس از روزی چند برود و برادرش که تا در یک دوم نام داشت پادشاه گشت و در ملک اسپانیا تاختن برد و نام که اسپانیا که برید و پسرش نام داشت و در آن حال خود که داشت و بانکه خود و خرم نشین بکت مغرب گرد و تا در یک چون این برید و بجز خط مسکن خود مراجعت فرمود و او را داد و بگشت شد و ناچار با او دید و پسرش صاحب گرد و بعد از او مراد درش که فرزند بکت نام داشت و بعد از او در یک نامند و چون بکت و باغش بکت پادشاه و اذلان متفق شد و باروم جنگ انداخت و از آن برتری را که از اراضی فرانس است گرفت و چون از از جهان در گذشت از بکت دوم فرزند بکت مغرب شد و او با تکرار پس که در انبوت پادشاه فرانس بود و مصاف میداد و عاقبت هم در جنگ او کشته شد و او و میر بودی انگلیک نام داشت و آن دیگر که از بکت امید میزد روزی چند برید و که که از بکت نیز در جنگ فرنگ مقتول گشت و انگلیک فرید و حیدر اسطبلت ماند و پیوسته با سپر کپورس در مقام تو و حجاب روزگار میرد تا و پس که یکی از بزرگان بکت مغرب بود و او از از میان بر داشت و خود بجای او نشست و بعضی از آن قبایل چون او را سبب قتل انگلیک میدادند و دل با او بد گردید و از این روی تا و پس مردم خود را بر داشته باراضی ایتالیا رفت و قصه ایشان از این پس با داستان اسپانیا ملزم می شود و دیگر طایفه بزرگی بنامت ایشان از قبایل جزین می فرساده و در شمال اروپا نیز در یک رود و نیل جای داشتند که اکنون آن محال را نگینر می نمایند طایفه که سید که هم فرساده با آنجا حجت مصاف داد و ایشان را خارج نمودند و لاجرم از مسکن خود کوچ داد و بپای کوه آلپ نزد بکت شهر ترک خیزه زنده و در آنجا سکنی نمودند و با کوه این قبیل که مردمی با نیرو و بلند بالا بودند و در فرخ تمام طول قامت داشتند و بر قانون مردم نمیدادند و نگینر ایشان بت پرستیدن بود و بزرگان و دین خود را سببیت میانیدند و سببیت را سخت بزرگوار میدادند چنانکه بر پادشاه ایشان حکومت میکرد و ایشان هر گرا میخواستند متوالی می شدند پادشاه کرد و اما شرط بود که پادشاه از تمام آن قوم قوت و نیرو زیاد داشته باشد و جلالتش بیشتر بود و چون کسی را بپادشاهی بر می گزیدند و خلاصان بود که او را بر پرسی می داشتند و چهار گوشه سپر را چاقی می کردند و بر می افروختند و در میان جماعت بانگ می می افکندند که این مرد پادشاه و او را خندین لقب میدادند و شرط بود که همه روز و بنده بخت بخت شریف ظاهر شده نیک و بد او را بر بعضی رساند و اصلاح و سوء بدید و عمل فرماید و اگر پادشاه و بختی گشت و بد و باطل

[illegible]

اسکافی

استانی میگردد بآفت زخمی میرسد آنچنانکه چندین شیخ و ده و از آنوقت او میدانستند و رسم عبادت انقوم
این بود که از قاضی سینت پیشه که معین داشتند و در میفرستند و چون شانه انداختند و زخمی که بر کس نزدیک بود
بت خویش ننهاد بودند و بان سجد میکردند و دستایش میخواندند و گاه بود سنت با ایشان میکردند
از شمار بجایده است باید در حضرت او قربانی کرد پس یکک از افرادم را آوردند و دیای آن درخت سر بریدند
و دل ایشان را بر آوردند و در پیشگاه قدسین آن دلها را نظاره میکردند و در نزد خود علامتی
ننهادند بود که باید در میان یکی از آن دلها بر سینه و چند آنکه آن علامت را ندیده بود و یکک منور قد اوند
راضی نشد است و یکی از افرادم قتل میکرد و چون آن علامت ظاهر میشد دست را کش میکشید و بجای
چو پاس و قتیقین و دشتین از هر جگه منته از این قبایل میگرفتند و شتا هزار مرد و لشکری بجنگ
مقتضی بودند و در کاسا و بر سینه دفته مصاف دادند و چون نخستین آن زد که با ایشان و حد و خطا
بود و فکر بد باز مراجعت کرد و بمقام خویش رفت و توقف نمودند در سال پنجاه و نه و دوسه بعد از مرگ
آدم علیه السلام بی گفت و بحث سنت و آن حاجت بدین و شریعت عیسی علیه السلام در آمدند و آن اهل
زشت را بکند داشتند و بعد از شش سال مردی که نند که نام داشت در میان آن گروه سلطنت یافت
و مردم خویش را برداشتند بعضی از مالک فرانسه را که اودون نام داشت فرو گرفت و با مردم فرانسه
اختلاف کردند و با ایشان پیوند و وصلت ننمودند و از یک سچو که مخالفت مضایقت نداشتند غریبا که
کین از مردم برکی نیان یا دیگر از مردم محضوت بر میخواست واجب بود که جمیع قبیلها عانت مرد خویش
کند و با اهل فرانسه همتی فرمایند با همجهد روزگار ایشان و دولتت بالا گرفت و چون قابل بود
بان اراضی خواست عسکر کند برکی نیان با قبیل فرنگ اتفاق کرده ایشان را بشکند و از آن پس
فرانسه را با جاهات کال قسمت کردند بدینگونه که دولت از زمین و یکک از رعیت ثبت کال بود و
ثلث از رعیت و یکک ثلث از زمین حصه برکی نیان بود و کنگه حصه خود را از رعیت برکی نیان گرفت
و سلطنت او بزرگ شد و شصت و نین که از اراضی و زمین است و از ملک نشود و پاپ که شرح داشت
ذکر خواهر پیش سلطنت او را اجازت داد و کنگه که حاجت لیکت را که از این پس ذکر خواهم کرد
بزرگوار میدانست چنانکه بعضی از شهر و دیهانشان تقویض فرموده و از قطع ایشان کرد و او را صاحب سیر
بود و آن شیریک دوم گفته بایم گفته پیش چهارم گفته ما و او سیر بزرگتر را که شیریک بود
خویش ساخت و بعد از چهل سال که حکمرانی کرد جای بیروخت بعد از وی ملک او بر چهار قسمت شد که
در شهر و فنی بای کرد و حکومت داشت و کنگه و پریس در شهر بزرگان توقف نمود و از ملک کنگه
شهر بایان گشت و شهر جزو از شهر شیریک ماند چون سبب لیکت و ارمان در شریعت عبودی
باو بدید چنانکه گفته خواهد شد این برادران نیز هر یک بطریق طعنه رفتند و در میان ایشان
کار محضوت افتاد و کنگه با و کنگه و پریس با هم دوست شدند و کنگه با و شیریک با هم شوق
عاقبت کار بمقتل و محاکمه کشید و کنگه با و شیریک با او شوق و از خود

[illegible]

227

و باز در میدان جنگ قتل آورد و زن شیلیه یک را بدست گرفته بکنی برسیه او بست و او را در دوتا
 رین در انداخت و دو دختر او را که می شوم نام داشت و آن دیگر قتلید نامیده میشد و در آن
 بلد ساخت شوم ترک و با کشته گوشه کرخت و تیره و تیره روزگار برد و آنرا قتلید نام نهادند
 با دبر که قاتل پریش بود با بچه بعد از قتل شیلیه یک کشته با دگر بر آورد و بر سر کشته دمار تاخت و
 شمره زن را بعد از محاصره گرفت و کشته مارا چار شده در میان خانه خود میرجی در کرخت و محصور شد و کشته
 حکم داد و آتش بدین برج در زد و کشته مارا بخت بعد از قتل برادران و تاریخ ششصد و سه سال
 بعد از سقوط آدم علیه السلام سلطنت برکی بنیان یافت و برادر و برادر و کشته رسیل را که زیر فرمان او بود
 حکومت را تو نصیب کرد و در الملک خود را در هسریان نهاد و اراضی لیکو و ریاض و شمره پاوی را از
 هکلت ایلایا گرفت و خراب کرد و مردمان اراضی را اسیر کرد و با خود برد و تحت پرچم و تیر میزد
 کلونیس که در انیوقت پاوشاه فرانسه بود و با کشته مارا در دقت و صفای فرستاد که در سرای او
 بود بشرطی بخواست کشته با دیم کرد که دختر در کشته را بجا نیکانه فرستاده فرستاد و او را بکس
 نیل مرام باز فرستاد و لاجرم میان ایشان کار بخت نمود و از هر دو سوی لشکر بر آورده و صفای
 داد و کشته با دیم کشته شد و مارا را در مصاحبه بیرون شده شرط کرد که انداخته را بوی او فرستد و چون
 کلونیس از میدان مصاف مراجعت کرد و کشته با دیم بفرستاد و آن محرم را تا آخر انکه کلونیس حیاتیشید
 و در نهانی از زمین باز دید که کشته رسول فرستاده و بی گمی کشته با دیم را که بپشت و بپای این
 در اندوز کار بر سر بلع از کشته اقل از دیک قتلید و کس نخاس بود با بچه بعد از عقد کلاه کشته اقل فرار
 کرد و از زمین او را بر کس نشاند و کاه میش بر کاه کشته اقل بود و شوم سومان بنجید که در الملک کلونیس
 بود و کشته با دیم چون از سر او قفس یافت که روی را از دنبال او تاخت و کس بدو رسید و کلونیس در در
 الملک با در سم عرس و سور بیا مان برده در نهانی با کشته شیلیه نیز عقد سوخت استوار کرد که اگر در بی
 با کشته با دیم و کشته را در اعانت نفرماید با کشته با دیم انیوقت در سر شد که این کلونیس بخواهد پس
 سلاطین و در دیک رسم مهر و خاتم نهاد و دختر را در دیک در انیوقت در انیوقت در انیوقت حکومت داشت
 از بر فرزند ارشد خود که شیرین نام داشت بود و بی آورد و از پس آن سازش کرده از بخت کلونیس
 بیرون شد و برادر خود کشته شیلیه را نیز با لشکر بخت خویش خواست و کشته شیلیه چون در بخت
 سخن با کلونیس داشت مردم خود را در دست و پست و بر دگر بر سر کشته با دیم تاخت برده و بخت
 در انکته و در نزدیک شهر ویران در انکته بریت دادند و از دنبال او تاخته او را در شهر ویران
 محاصره و انداختند و انیوقت کشته با دیم چار شده از در قی و در ابروین شده که در مصاحبه
 کلونیس نیز رسول او را با جات مقرون داشت و در مصاحبه شرط کرد که کشته شیلیه همچنان در شهر ویران
 فرما کند تا باشد و چند محل و کمران افزوده شود و کشته با دیم را نیز پذیرفت و چون کلونیس مراجعت کرد و
 هر کس بجای خود ارم گرفت کشته با دیم را و بر سر برادر تاخته شهر ویران بجا صره انداخت و بعد از

شوم سومان بنجید که در الملک کلونیس بود و کشته با دیم چون از سر او قفس یافت که روی را از دنبال او تاخت و کس بدو رسید و کلونیس در در الملک با در سم عرس و سور بیا مان برده در نهانی با کشته شیلیه نیز عقد سوخت استوار کرد که اگر در بی با کشته با دیم و کشته را در اعانت نفرماید با کشته با دیم انیوقت در سر شد که این کلونیس بخواهد پس سلاطین و در دیک رسم مهر و خاتم نهاد و دختر را در دیک در انیوقت در انیوقت در انیوقت حکومت داشت از بر فرزند ارشد خود که شیرین نام داشت بود و بی آورد و از پس آن سازش کرده از بخت کلونیس بیرون شد و برادر خود کشته شیلیه را نیز با لشکر بخت خویش خواست و کشته شیلیه چون در بخت سخن با کلونیس داشت مردم خود را در دست و پست و بر دگر بر سر کشته با دیم تاخت برده و بخت در انکته و در نزدیک شهر ویران در انکته بریت دادند و از دنبال او تاخته او را در شهر ویران محاصره و انداختند و انیوقت کشته با دیم چار شده از در قی و در ابروین شده که در مصاحبه کلونیس نیز رسول او را با جات مقرون داشت و در مصاحبه شرط کرد که کشته شیلیه همچنان در شهر ویران فرما کند تا باشد و چند محل و کمران افزوده شود و کشته با دیم را نیز پذیرفت و چون کلونیس مراجعت کرد و هر کس بجای خود ارم گرفت کشته با دیم را و بر سر برادر تاخته شهر ویران بجا صره انداخت و بعد از

بسیار مردم مقتول شدند و شهر متروک گشت و کشته شیلیه شفته شد و در کجه کلیای شد و بنا جت کشته
 از دنبال او کلیای شافته و او را خلیفه کلیای را در پهلوی جسم سر برده و سرشکان لشکر برادرانیه کلیی کشت
 فرانسه را که از جانب کلونیس در کجه جت تازم خدمت کشته شیلیه بود و در زنهار او و کجه شکر باز کرد
 بنیان بودند و در کاب برادر با او مصاف داد و نزد یک از کیک پاوست دکت مغرب فرستاد و انگاه در
 کا سلطنت آسوده شده قوانین یک و ملک نهاد و کلبانی در این باب نکاشت و خوی بد کرد و انگاه در
 و نصفت کرد و از پس بیت و بخت سلطنت از جهان گذشت و کیش اریان داشت از وی دو پسر
 یکی شیلیس نام داشت و آن دیگر کشته مارا نامیده میشد بعد از پدرش بر سر سلطنت یافت و او را
 نیز از دختر تا دیک دو پسر بود یکی شیلیک نام داشت و اندیک را نام سادوت بود و چون در این فرزندان
 بزرگ و دختری رحمت زنی آورد و خود نیز خوی سادین داشت و خوش بود که کیش و خلفای
 عیوی روزگار می برده با بخت پیوسته امین بود اما این زن که تازه بهر ای آورده بود با پسران او
 نامها را نیز بریت روزی شیلیک را کرد و از دست او زن دست نکشیده با او خطاب کرد که تو چه
 افتاده این شونت طبع و دشتی خوی ناگوار می داشت تو دختر عتی میشت نبوده قدری استبداد باش آن
 زن از سخنان وی بر خیزد و نزد شوهر رفت و گفت چنان است که ام که خضر بیت پسند و کشته شیلیه
 شد و او در قصد تو ایتم شیلیس نامی که این سخن را گوای طلبید و در و میشت کله می فرزند خویش
 و او را بخت و از پس روزی چند از این کرد و از رشت پشیمان گشت و ترک جهان کجه کلیای شیلیه
 در رفت تا از قتل میر تو بکشد و در انجا کیش و بر کرد و اما از انوی چون خبر تا دیک رسید که دختر
 شده را و انکته کشته لشکر پای خود را فراموش کرده بودی ملک فرانسه تاخت و بجهر بله و رسید مردم
 در بروی او کشیدند و بر کاب او پیوستند و هم ستن از پسران کلونیس با مردم خود و پیوستند و انکته
 و کجه خود را که سادوت نام داشت به تیری قصد بست و این فرزند از کلونیس از کله کشته داشت و او دختر
 اولاد خود را بخواهی در کین فرزند ان عم میکشت با بچه ایشان با هم اتفاق کرد و بر سر شیلیه
 ماند تا حق بر دند و او چون انیوقت با جاده کشیشان از کلیای بیرون آمد مردم خود را فراموش کرده
 در برابر اعدا صف کشید و در اول حمله کشته شد و لشکر او را کشته شیلیس ماند تا چار شدن
 فرزندان که از زن دوم داشت متفق شده بود بخت کله میر بر کلونیس از دنبال او تاخت و انکته
 کرده در اریان آورد و کجه سوس فرمود بعد از شیلیس ماند را در ش کشته مارا انوی که در خویش
 در هکلت برادر فرما کند ارشد و چون رسم بود در میان برکی بنیان که هر که پاوشاه میشود باید و بعد پاوشاه
 کشته باشد و شیلیس ماند را مجال نیفتاد و بعد می بر نشاند و انیوقت کشته مارا قتل و از ساست
 و در عده و وسیع نهاد مردم را انوی کرده و در میان جماعت روی بدین مثال کرد و گفت جانان و
 و بعد کرده و من بجهم تو پاوشاه می شوم این بخت و در اعدا کار شده از بخت پسران کلونیس
 که بخت چون انچه کله میر رسید شیلیس ماند را از جیس بر آورد و در سرازین بر گرفت و زن او را

شوم سومان بنجید که در الملک کلونیس بود و کشته با دیم چون از سر او قفس یافت که روی را از دنبال او تاخت و کس بدو رسید و کلونیس در در الملک با در سم عرس و سور بیا مان برده در نهانی با کشته شیلیه نیز عقد سوخت استوار کرد که اگر در بی با کشته با دیم و کشته را در اعانت نفرماید با کشته با دیم انیوقت در سر شد که این کلونیس بخواهد پس سلاطین و در دیک رسم مهر و خاتم نهاد و دختر را در دیک در انیوقت در انیوقت در انیوقت حکومت داشت از بر فرزند ارشد خود که شیرین نام داشت بود و بی آورد و از پس آن سازش کرده از بخت کلونیس بیرون شد و برادر خود کشته شیلیه را نیز با لشکر بخت خویش خواست و کشته شیلیه چون در بخت سخن با کلونیس داشت مردم خود را در دست و پست و بر دگر بر سر کشته با دیم تاخت برده و بخت در انکته و در نزدیک شهر ویران در انکته بریت دادند و از دنبال او تاخته او را در شهر ویران محاصره و انداختند و انیوقت کشته با دیم چار شده از در قی و در ابروین شده که در مصاحبه کلونیس نیز رسول او را با جات مقرون داشت و در مصاحبه شرط کرد که کشته شیلیه همچنان در شهر ویران فرما کند تا باشد و چند محل و کمران افزوده شود و کشته با دیم را نیز پذیرفت و چون کلونیس مراجعت کرد و هر کس بجای خود ارم گرفت کشته با دیم را و بر سر برادر تاخته شهر ویران بجا صره انداخت و بعد از

جبلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

باز رفتن بجایه در آنکه در آن سال سلطنت داشت پسر پادشاه ایران که
در مقام پسر و متعلق بود و عاقبت در آن کفر قرار شد و بعد از وی سلطنت برکی نیان
طایفه رسی جدا گانه پیدا کرد و در تاریخ ششصد و سی و چهار سال بعد از سبوط آدم ملک ایشان
قلمت شد میان ششصد و سی و چهار سال پادشاه پارس بود و کمتر که پادشاه سوسان بود این هر دو پسران که گوییم
و چون ششصد و سی و چهار سال بعد از آنکه حکومت جوی بر کفر قرار گرفت و برکی نیان در آنوقت جزو فراموش شد و
عاقبت و اندال است و لفظه و اندال یعنی نیمه شش است و اصل آنجا است از ایران است که در اطراف
میان کرمان ششمین است و از این روی است که ایشان را جبرم نامیدند و از آنجا معلوم میشود و ملک
جبرم که اکنون منتهی خوانده جنوب کرمان و آن قبایل که از جبرم برخاسته مانده خاص و ملک دیگر
طوایف چنانکه از این پیش مرقوم داشتیم هر که گمانی بود از آنکه از آنروست که مردم فراموش کردند که قبلیه
فرنگه و مردم منتهی ایرانیان شهابت دارند و در زبان مردم منتهی بنسوز لغات ایرانی پیدا
میشود و در زبان اسکندر و ایرانی چون دولت ایران ضعیف شد اسکندر دوست میداشت که مردم
ایران را با ملی یونان با هم مخلط باشد از همین در میان باقی مانده چنانکه اسکندر مذکور شد
و هنگامی که از کرمان عبور میکرد و در میان کرمان و جیحان جمعی کثیر با او کوچ دادند و طبع الطاف ایشان
اوراد و بوزن طایفه شش گرفتند و از آنجا از ارضی جبرم را بشین کردند و در زمان اخطس در شمال اروا
رو و الب که هم بمنزله است سکون داشتند و با طایفه کرمان تنق بودند قبلیه مرگ اوزل که جهات
از اریانان باشد با جنگ و جوش ایشان را از آنجا خارج نمودند و در آنوقت و اندال با طایفه رازیک و قبلیه
اتفاق کرده در میان رودخانه شین و مرش در دو کوه تنجای که کوه دشت وقت با دولت مردم
مضاف دادند و در زمان قیصری اریانان اطاعت مردم کردند و در هزار مرد سواره لازم خدمت است
در تاریخ خیز و نهصد و چهل و دو سال بعد از سبوط آدم با قبایل گشت آغاز جنگ نهادند و در
هر جایه و نیزه که فرما کرد از ایشان بود و متحول گشت و اندال شد و کرده بسواصل رود و نیوب
که گشتند و با عانت دولت مردم در ارضی چنانچه جای کردند و در زمان قیصری بنابر یوس قبایل
الان و سواد و برکی نیان اتفاق کرده با مردم کال بی مضاف دادند و با ارضی فرانسه داده نهادند
قتل و غارت را معمول داشتند بر بنابر ایران ساختند و بر شکار را مشغول و هرگز با دست
گرفته نشد و در آن ارضی سکون گرفتند و بعد از آن سال تو قضا گو پیرو عبور کرده و باران
و سپاهیان دادند و از آنجا ملک تو قضا سفر کردند و شهر کرج را محاصره دادند و از آنجا رفتن از آنکه
نصرت یافتند و در آن بلده دادند و قتل و غارت مشغول شدند چون این خبر به تادور رسید که در آنوقت
قیصر بوشی شکی نبودی مغرب فرستاد تا و اندال را لاوب کند که اگر سر داده و مغرب و با ایشان
مضاف داد و آنجا حاکم کرد و جزیره سیلیا را نیز از تصرف ایشان بر آورد و بعد از آن وقت
در میان و اندال سلطنت یافت و آنکه و دیگر باره فوت گرفتند و جزیره سیلیا را باز

وقایع بعد از سبوط آدم علیه السلام تا هجرت

مصرف شدند و در آن بر بنابر آنکه در آن وقت از آنجا حاکم خواست تا بجزایر سوس
قیصر روم و است ایلیا و چنانکه مذکور خواهد شد مضاف و جبرم یک با لشکر خود با تایلان و در لشکر روم
تا ب ملک نهاد و در فرار کرد و نظر بنیوس نیز بر کجفت و در آن کرجین بدست سرینک خود و در کرجین
نام داشت مقتول گشت و بعد از سه روز قیصر یک داخل روم شد و چهارده روز قتل و غارت کرده و ملک
جنوبی ایتالیا را نیز مغرب قتل در آورد و جزیره قمر سیاق و سر و انیا و سیلیا را گرفت و بعد از مرگ او
موت یک سلطنت و اندال یافت و بعد از او که در آنجا حکمرانی جست و در پس او مردم و اندال طاعت نرین
کرد و چون و پاک شد مثل در یک را خستیار نمودند و بعد از او را میر پادشاهی کرد و سلطنت این جگه
بقا و چهار سال بود با جمل در زمان قیصری جیتی بین بدست سر و دار و که بسیار نام داشت و از
اسیر شده و در اقلطینیه فرستاد و بعد از او را میر دیگر در میان و اندال حکمرانی و سلطانی با وید
نیامد و نام آنجا حاکم شد و دیگر طایفه بود با شند ایشان نیز از سرانده و قبلیه هر نو در طایفه
سان و جماعت لشکر و مردم که اکنون انگلیس نامیده میشود قوم هر دل و کرده و در شین از این طایفه
و ایشان در میان رود و قبول و در او را سکون داشتند و چون چولیس در زمان قیصری خود و سواصل
رود و در قیصری میفرمود ایشان را سواد نام نهاد و از این روی که آنجا حاکم موی سر و دار میگرداشتند
تا بسیار داد و شد و آنجا فراسم کرده از قاضی سر و خیش بر می بستند با آنکه ایشان با مردم و اندال
متفق شده با ارضی روم دادند و از آنجا در ملک پر تلال در رفته و در آن باکت مغرب و روم مضاف اند
در تاریخ ششصد و سی و چهار سال بعد از سبوط آدم علیه السلام ضعیف شدند و در ملک
اسپانیای نام ایشان محکمت و آنکه در آنجا سکون و در رفته بجای ماند با در بیان نام یافت و چهار
سال از پس انیا قه سو انیس نامیده شدند و ایشانند که اکنون بنام در میان انگلیس و یک در میان
جای دارند و دیگر طایفه لشکر داشتند که بنام میرساند تخت نام ایشان و نیلی بود و پس
از آن به لشکر و لقب یافتند که معنی ریش بلند است چو لکت معنی بلند است و بر در شین را گویند
اصل آنجا حاکم از سرانست و در زمان قیصری اخطس در طرف شمال و در الب شین اختیار کردند و ایشان
تجگر کردن و مضاف دادند و شاد بودند و از حرف و پیشه مردم کرجین بودند و کب مال را در آنجا
و غارت میداشتند و تحقیق مردمی که از آن نام داشت و در آنجا حاکم موت یافت و بر قانون داد
و جمهوریه رسیس میکرد و با مردم روم مضاف داد و گشته شد و در قیصری جیتی بین ارضی پانیا را
بصرف داد و در زمان جیتی دوم ملک ایتالیا در شدند و آن هنگام امپراتوری سلطنت
انطا قه داشت و ایشان دوست داشتند که در میدان جنگ بخت کنند مضاف آمده و از و شین نیز
مکین و بر بر آید و هر دو از تاریخ ششصد و سی و دو سال بعد از سبوط آدم و اندال مضاف
دادند و آنجا حاکم داشتند و طایفه اسلب بد نیز از ایشان گشته شد و در میان ایشان مشهور بود
قبلیه لشکر و جانوران دنده بجای لشکر مضاف اعدا در میان رود و در آن زمان روی ترساک شده و تاب نداشت

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۲۳۲ نیاروند و فرار نمودند بعد از پرت آبی فرزند او که انخل نام داشت در میان قبیله لکبر و سلطنت یافت و مردم خود را بر داشتند از ده دویست عجم کرد و در میان طباخچین رزم داد و طالعیه رزمین بی شک شده مردم سرول را برست کردند و از آن پس بایان را متصرف شدند و جسی بن سپاسیار را به معوض داشت بشرط آنکه باقی یکصد مصاف در بیوت انلیان سلطان لنگر بود و پس بفرموده قیصر به کسب جنگ انداخت و هزاران پادشاه و اشیان را بکشت و آنچه حرا را بکشد و ساخت و از پس آن فتح را بی بایان را بقبایل چون نقیض فرموده مردم خود را مردار و شته بایان آخت و در انکلاک مظفر و منقوش و وطن گرفت و سپس از عظم و قدرتی فرو گذاشت و شعبه یواریا را سه سال محاصره کرد و چون فتح نمود قتل عام فرمود و زن انلیان که زردمان نام داشت در میان سلطنت و با یکی از سرزنان کارگاه شوه بر طریق موافقت سپرد و از آن پس پادشاه و از انلیان را در خطای بغل آورد و بعد از او گفت که مردی حلاوت شعار بود و بصوابه بزرگان لنگر و حکمران گشت و مدتی ظلم و اعتساف روزگار گذراند بعد از ملکات او ده سال حاکم لنگر و انکلاک را می نمود و کرده کرده و با هم بخت میبرد از آنکه سی قسمت شده و هر قسمت را مردی بزرگ حاکم گشت و هر یک از این بزرگان را دو تن عیاسه اند و پنج با هم دوست بودند با اتفاق با طایفه برکی میان تصاف میدادند و از پس آن با طایفه فرنگ اند در محاربه و مقاتله شدند و از ایشان بزمی شته ضعیف و ذلیل آمدند و خسارتی که از کثرت زد و کشتند که پادشاه فرستاده بود چنانکه مذکور خواهد شد بعد از انیو قایم آن سی تن دو تن مقرر شد که بیست و یک تن از ایشان بر تمام لنگر و منگلا باشد و بیست و نه تن در زیر حکومت او بودند و کایا بر سیکه که زنده دیگر احوال ایشان در کتاب بعد از بخت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية والثناء مرقوم خواهد افتاد و دیگر طایفه فرنگ باشد و قبل از این بار خورده و این طایفه نیز از قبله قبایل خرمین دفاع بوده اند و مذکور داشتیم که چرا نام خود فرنگ گذاشته باشد بجهت انلیان نیز از کرمان ایران و بلوچ باشد مردمی ملک خود در شت طبع بود و ذاتی بلند و قوی نباهت داشتند و بعضی را چشم گشود و موسوی زرد و موسوی پس سر را نیز میشدند و از پیش روی میکشیدند تا نیک دراز میشد نگاه با جنا خضاب میگذاشته موسوی زرخ و موسوی بالای لب را گذاشته از هر دو موسوی چهره را می شستند از دست جافوران کلاه میکشیدند و جامه باستین بلند می پوشیدند و از آن سخت تنگ داشتند و بکلیت پوست خرس از شانه خود می آویختند و در حرکت یکیش می بلند داشتند و حامل میکردند و اشیان را بر می بود که دست کوکاه داشت که در مصاف گاهی میزدند و گاهی شخصی را میکشیدند و اشیان را دو ضلع بود که از آن پس سرداشت و سر را زهر زاب داده با خود حمل می نمودند و موسوی دشمن را بکشت و اشیان را بکشت سپهر بود که سه گوشه داشت و بعضی با خود دوزخ بودند و آنجا حاکم کارا بل حرف داشتند و از آن و جامه زرد و موسوی و غارت میبردند و گوشت از تخم کردن بدست میکردند و هر که را می می آوردند اگر نیروی مردور می داشتند و از گنجی را با چرمی میشدند و اگر نه مقش میباشند و غار میشدند

طالع بنیاد

الحمد لله

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

که در هر یک سیم پادشاه باشند و تحت فرمان و پیمان شکن بودند و دروغ بسیار می گفتند و سوگند می کردند و
می آوردند و علم و حکمت را دشمن می داشتند و در زمان که از زمان پیکان کشیدن می تمام می شد هر روز در میان
قصر را این میان رودن و رودین و رودخانه الب و بحر که در برابر انگلیس است جای داشته آن
کس را بیست و سیوس بود که میان آنجا حکومت کرد و با مردم روم چندین مصاف داد و با یکدیگر پیوسته
در جنگ و جوش بودند چنانکه بعضی از قصای ایشان را در این احوال قیامه مرقوم داشته ایم و در آخر که
خوابیم خود قسطنطین در زمان سلطنت خود ایشان را در می بزرگ داد و دو سپهسالار از اعیانای درگاه
یکی از شیخ نام داشت و اندکی بزرگتر بود و را اسیر کرد و در قاشا خانه بچنگال شیر انداخت و این جماعت
در زمان سلطنت او اسوده نشسته و خدمت و دولت روم کردند و بعد از قسطنطین باز سر فرستاد
و دست بقبل و غارت گشته و قسطنطین پس از قسطنطین در اولین راجبک ایشان فرستاد و آنجا حکمت
کو شمشالی بداد و بعد از مرگ در اولین باز جماعت فرنگ بچنگال درآید و بعضی از اراضی کال را
فرز گرفتند و در زمان قیصری غراسین اطاعت او کردند و از آنجا تحت سر قن در حضرت اوصاف
مستغیب بلند شدند یکی مراد نام داشت و دیگر از ثبات و سیم بدین نامیده میشد و قبایل فرنگ
سبب ایشان اسوده می رسیدند و در زمان قیصری تا و دوازده باره غارت با اراضی فرانسه کردند
حکیم قیصر از ثبات رفتاری از ادب کرد و در این توقیع دو تن در میان ایشان برخاستند
مترکیز و دیگر سنان و بدان سر شد که قبایل فرنگ را بر شورانند و تجدید فرستند که تا دیگر
بدست لشکر روم اسیر شد و سنان را مردم فرنگ خود کشید و بعد از آن در سوی شمال کال جای گشته
و از پس مدتی از اراضی بلجیا و شهر تر و از بعضی غارت را آوردند و در کار ایشان بدینگونه گذشت
تا فراموش سلطنت بر غایت چنانکه در دولت فرانسه بدادید آمدن سلاطین ایشان مرقوم خواهد شد
و دیگر قبایل آنکه ششمان باشند طایفه نقس در جنوب اراضی دانفرگ جای داشته شد که طرف شمال
منه باشد اصل این قبایل نیز از جرمن است که از خیمه ششمان کرمان و بلوچیان باشد و تاریخ ششمان
و چهل و دو سال بعد از سبوط آدم علیه السلام با جنگ و جوش روی بجزیره برتانیای کشید که با
از انگلیس باشد و بدان اراضی درآمده و در یک گوشه زمین که میان بحر و خور کرده بود جای گرفتند
چون در لغت نامه هر گوشه را اصل گویند ایشان را اصل ششمان گفتند یعنی قبیله نقس که در گوشه
زمین اند و در میان آنکه از آنکه گفتند یعنی زمین آنکل هر چه در زبان رومی نام زمین است و هم
منه آنکه از آنکه گفتند که در زبان ایشان هم معنی زمین آنکل است آنکه ششمان و انگلیس نیز از این
نظا اشتقاق یافته با چو این قبایل که با اراضی انگلستان رفتند و در سر دار و ششمانی رئیس
نام داشت و آن دیگر همانا چون آنکه نام مقرف شده و بخت قسمت کرده و دفت پادشاه در
آن غاص و اند و آنچه را آنکه ششمان گفتند اما آن طایفه نقس که موسی انگلستان کوچ داده اند
در میان آنکه باشد بجای مانده سه قسمت شده و اول و ست فائین دوم ست فائین سیم که

الف
تحتانی
نون سکون
وهم والفاء
سکون راء
وهم والفاء
نون سکون

دئون سائنس

نورانی

چنان بازماند که این همه جاها را مردم سوار سست و چنان کرد که جو بدست سوار سست و چنان
 برکشود و ملاحظه فرمود مردم خود را با دشمن جداستان داشت و سخت تر سید پس جان سرشد که گاه
 کند و شتران و قویش فرایه بین را نشاند و سرور شد و بجزیت تعیین یافت و صورتش را نیز شکر
 داشت تعیین چشمت او را رعایت کرد و چند که شمرده و تحت فرمان آورد و آنکه سوار سست و گاه در نهان
 و با خود و سوار سست و در پی چند با و گفت که من چار تو را خواهم که گاه شد با شکر
 چار تو را غنیمت تو را میگویم و با این بزرگان بجان سوار سست و در حق را تمام تا بهر که خواهی
 شوی سوار سست چار دل بر مرکب بخار و بشکر درین رضا داد که در ستم بزرگان در ستم و پس شکر او را
 و جسدش را بر مرقعه که از بهر خاندان غنیمت بود و چون ساختند با تعیین چنان از کار سوار سست بر داشتند
 قریش بخت شد و خواست با سلطنت خویش را استوار کند و صاحب چنان شمرده که با قطنین سلطه
 الفت و دوستی بنی سید را در خرد خود را گشت نام داشت با خویش بر داشتند از مردم خیمه بیرون
 و اراضی ایتالیا را در نوشته از کوسان الب عبود نمود و در شهر ازل با قطنین اید او که در ستم
 سودت حکم نمود و ستار بشرط زنی بسیاری از فرستاد و سلطنت خویش را قوی ساخت و در انوقت
 قریش در ملک شرقی روم بود و همه روزه این اخبار را صفا سیفر نمود و دانستند که بگفتند
 فروغ از پشت چار تعیین عزم و اگر خود بسوی دشمن سفر کند و اگر چشم را بجزیر فراید پس
 مردم خویش را از جزم طلب داشت و سپاهی عظیم فرستاد که بسوی ایستایا کوچ داده تا
 زنی یافت اما جمیع حدود و کشور ایتالیا به پرتو تعیین چنان حکم بود که قریش از هیچ سوی دست
 نیافت و از شکر که خود بیرون حکومت نداشت و در زمانه کار بر او شکست شد و بی ضعیف
 گشت و چون معلوم کرد که در حق نظر خود اید دید جان سرشد که کار مصاحبه کند پس و تن از دست نداشت
 در کار خویش را بشود روم فرستاد و با صاحب دیوان پیام داد که اگر چند تن از سوار سست از کون قدیم
 روم را نیز بیک من فرستید کار با شما مصاحبه انچه در این منته و غوغا فرود نشاند و تعیینیت را
 فرزند خویش خانم چنان فرستادگان و بشود روم آمدند و سخنان او را باز نمودند اما بی روم گشتند و چنان
 قریش در ماکبر و دوستی او را بر او واجب نداشت و جز با زبان شمشیر را با او سخن نیت و رسولان او
 خوار کرد و از پیش بران چون قریش کار بدینگونه دید داشت که هرگاه در آن اراضی توقف کند
 بود ستم سیر و سنگ که چه شده چار دل بر قرار نهاد و عزم مراجعت را تعیین نمود و او که فرستاد
 و در مراجعت لشکر بایان او که از رجعت اگر کن بود دست بقیل و غارت کند و در ملک ایتالیا بر
 دید و آهاده رسیده غراب کردند و آتش زدند و از دنبال تعیینیت بی کوچ میفرمود تا قریش
 از جد و استایا بیرون شد و ملک شرقی روم در رفت و چون در شد نگذید که در ملکش بود
 مردی را که نیت نام داشت و با او از کوهی برآید بود و بجای سوار سست لقب قیسری و مسیونی
 و حکومت ملک اگر کن را به و توفیق داشت تعیین دوم که در ملک مصر و سر حکومت داشت

تعیینیت
 در ملک شرقی
 در ملک مصر
 در ملک ایتالیا
 در ملک روم

تعیینیت
 در ملک شرقی
 در ملک مصر
 در ملک ایتالیا
 در ملک روم

چنان انچه بشنید از قریش خواستار شد که هم او را لقب قیسری و در قریش نداشت و سوال کند
 تا چار او را نیز لقب قیسری بکشید و انوقت شش کس قیصر در ملک روم پدیدار گشت و در ملک
 شرقی و در آن وقت دوم تعیینت هم تعیین دوم در ملک شرقی نیز ستم بود و اول قطنین دوم
 تعیینت نیز که هم تعیینت و این جمله در اراضی خوار و علوان بودند و انوقت تعیینت بزرگ که با سلطنت
 استغنا جبهه و گفت فرزند من تعیینت بنور کار پادشاه حجت نیت بهتر است که خود رقیق
 او را کنم و در کار ملک مرا خلت انداخت تا آن کار بر فرزند صاحب افتاد و با بزرگان سپاه دل یکی کرد
 که پدر از میان بر برگردم تعیینت بزرگ این منسی را بدانت بر سید و بگفت و پناه از رجعت اگر کن
 و دولت قریش بخت تا کار با مات او بر فرزند نظر جوید اما قریش جانب او را فرود داشت و بدو پیام
 داد که از ملک من بگردن شود اگر از زبان مال و جان خواهی و تعیینت چنان دید که جانب
 ملک و اما خویش قطنین که بخت و او قدم و پیرا گامی داشت و در خردش نیتا تر خدمت پدر کرد
 نهاد اما تعیینت و بکار او سلطنت استغنا جبهه و گفت این کاری صعب است و بر کز این حجت
 بنسیر و در قاطر قطنین را سوده کرده که بگوشه نیت حقی را از بر نیاید که در حضرت قطنین معرفی
 داشته که قابل فرنگ سر نصیبان و طغیان بر آورده و سواصل رود و در غارت کرد و قطنین چار
 مردم خود را فراموش کرده برای دفع انچه در کوچ داد و چون روزی چند انچه از سفر او بگشت تعیینت
 خبر مرگ او را در میان مردم پراکنده ساخت و خویش را بجز غارت و از انچه بگردن با خردخت
 سلطنت جای کرد و اموال و افعال قطنین را بر گرفته بر مردم بزل و عطایا کرد و خواست با فرزند خود
 مصاحبه کند و سلطنت خویش را استوار فرماید چون انچه قطنین بر آورده چون شیر آشفته با لشکر خود حجت
 فرمود و بشتاب تمام بکنار شهر آمدند اما تعیینت و با حاکم و کار بر مردم شمر شک کرد
 لشکران که در شهر جای داشته بود خویش را در زبان تعیینت دانسته و او را گرفته دست بگشود
 و با کجده و از بهر حضرت قطنین بر داشتند و این سنگام بجای شو بر بقیل چار رضا داد و قطنین
 فرمود تا سوار سست او بر گرفته و از دست او آموخته گشت اما از ان سوی قریش سر حکومت خویش داشت
 و او را بی ملک خود بیخیر و بضرر نمود و در باجه پناه بر دو خانه و نیوب راه کردند و اطراف آن
 در باجه را از دشمنان بپایه و بپراخت تا از بهر مردم نایب اراضی را رعایت فرادان شد و چون
 چار سال بعد از قتل سوار سست سلطنت کرد و در چار گشت و بپشتش همه مردم کرد و در آن افتاد
 بدین رنج و شتر نگذاشت و در گشت و بعد از مرگ او تعیینت دوم و نیت ملک او را و بهر که در آن
 شرقی را تعیینت تصرف شد و جانب بود و بپشتش طکران گشت و حلقه حلیات و با سفارش
 که در حلقه سلطنت واقع است سر حکومت ایشان گشت و نیت در نهانی با قطنین رسم بود
 نهاد و از ان سوی تعیینت نیت استغنا جبهه و این قیصر را بپشتی با ستم مخالفت داشته و هر
 یکت جان سرور و اندک خود منفر و اما ملک روم را پادشاه باشد قطنین در سال ششم خود با سپاه

تعیینیت
 در ملک شرقی
 در ملک مصر
 در ملک ایتالیا
 در ملک روم

۲۲۲ چون شیر خورید و خود از زمین و شمال نجات و سینه و حیره راست کرد و جنگ پیوست و در جنگ کشته شد
 سوار که در سینه و حیره سپاه دشمن بودند شکست خورد و لشکر پادشاه در زمین و حیره و از پادشاه
 خوش نبرد و بجایه داشتند و جنگ شد و سینه و حیره را باطل بکشتی چون در جنگ و حیره و سینه و حیره
 بودند و لشکر که در حضرت قطن بن جهمان کجا انداخته و پاری استوار کردند و جنگی خوشتر از آن شد
 در آنوقت مقتضی راه فرار پیش گرفتند با چشم از دینا نشیمنی شایسته چون بر زمین طویان آمد و پادشاه
 شد و کشتگان از چشم دشمن از یکدیگر گریختن میر بودند و آنوقت که حیرت پادشاه نگذاشت بکشتگان در جنگ
 روز دیگر جسد او را بر تخت تمام آتاک بر آوردند و سرش را از تن باز کردند و با مردم مردم نمودند تا
 جنگی شاد شدند و بقیه انشد که از غم او رستند و بعد از قتل او قطن بن جهمان و سینه و حیره و سینه و حیره
 در آمد و در سپه او را مقتول ساخت و بجایه نسل او را برداشت و هر کس که با او در جور و اعتدال
 همدست و همدستان بود عقاب و کلال کرد و آنرا مردم که کسی را بد و سستی و همت می بستند
 کرد و سخی ایشان را و قوی خف و دو هر کس را مقتضی چهری و گناهی اخراج بیک کرده بود و باز خوا
 و هر که چو چو زحمت داده بود پادشاهش خیر فرمود آنگاه روزی بدو بخانه عدالت در آمد و در
 میان اصحاب و جوانان خلیفه برخواند و هر زحمت که در راه دولت برده بود بر سر او ایالی و دیوانخانه
 لشکر او را بکشد و او را بر دوش قیصر بیکر کند و دند و در القاب فرونی و او دند و چون در
 قطن بن جهمان و سینه و حیره و سینه و حیره و سینه و حیره و سینه و حیره و سینه و حیره و سینه و حیره
 مثال و تصویر که در خانه امیر الطور تراخت و که ذکر حاشی سر قوم شده آورده در سرای و نصب
 کرد و با ایکی هر که قطن بن جهمان از دوا فرات عبور نکرد که با مردم ایران مصاف و به از بصره شکست
 او مثال اسیران ایرانی رسم کرده در آن بنا نهادند تا آن مثال و تصاویر چنان معلوم شد که
 شصت گان قدیم را با ایلی انیزمان فرونی داشتند و با بچه قطن بن جهمان از نظر حسین بر مردم
 کس از بچه حیر باقی بود بجست و قطن بن جهمان از خراب کرد و خود زیاد و او را در دود و دود و دود و دود
 و مقتضی که مردم روم را شاره کرد و سکه بکشد برایشان نهاد از بعضی مردم شتال و زیگرفت و
 از برخی چهار مثال و اگر کسی ده مثال بخواهد قطن بن جهمان داشت و مردم را آسوده کرده و از مردم بر
 شد و ما را که شمر قطن بن جهمان بخرد و کاسبی در شمر ثروته و کاسبی در ملان و کاسبی در اولیه
 و کاسبی در سمرقند و کاسبی در شتال و کاسبی در شتال و کاسبی در شتال و کاسبی در شتال و کاسبی در شتال
 رزم و به بانیست پیام داد که چون تو در جای خود آرام گیری و امانت خصم منی تا من بر دشمن نظر
 جویم یا دشمنان بگو دشمنی خود را بر دشمنان بشروط زنی یا تو خواهی سپرد و لا حصرم در آنوقت
 نیست از بجه انجام آن هم شمر ملان نزد قطن بن جهمان و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 عده می نهادند و از وی چند نگذاشت که گفته دیگر معلوم گشت که مقتضی دوم آنست مالک نیست
 کرده و قبایل فرنگ در اطراف رودین بر سریده اند تا چا قطن بن جهمان از بجه سپه مردم فرنگ بر و

از کتاب اول تاریخ التواریخ
 جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ
 جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

شد و بنیست بوی و نعلیه کوچ داد و اما قسین با لشکری ساخته از ملک سران کوچ داد و با انیکر رشتی
 بود مردم و ملک و ملک میر سپه ملی سالک کرده و با سفارت آمد و شهر و نظیر را با حصار انداخت و بعد
 یازده روز فتح نمود و از پس آن شهر و کلی را نیز فرو گرفت و در آنوقت لیسیت در وقت فرستنی لشکر گاه او
 بر سید و خیمه خویشش است کرد و خواست تا با دشمن کار بمباید کند چنانکه گشت از با قسین رسولان آمده
 نمودند و عقیده نیفا و عاقبت کار جنگ قرار گرفت و قسین و انفا و هزار مرد لشکری لازم در کاب بود
 و لیسیت سی هزار تن مرد سپاهی داشت بر دوازده زمین جنگ داشت که در مصاف در آمد و انشد
 از هر دو سوی مردان که کشیدند از پس آن جمعی کثیر خاک و خون در افتاد و لشکر قسین شکست و او از مردان
 جنگ بگریخت و در مدت هفت و چهار ساعت بجایه و چهار فرسنگ راه برید و شهر نگذاشت و از آن پس
 و چم و کیر و وی هفت نید و بعد از سه ماه در شهر شتر مرگ فجا بر دو چون مروی بود که در دود سپاهی نیست
 در مرگ او شاد شدند و ملک او بی رحمت تحت فرمان لیسیت در آمد و چون لیسیت در حالک استوار
 شد از قسین سپهری شتال و قریه هفت ماله یافت و هر دو تن را بجست و سپهر و سپهر را نیز بست
 کرد و مقتول ساخت و سپهر سجد ساز قریش را که فرزند وی نقشش بود به بجست تا کسی از غلامان
 باقی نماند و این فرزند قریش سپهر خوانده و کزیه بود و قصد او چنانست که و کزیه و خرد و کلشن است
 که شرح حاشی مذکور شده و انچه قریش بود و بعد از مرگ قریش قسین دوم در حیات خویش شت
 او را زن کند پس زنی که در سرای داشت طلاق گفت و کس نزد او بخواستاری فرستاد و کزیه در جواب
 گفت که من دیگر تو را نخواهم گرفت و اگر شوهر گیرم سهم بسیاری را نخواهم که زن خویش را بچا
 طلاق کنی و بهر کس دیگری قسین وی بر خیزد و بکشد او را در خاطر جای داده و وقتی گناهی بدوست
 و خواج سرایان و کزیه گان او را بعباب و کلال باز داشت و اموال او را نا خود فرمود و بر زن دست و پا
 بجست و او را با مادر از شهر اخراج نمود و کلشن که بسوز حیات داشت چنانکه کس نزد او فرستاد و
 این چهرتی و رسوائی با دقمر من و او را در عقیده نیفا و جنگام مرگ هر چند و خرد از بجه و دود طلب داشت
 رختند تا آن هنگام که قسین ملک شد و کزیه از دست پادشاهان بگریخت و بنزدیک لیسیت شد
 تخت او را حرمت داشت و این هنگام که سپهر خوانده او را بجست و کزیه نیز بر سید و با مادرش فر
 کرده و پانزده ماه در بلاد و امصار با لباس دیگگون سپهر کرد و عاقبت در شهر شتال که شتال شتال شد
 و دقن را بر سر برینده و جسد ایشان را بر دیا انکند و مردم شمر از سیم سپاهیان تو انشد و غوغا کردند
 بر سر داستان شوی بعد از مرگ قسین نیست در جمیع لاکت شترتی دولت روم مستولی شد و
 ملک غربی با قطن بن جهمان بود و این دو قیصر نیز در زمان با سیم از دقمنی بود و دقمنی نیست و
 خود را بشروط زنی با مردمی که بنیست نام داشت عقد بست و او را در پنهان شخصی قطن بن جهمان
 بنیست با جماعت خود در ملک قطن بن جهمان غارتند و شورش نهاد و چون خبر قطن بن جهمان بر دقمنی
 ابطال رجال بر سر ایشان افتاد و نگه و را کفر کردند چندان که بجاست که بنیست پادشاه قطن بن جهمان

از کتاب اول تاریخ التواریخ
 جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ
 جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۴۶ سی هزار تن از مردم سنیت مقتول گشت و او دیگر تفرقا است و از یک کندنا چار از آن حربه با بر سپ شده
به قفسه نیکه میانه تر سلطان و قسطنطین است رفت و در آنجا سازش کرد و دیگر باره در بر قسطنطین لشکرگاه
کرده و با قسطنطین یکصد مصاف و دیگر داد و در این جنگ نیز صیت و خنجر و تن از سپاه او مقتول گشت و صیت
شده شهرت که در آنجا کشت و از آنجا خواستار شد که کار مصاف بکنند قسطنطین رضایند او نیست چون
دید که دواع جان با یکت ناچار شده از در فراموشی و سکنت بیرون شد و قسطنطین را که لقب قسطنطین
داد و بود بخت قسطنطین فرستاد و خود نیز تاج سلطنت نیز یک او داد و تاج خود را در پای وی انداخت
قسطنطین حکم داد و آنست را گرفته بر شمشیر سلاطین که از اصرار یونانست بداشتند و بعد از آن
بسیار از اینک خنجر بر دیگر باره طغیان کنند و از اقبال آورد و سلطنت قسطنطین در این هنگام بزرگ شد
چنانکه در اقبال و از لشکر از مردم دیگر خواهر شد تا رانند

۹۹۰ هـ مجلس نعلان لاکر در مملکت شام پنجمین بار و نهمین سال بعد از سقوط دوم علیه السلام بود که
نعلان لاکر از پیش بیکر جغتای لاهور که لقب بحر حق بود وفات نمود و پادشاهی شام یافت و بر سرند حکومت جا
و مردم لشکری و رعیت را با لطافت و اشتیاق خسروی خواست و در حضرت شاپور دوازدهمین کشف اظهار
عقیدت و فرمانبرداری نمود و خراج شام را بر کون تحسین که همیشه در کاف و فرستد اما
روزگار دشمنان وفادرت نگرانی یک سال سلطنت و از جهان رفت

۹۱۵ تاراج فرمک و سقمان ملک فرانسه را و زرم ایشان با قسطنطنیه مخزن و منهد و خیال اعیان بهودار نمود
قبایل فرمک و سقمان در این اسکنام از بحر قزق و غارت ملک فرانسه و دیگر باره سرطغان را بردارد و
هر سوسه تبرک را رشوق شد چون پنجصد و هشتاد و هشت قسطنطنیه کشوف فاد با ابطال رجال از بد کو شال ایشان
بجسده و با آنچه زرم عساکر انداخته جمعی شیر ارضه تیغ و تیر ساخت و دوش از پا و شاد و دکان
ایشان را که میگردانید و آنرا که میگردانیدند و آنرا که میگردانیدند و آنرا که میگردانیدند و آنرا که میگردانیدند
بجایگاه با فوران رفته انداخت چنانکه در قسطنطنیه بین منی شات شد

۹۱ هـ جلوس نعمان بن عمرو در مملکت شام بخوار و نهند و یک سال بعد از سپید طاعون عمو بود
چون نعمان الابرخت از جهان بدر برد نعمان بن عمرو بجای او برسد مگرانی برآمد و مملکت شام را بریز و زن
گرداو در زمان سلطنت خود روزگار بصعوب میر و از گوی مملکت الملوک ایران شام پور و لاکلاف
بود ملوک شام را مملکت بدست نیکه که سر از خیمه طاعت او بر تاست و از جانب دیگر قططن را
در انوقت استیلای تمام حاصل بود و بی خواست ما بر قامت اراضی ارمین و شام و مصر حکومت کند
ناچار این مرد دولت را نعمان بن عمرو و از در قی و مدارا بود و بقضای وقت با هر کس از این پا داشت
طریق طاعت و انقیاد می سپرد و روزگارش پیری شده است با شایب و در مملکت شام است وقت آن بود
۹۲ هـ ملوک سر رسید در مملکت ناصر بن خنصر و او نهند و سه سال بعد از شیط طاعون عمو بود

۹۰۲ ملوک مسند در ملک یاقین بنهند و سه سال بعد از بنو طاه و دم بود
مسند بر سر شوند ای که شمره غاش ذکر شد وی بعد از پدر در ملک یاقین در تخت سلطنت جای کرد و بزرگا

سپاه و قواد و کاد را با شفاق و الطاف خسروانه نواخت و هر کس را بطاعتی جداگانه امیدوار ساخت و بی
پادشاه و دولت که در اراضی با چین فرمانکذار شد و با ملوک و ملایک که در چین حکومت داشتند گاهی مصاف
میداد و در آنوقت چین و ملکت چین و ما چین سخت مشتعل بودند و پیوسته در میان قابل و اقوام آتش حرب
زبان زدن داشت و بسیار میشد که گروه گروه از یکدیگر شکست شده باز در فتنه زندان ملک بعید و کوچ
میدادند چنانکه در ذیل قصه قابل فرنگستان مذکور است شیم باجمه مدت پادشاهی میبندی سه سال بود
جلوس عمرو بن امر القیس بر تخت حیره بخوار و قصد ده سال بعد از هبوط آدم بود
عمرو بن امر القیس بن عمرو بن عدی بعد از مرگ پدر و ملکت حیره صاحب حکم و فرمان شده و ملکت را بنظم و
گروه و ادب عدل و نصفت بر حیره رعیت و لشکری کشوده داشت و در حضرت شاپور ذو الاکاف حریف
عبودیت و چاکری میسر و در فراخ ملکت هجده ساله بدرگاه او افتاد میداشت مدت سی سال کار برینگونه
کرد و آنگاه و داع جهان گفته دشت بسرای و دیگر برود

عروس جمیندی در ملکیت ماچین خنجه دار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود
بعد از آنکه سلطنت جمیندی سپری شد جمیندی سر حکومت برداشت و ملکیت ماچین را بزرگواران کود و با هم
هر دم از در طاقت سیرفت و طریق ماچنه و طایبت میبرد و در این هنگام بسبب شتت زار و نهصد
قبایل متفرقه و تعدد سلاطین در ملکیت ماچین آن استیلا و استقلال از بزرگواران کوک نبود که بخاست خوش
توانند خنجه کرد و ناچار هر دم از در مسامحت بودند و با لطافت جیل خویشین از تفرقه خوا طلبان محفوظ میداشتند
و مدت سلطنت جمیندی در ماچین پنجاه سال بود

فیضان قبل قاصهستان و فرنگ در اراضی فارس خوار و نهند و شال و ابرو با و اودود
ار این مسکنام دیگر باره و قبل قاصهستان و فرنگ با یکدیگر پیوسته و همدستان شده دست قبل
غارت بر آوردند و چشم از خط و چشم قطن پیوسته در اراضی کال و فرائض بحر سوی یافتن برود
و بگردید و فریر رسیدند قرب کرد و هر چه با خستند برگشتند و زن و مرد و اسیر بردند و دست هر دو
و فرید معرض نب و غارت ایشان در آمد و چون پنج نفر قطن رسید لشکری بزرگ از بحر و غایت ایشان
برگاشت و خود نیز با ابطال رجال از منال شکر کوچ داده بر سر انجاخت تا خست و مال و اسیر هر چه
داشتند باز گرفت و از قاضی ایشان بی استافت خدایا آورد و نوب عبور کرد و با اراضی دیش در
آمده انجاخت را ذیل و بزبون ساخت تا طوق طاعت برگردن بخت اند و مقرر شد که در وقت
طاعت همه هزار مرد لشکری حضرت قطن فرستد

اشغال دارالملک فیاض و وزیر الکبریٰ شمس قسطنطنیہ بخیار و سفید و دوازده سال بعد از بنیاد نام
چون قسطنطنیه بر سریت نهر حبت چکانه مر فو کت علم او بر قامت ملک یوروب و ارمن و مصر و مصر و مغرب
و یونان نظایف و حکم داد که در جمیع ممالک و سرحد چون رعایا از حکام و عمال خود دست پند بجزیرت سلطنت
مشتاقی با نهر شرع نمود و مصر و ایران را که در حد ران حکومت زور عدل و نصفت نمود و رعایا را در کار

۳۵۰ در این مکت باشد و که کاس از میان راضی آن که شده که جوی و شهر مومل نیز از این مکت باشد

و از آنجا که پسر از مورخین دعوت جرجیس علیه السلام و حجت او را با پادشاه مومل نسبت کنند همانا مومل
تحت فرمان طیرا ط بود اکنون بر سر داستان جرجیس علیه السلام که آنکه بی سلطنت ارشدان بر دوز و چون
او از جهان تیرخت برست فرزندش جرجیس علیه السلام چهارده ساله بود بزرگان ارشدان گفتند جرجیس
در کن که کی است و نتواند کار ملک نظام کرد و یکی متفق شد و طیرا ط بر جرجیس را بجای آنکه تخت سلطنت
جای دادند و از پس چندین طغیان و فرار و فریب و ایاب چنانکه مذکور شد در پادشاهی ارشدان
استقلال یافت و از مزی چنان بقوت بود که مردم و هرگاه میشد را که مکت کام بقایای انداخت و
کشایست برستیدن بود و بجای داشت از دیگر تاجان بزرگتر که آنرا آنکه مینامیدند و در سلطنت عزیمت
قد را تقسیم داد که خوش صعب بنمود و لا جرم خواست تا با آنکه تقری کند و از آن مکت بقدر جرجیس
ساخت و با جواهرش و اب مرصع فرمود تا بدان منبر حمل کند و کام خویش میابد و بجای خواست تا کسی
که باز به دوازده ساله شد مردم برگزیده بود این حامل از گردن آنکه در دوازده ساله از حضرت افشاده
در مقام مکت کسی از سر جرجیس علم واقعی نبود سزاوارست که این کار به دحوالت رود اما
جرجیس از بدایت رفته و تیر بر شریعت جرجیس علیه السلام رفت و در کار خویش همه بر عزت و عبادت
میکرد و چون شانزده ساله شد بر تخت نبوت ارتقا یافت و مردم را در نهان پیش عیسی دعوت
میفرمود و از خوف که طیرا ط او را حاضر ساخت و حکم داد که آنجا را از گردن بت در آید و جرجیس
را از خویش مخفی بدارد و با چارمفت فاطمه کثوف داشت و گفت ای طیرا ط از خدای جهان از من که او
تو را جان داد و روزی بخدا داد و زنده دارد و میرا از این انعام که دستگار تواند چه بگوئی که بر من بود
زانی تواند که در این تبار در رسم شکن و با خدای که کار باز کرد و هر دو جهان رستگار باشی بزرگان
ایران چون سخنان جرجیس را بشنیدند تحت بر آشفند و روزی با طیرا ط گفتند اگر راست خواهی خسرو
که بد بود آنکه مکت و دولت او را بر انداخته خود پادشاه شده اما با دین و شریعت مردم زیان
نگردد و آنکه پسران از بهر خرابی دین و دولت برخاسته می خواهند رسم و راه تو را بگرداند و جان
جاده تو را بگیرد طیرا ط از سخن ایشان در خشم شد و از جای خمیده دو سبیل بست خویش بر جرجیس
و این نخستین زخمی بود که بدین حضرت رسانید و روز دیگر اندیشه طیرا ط فروانی حبت و با خدای
کرد که میباید جرجیس مردم را دعوت کرده که بهی با و بد استان شوند و روزی بر من شود پس
طلب جرجیس فرستاده او را بیاورد و در پیشگاه حضور باز داشت و گفت ای جرجیس چنان دانستم
که آنکه پدر مرا بقتل آورده و اینک خون او را تو باز جرم جرجیس را بی خدا قاسم نمود و روشن ساخت
که پدر را قتل نمود چون طیرا ط بدین تحت نتوانست او را بگذردی رسانید گفت چرا از این بار داری
خویش را با کرده خدای پرست شده هم اکنون با سجد منم اختیار کن یا تو را مبرض ملک و دانا را جرجیس
گفت پسر که از جادهی چند را بر خداوند جان اختیار نخواهم کرد و از این خویش نخواهم گشت و چند که تو ام

و این مکت باشد و که کاس از میان راضی آن که شده که جوی و شهر مومل نیز از این مکت باشد

۳۵۱ زندگان گرفته خدایا بادی حق خواهی خواند حسنا و به قوم که در انجمن حاضر بودند یکبار بایک بر داشتند که اگر

جرجیس بدین خوبی در این شهر ریت کند می رود بر بنایک که مردم ایر و از انجمن بر آتش فتنه او را تار و
بالا گیرند چنانکه دین و دولت را بر اندازان و از آن خواستش خشم طیرا ط زبانه زدن گرفت و حکم داد که جرجیس
از دین بیا و بکشد و تمامت که شش ببار کش را با چکانهای این بخراشیدند و فرو بکشند و چنان نشد
که جرجیس علیه السلام را بقتل آوردند اما خدای او را بهی داد و روز دیگر تیرت در انجمن طیرا ط حاضر شد
و او را بر شریعت عیسی خواندن گرفت پادشاه ارشدان در عجب رفت و کردار او را در جاده
داشت و چشم میفرمود و فرمود تا سر او را در میان چرخ می نهاد و بهی بر آتش تا استخوان بپزد و تیرا
منقرش روان شد پس او را خواست که بکشد بکشد روز دیگر هنوز آفتاب از افق بر نرفته بود که جرجیس
در سرای طیرا ط یافتند که بایک مله مردم را بجای دعوت فرماید پادشاه غضب افروز گشت و فرمود
سرانختر را با هر بای این از چند جای لشکراشتند چنانکه از استخوان برگشت و جرم بایک انباشت
کرده بر سرش فرو کشیدند و از کلاهک شمشیر یک بسته و بر فتنه روز دیگر صبحی حضرتش باز در پیشگاه طیرا
حاضر شد و گفت ای پادشاه از خدای بر سر من راه خدای شش که طیرا ط را دل زدم بکشت و حکم داد که
سبطه را قتل آید و فرمود که دشت بخت بر مرد دوازده میبار کش شک برستند و روز دیگر آنجا برده با جمل
دست و پایش را با جمل دهنده و فتنه و ستونیرا که دست مرد را نتوانست که در پیشش نهاد و فتنه ای بکشت
از این گروه در ساعت زندان بختند و جملی چند بدین حضرت استوار کرده سران رشتن را مردم
توانا که فتنه مبارکش را بدین خار با کشیدند و چون چنان دانستند که هلاک شده دوزخ را برستند و فرمود
استوار آفتاب نیک بر نرفته بود که جرجیس در هرای طیرا ط برسد و بایک بر داشت که خدایا
پرستش کنید و در کار او امانت جوید طیرا ط از دید او چون آتش تافته شد و فرمود تا آنحضرت را بکشد
راه چنی و خنجر او را با شمشیر حاده و حاره و عقیق انباشته کردند و جنابش را از کجای بیا و بکشد روز دیگر
از جرجیس از در در نام خداوند باری را خواندن گرفت و دیگر باره طیرا ط آشفته خاطر گشت و فرمود
تا آنحضرت را استان بکشد و سرب بکشد و در ناف و سینه او بخت کند که در سرب که آخر بخت
گشت و او را بدینگونه کشته از بی کار خویش شدند و روز دیگر چون دارا با طیرا ط را در بخت کردند
تحت کس جرجیس بود که بسرای در رفت و لب بدعوت حق بر گشت و در این گشت طیرا ط فرمود که اگر
بکشد خستند و در گوی مبارکش بختند اما آنحضرت را از دپای بیا و بختند و با را که خویش شستند
هم روز دیگر در انجمن طیرا ط را در زبان تا و سبب تشبیه او بر شود و طیرا ط انجمن بر شرم غضب تیر
د فرمود تا جرجیس علیه السلام را با یک دست بیا و بکشد و دهن استاده اگر زبانی این که خدایا می کشند
بر آن غضب بود که بدین مبارکش سسی زدند و از پس آن دست و پای او را با پنجهای این بر زمین
بکشد و با کاز که گشت از دینش می باز کردند و او را مرده پنداشتند و هم روز دیگر جرجیس علیه السلام را
گشت که خدا را استان گفت طیرا ط حکم داد دست و پای او را برستند و خدایا این و دیگر کلاه

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۵۶ فرمود نام آن بیدق را بنام آدم گذاشت و پنجاه تن مرد و دوازده زن را به شکران طلب کرد و ایشان
 بنسب درختانی عیسوی بودند و این علم را پیشان سپرد که هر کس نبوت بداد و اگر کسی گشت شود
 دیگری را فرزند آنکه از بهر حکمت که است و ختم را مقهور ساخت و دل بر شریعت عیسوی علیه السلام
 نهاد و سبب تفرودی این بود چنانکه یکی از مومنین بود و پسر که از شهر جزیره است و نامش اوست
 باشد موم و داشت که خود قسطنطنیه این قدر از بهر من گشت و من و ششم با هم در انبوت قسطنطنیه
 دین خویش را آشکار ساخت و هر که بر شریعت عیسوی علیه السلام رفت او را مورد عطف و شفقت
 حضرتانی نمود و بهر حال که قیاسه از خلفای عیسوی اند که کرده بودند ستود ساخت و حکم داد تا بتختها
 در بستند و فرمود تا مردم همه عیسوی شوند و کس که شش پنج و ستاره شمر کنند و خلفای عیسوی را
 که از خارج بگذرد که بود و بجای خویش نشاند و کشیش را نیک گفت با دو روز و مال فراوان بر کلیسا با سوخت
 بداشت از بزرگان حضرت او اول کسی که شریعت عیسوی گرفت اینیسوس بود و قسطنطنیه بدین چنان شاد
 شد که از فتح کورسی سرور گشت و ما قسطنطنیه این که شرح لب و جشش باز نموده شد تیز عیسوی بود چون
 قسطنطنیه سلطنت یافت او را در سرای خویش با ثوی با توان کرده و اجازت داد که چند که ز و مال خوا
 از خزانه پادشاه برگیرد و در سفر بیت المقدس کرده و در راه عیسوی کار بر و پس بنی که افزون از همد
 حساب برداشتند از بهر کردن سفر بیت المقدس کرده و در انبوت بشا داشت و چون بیت
 المقدس آمد خواست تا حاجی که عیسوی علیه السلام را بدین برادر کرده بدست کند چنانکه از بهر با وجبت او را
 راه ننمودند و بجای او بر نردی آوردند و گشتند بدین بیان حاجت و بر خطا بود و چون بنی باو شد
 خواست در آن شهر بنیان چند کلیسا کند نخستین بر سر آن پشته آمد که در آنجا عیسوی علیه السلام را برادر کرده
 بودند و در آنجا تخته بنام خدای عشق بر پا بود و فرمود تا آن تخته را در میان کردند و زمین آنرا بهی شاف
 میدادند تا بنیاد کلیسا گذارند تا گاه سه چوب حاج بدست آمد که ده از بهر آن دزدان بوده است
 و یکی از بهر عیسوی علیه السلام و چون معلوم نبود که کدامیک حاج عیسوی است عاقبت از او نشودان بیت
 المقدس پیش کشید که ند که چگونه حاج عیسوی را بارش تا سیم ایشان گفتند با ساران توان امتحان کرد تا بنی شفا
 دهند که ام است پس مرخصان فراموش شدند و از آن دو حاج که امتحانی نیافتند و چون بجای با حاج عیسوی
 تقرب جست در حال شفا یافت و چون کور بود و دیده مایه روشن شد پس بنی کماره از آن حاج را خطا کرد
 از بهر فرزندش قسطنطنیه پیوسته ساخت و آنچه ماند در صند و تی بر سیم تاب نهاد و دست بنی عیسوی
 که در بیت المقدس بود سپرد آنکه سه کلیسا بنیان کرد و یکبار بنام بنو داران پشته که عیسوی را برادر کرده
 بودند بنا نهاد و نیک ساخت و چون از کلیسای بنو داران پشته حاجت در بیت که محل ولادت
 عیسوی علیه السلام بود سیم کلیسای بنیان کرد و میان آورد و کلیسای سیم را در آن مکان که بقدرت عیسوی
 حید عیسوی علیه السلام را بنجان سپرده بود و بنیاد کرد و بنام قسطنطنیه و نام کلیسا را نیز قسطنطنیه نهاد
 و آن صندوق سیم که چوب حاج در آن بود در این کلیسا موقوف داشت و زده سیم فراوان در این بنا

بنام آدم گذاشت
 و پنجاه تن مرد و دوازده زن
 را به شکران طلب کرد
 و ایشان بنسب درختانی عیسوی
 بودند و این علم را پیشان
 سپرد که هر کس نبوت بداد
 و اگر کسی گشت شود
 دیگری را فرزند آنکه
 از بهر حکمت که است
 و ختم را مقهور ساخت
 و دل بر شریعت عیسوی
 علیه السلام نهاد
 و سبب تفرودی این بود
 چنانکه یکی از مومنین
 بود و پسر که از شهر
 جزیره است و نامش اوست
 باشد موم و داشت که
 خود قسطنطنیه این قدر
 از بهر من گشت و من و
 ششم با هم در انبوت
 قسطنطنیه دین خویش را
 آشکار ساخت و هر که
 بر شریعت عیسوی علیه
 السلام رفت او را مورد
 عطف و شفقت حضرتانی
 نمود و بهر حال که
 قیاسه از خلفای عیسوی
 اند که کرده بودند
 ستود ساخت و حکم داد
 تا بتختها در بستند
 و فرمود تا مردم همه
 عیسوی شوند و کس که
 شش پنج و ستاره
 شمر کنند و خلفای
 عیسوی را که از خارج
 بگذرد که بود و بجای
 خویش نشاند و کشیش
 را نیک گفت با دو روز
 و مال فراوان بر کلیسا
 با سوخت بداشت از
 بزرگان حضرت او اول
 کسی که شریعت عیسوی
 گرفت اینیسوس بود و
 قسطنطنیه بدین چنان
 شاد شد که از فتح
 کورسی سرور گشت و ما
 قسطنطنیه این که شرح
 لب و جشش باز
 نموده شد تیز عیسوی
 بود چون قسطنطنیه
 سلطنت یافت او را در
 سرای خویش با ثوی با
 توان کرده و اجازت
 داد که چند که ز و مال
 خوا از خزانه پادشاه
 برگیرد و در سفر بیت
 المقدس کرده و در راه
 عیسوی کار بر و پس
 بنی که افزون از همد
 حساب برداشتند از
 بهر کردن سفر بیت
 المقدس کرده و در
 انبوت بشا داشت و
 چون بیت المقدس
 آمد خواست تا حاجی
 که عیسوی علیه السلام
 را بدین برادر کرده
 بدست کند چنانکه از
 بهر با وجبت او را
 راه ننمودند و بجای
 او بر نردی آوردند
 و گشتند بدین بیان
 حاجت و بر خطا بود
 و چون بنی باو شد
 خواست در آن شهر
 بنیان چند کلیسا کند
 نخستین بر سر آن
 پشته آمد که در آنجا
 عیسوی علیه السلام را
 برادر کرده بودند
 و در آنجا تخته بنام
 خدای عشق بر پا بود
 و فرمود تا آن تخته
 را در میان کردند و
 زمین آنرا بهی شاف
 میدادند تا بنیاد
 کلیسا گذارند تا
 گاه سه چوب حاج
 بدست آمد که ده از
 بهر آن دزدان بوده
 است و یکی از بهر
 عیسوی علیه السلام
 و چون معلوم نبود
 که کدامیک حاج
 عیسوی است عاقبت
 از او نشودان بیت
 المقدس پیش کشید
 که ند که چگونه
 حاج عیسوی را بارش
 تا سیم ایشان گفتند
 با ساران توان
 امتحان کرد تا بنی
 شفا دهند که ام
 است پس مرخصان
 فراموش شدند و از
 آن دو حاج که
 امتحانی نیافتند و
 چون بجای با حاج
 عیسوی تقرب جست
 در حال شفا یافت
 و چون کور بود و
 دیده مایه روشن
 شد پس بنی کماره
 از آن حاج را خطا
 کرد از بهر فرزندش
 قسطنطنیه پیوسته
 ساخت و آنچه ماند
 در صند و تی بر
 سیم تاب نهاد و
 دست بنی عیسوی
 که در بیت المقدس
 بود سپرد آنکه
 سه کلیسا بنیان
 کرد و یکبار بنام
 بنو داران پشته
 که عیسوی را برادر
 کرده بودند بنا
 نهاد و نیک ساخت
 و چون از کلیسای
 بنو داران پشته
 حاجت در بیت که
 محل ولادت عیسوی
 علیه السلام بود
 سیم کلیسای
 بنیان کرد و میان
 آورد و کلیسای
 سیم را در آن
 مکان که بقدرت
 عیسوی حید عیسوی
 علیه السلام را
 بنجان سپرده
 بود و بنیاد کرد
 و بنام قسطنطنیه
 و نام کلیسا را
 نیز قسطنطنیه
 نهاد و آن صندوق
 سیم که چوب حاج
 در آن بود در این
 کلیسا موقوف
 داشت و زده سیم
 فراوان در این بنا

بنام آدم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

کار برده آنکه فقر و سبکین را بنیل و نیار و در رسم غنی ساخت و بسا بود که ایشان را انضیافت طلب شد
 خود در مجلس میانی گرفته خدمت میکرد و خرابیهای شهر بیت المقدس را نیز آبادان ساخت پس بابل
 شاد بوی قسطنطنیه مراجعت فرمود و پس را دیدار کرد و از پس روزی چند و قیام جان گفته بسرای دیگر
 و قات او در میان تابستان روز چهارم ماه اوس بود عیسویان در مرگ او سوگواری کردند و روز
 و قات او را عید می نهادند و قسطنطنیه در شهر قسطنطنیه در قبرستان ملوک جسد او را مدفون ساخت بنام
 مادرش فرمان داد که در ارض شام نزدیک بیت المقدس شهری بر آوردند و آنرا پائیس بگویند
 گفته یعنی شهری که پائیس یعنی شهر است و همچنین در بین و با نام نو می کردند که مولد مادرش بود نام
 او شهری بر آورد و از پس انبوت قیام در میان عیسویان بر سر نه چوب و شریعت فتنه برخواست و طایفه ای
 و گنیکت با هم یکجا در باغ سقند و قسطنطنیه لازم افتاد که محلی از بزرگان دین کرده و ششبار میان برادر
 همانا در این مقام واجب افتاد که تخته پاپ و صورت کاسی که در میان عیسوی بر پا شده بود را بر خاک
 کنند و عید می بنیاد نخستین باید داشت که عیسویان پاپ را طایفه عیسوی علیه السلام دانند و شرط
 که از جمیع خلفای عیسوی و کشیشان ملت در عزت و بزرگوار باشد و در عزت حق از او یاد شود و وقت
 ولایت او بود و با هم بعد از زمین او را حلیقی بعد از خلقی شمار کنند و ایشان را پاپ گویند و پاپ نخستین
 بطریقش را دانند که از جمله جوار یون عیسوی بود و مادرش حال او را مرقوم داشتیم که نیکه جالب حد
 ولایت عیسوی علیه السلام پاپ شد و سی و شش سال پاپ بود و بعد از او پاپ دوم بنی بود در زمان قیام
 ثروت ظهور یافت و او ده سال پاپ بود و پاپ سیم انقلا نام داشت و او سیزده سال پاپ بود چهارم
 انقلا پاپ شد و او ده سال پاپ بود و پنجم او از بیت پاپ شد و او نیز نه سال پاپ بود و ششم اسکندر
 اول پاپ شد و او ده سال پاپ بود و هفتم سبکت پاپ شد و در عهد قیصری تراخن او ده سال
 پاپ بود و هشتم قسار پاپ شد و یازده سال پاپ بود و نهم بنی پاپ شد و ده سال پاپ بود و دهم
 بی پاپ شد و یازده سال پاپ بود و یازدهم انقلا پاپ شد و یازده سال پاپ بود و دوازدهم
 شتر پاپ شد و ده سال پاپ بود و سیزدهم انتر پاپ شد و شانزده سال پاپ بود و چهاردهم و یکبار اول
 پاپ شد و ده سال پاپ بود و پانزدهم زفرین پاپ شد و هجده سال پاپ بود و شانزدهم قلیت پاپ شد
 و چهار سال پاپ بود و هجدهم انتر پاپ شد و هیف سال پاپ بود و هجدهم قلیت پاپ شد و هجدهم
 بود و دهم انتر پاپ شد و یکبار پاپ بود و سیم قلیت پاپ شد و پانزده سال پاپ بود و هیف و یکبار اول
 پاپ شد و یکبار پاپ بود و دهم کوس پاپ شد و یکبار پاپ بود و هیف و یکبار اول پاپ شد و دهم
 سال پاپ بود و هیف و یکبار پاپ شد و دهم سال پاپ بود و هیف و یکبار اول پاپ شد و دهم
 سال پاپ بود و هیف و یکبار پاپ شد و دهم سال پاپ بود و هیف و یکبار اول پاپ شد و دهم
 پاپ بود و هیف و یکبار پاپ شد و دهم سال پاپ بود و هیف و یکبار اول پاپ شد و دهم
 پاپ بود و هیف و یکبار پاپ شد و دهم سال پاپ بود و هیف و یکبار اول پاپ شد و دهم
 پاپ بود و هیف و یکبار پاپ شد و دهم سال پاپ بود و هیف و یکبار اول پاپ شد و دهم

بنام آدم گذاشت
 و پنجاه تن مرد و دوازده زن
 را به شکران طلب کرد
 و ایشان بنسب درختانی عیسوی
 بودند و این علم را پیشان
 سپرد که هر کس نبوت بداد
 و اگر کسی گشت شود
 دیگری را فرزند آنکه
 از بهر حکمت که است
 و ختم را مقهور ساخت
 و دل بر شریعت عیسوی
 علیه السلام نهاد
 و سبب تفرودی این بود
 چنانکه یکی از مومنین
 بود و پسر که از شهر
 جزیره است و نامش اوست
 باشد موم و داشت که
 خود قسطنطنیه این قدر
 از بهر من گشت و من و
 ششم با هم در انبوت
 قسطنطنیه دین خویش را
 آشکار ساخت و هر که
 بر شریعت عیسوی علیه
 السلام رفت او را مورد
 عطف و شفقت حضرتانی
 نمود و بهر حال که
 قیاسه از خلفای عیسوی
 اند که کرده بودند
 ستود ساخت و حکم داد
 تا بتختها در بستند
 و فرمود تا مردم همه
 عیسوی شوند و کس که
 شش پنج و ستاره
 شمر کنند و خلفای
 عیسوی را که از خارج
 بگذرد که بود و بجای
 خویش نشاند و کشیش
 را نیک گفت با دو روز
 و مال فراوان بر کلیسا
 با سوخت بداشت از
 بزرگان حضرت او اول
 کسی که شریعت عیسوی
 گرفت اینیسوس بود و
 قسطنطنیه بدین چنان
 شاد شد که از فتح
 کورسی سرور گشت و ما
 قسطنطنیه این که شرح
 لب و جشش باز
 نموده شد تیز عیسوی
 بود چون قسطنطنیه
 سلطنت یافت او را در
 سرای خویش با ثوی با
 توان کرده و اجازت
 داد که چند که ز و مال
 خوا از خزانه پادشاه
 برگیرد و در سفر بیت
 المقدس کرده و در راه
 عیسوی کار بر و پس
 بنی که افزون از همد
 حساب برداشتند از
 بهر کردن سفر بیت
 المقدس کرده و در
 انبوت بشا داشت و
 چون بیت المقدس
 آمد خواست تا حاجی
 که عیسوی علیه السلام
 را بدین برادر کرده
 بدست کند چنانکه از
 بهر با وجبت او را
 راه ننمودند و بجای
 او بر نردی آوردند
 و گشتند بدین بیان
 حاجت و بر خطا بود
 و چون بنی باو شد
 خواست در آن شهر
 بنیان چند کلیسا کند
 نخستین بر سر آن
 پشته آمد که در آنجا
 عیسوی علیه السلام را
 برادر کرده بودند
 و در آنجا تخته بنام
 خدای عشق بر پا بود
 و فرمود تا آن تخته
 را در میان کردند و
 زمین آنرا بهی شاف
 میدادند تا بنیاد
 کلیسا گذارند تا
 گاه سه چوب حاج
 بدست آمد که ده از
 بهر آن دزدان بوده
 است و یکی از بهر
 عیسوی علیه السلام
 و چون معلوم نبود
 که کدامیک حاج
 عیسوی است عاقبت
 از او نشودان بیت
 المقدس پیش کشید
 که ند که چگونه
 حاج عیسوی را بارش
 تا سیم ایشان گفتند
 با ساران توان
 امتحان کرد تا بنی
 شفا دهند که ام
 است پس مرخصان
 فراموش شدند و از
 آن دو حاج که
 امتحانی نیافتند و
 چون بجای با حاج
 عیسوی تقرب جست
 در حال شفا یافت
 و چون کور بود و
 دیده مایه روشن
 شد پس بنی کماره
 از آن حاج را خطا
 کرد از بهر فرزندش
 قسطنطنیه پیوسته
 ساخت و آنچه ماند
 در صند و تی بر
 سیم تاب نهاد و
 دست بنی عیسوی
 که در بیت المقدس
 بود سپرد آنکه
 سه کلیسا بنیان
 کرد و یکبار بنام
 بنو داران پشته
 که عیسوی را برادر
 کرده بودند بنا
 نهاد و نیک ساخت
 و چون از کلیسای
 بنو داران پشته
 حاجت در بیت که
 محل ولادت عیسوی
 علیه السلام بود
 سیم کلیسای
 بنیان کرد و میان
 آورد و کلیسای
 سیم را در آن
 مکان که بقدرت
 عیسوی حید عیسوی
 علیه السلام را
 بنجان سپرده
 بود و بنیاد کرد
 و بنام قسطنطنیه
 و نام کلیسا را
 نیز قسطنطنیه
 نهاد و آن صندوق
 سیم که چوب حاج
 در آن بود در این
 کلیسا موقوف
 داشت و زده سیم
 فراوان در این بنا

که هیچ پادشاه بر نیت کردن کند و خلفا نیز در حق و حصر توانند ازین کرد و گشیش چندانکه در کلیسا باشند نتوانند گرفت چه در حکم است که گنجی او در کلیسا باشد اما اگر کشیش در ملک عید افتد و او باشد گنج کند یا بخود داشته و از ملک قیصر اردو میتا لکری بی قسطه افتاد و پادشاه را قضا یافت و حکم داد که هر وقت پادشاه بر خیر و شر مجلسی عیسی با ناز و احدا و خیر سازد و جمیع پادشاهان عیسی باید در آن حاضر شوند و اگر نکرند و از بدیل و زوال مضائق بکنند و در هر شهر که مجلس باشد و ازادی باشد و احکامی که از مجلس بر می آید از قوت و از بطل خارج نباشد مگر وقتی که علی فوق طاقت مردم بود چنانکه در اراضی سرسبز چون غلث حمید بر مرد مصعب بود و جای شرم و اندک میانی می آید تا با کتب است که سند حق الله حکای الهی و انشور آن ملت عیسی ای را نماند و با جده مجلس شکر کردند و زبانه بر این را در جمیع مجلس ندانند و وقتی که از آن مجلس اول آئینه گویند چه این مجلس را در هر شهر نهادند که در اراضی مضافیه واقع است بحسب عقاید این مجلس آن بود که یکی از شیشانی که از یوس نام داشت و شهرا اسکندریه روزگار سیر و از بر شریف و نمازگنای نایف کرد و در آن کتاب مرحوم داشت که عیسی علیه السلام خدای باشد و پس از پدر جدا بود و او چون مردی پر طایف اللسان بود جمعی کثیر عقیدت خویش را بر قانون او نهادند و در میان مردم غوغای در افتاد و اسکندرامی که در انبیهت و شهرا اسکندریه خلیفه بود بر خیزد خواست او را از این عقیدت بگرداند و کلی نشد پس او را لعن کرد و از کلیسا اخراج فرمود و از یوس از اسکندریه پرتو شده به فلسطین آمد و از آنجا شهربنیکو می یافت و سر ملت خود را رواج داد و او سب خلیفه را که مردی با فطرت بود با خود متفق ساخت و از انبیهی که او قوت گرفت و اکنون ناظر از آشکار ساخت و او سب در حضرت مضافین معروفی داشت که از یوس سخن سخن گوید و اسکندریه بخاطر خفته است اما باید هر وقت با فاضول ساخت مضافین را که یوس را که خلیفه باطلت بود با فاضل از یوس با اسکندریه فرستاد و با اسکندریه نوشت که این غوغا در شریعت روا نباشد اگر خلافی هست باطلی است و این شمشیر مرتفع سازید و یوس را اسکندریه داد و در آن مجلس مختصر کرده چند آنکه سخن کرد و خدیف نفا و ناچار و یوس مراجعت کرده بعضی مضافین را ندانند که از یوس آرام نخواهد گرفت و این غوغا همیشه بر پای خواهد بود و مختصرنا چار شد که جمیع علمای دین را بجمع ساخت مجلسی کند و این شهر را از میان بردارد پس حکم پادشاه که در انبیهت بسط است و در شهر نشسته قرار مجلس نهادند و با خود جمیع خلفای عیسی بگنبد کردند و او سب و کالسا و بر زوال که از بهر این قسم واجب بود مختصر و دادند و سید و بید و تن خلیفه عیسی در شهر نشسته حاضر شدند و کشیش و دیگر علمای که در آن مجلس نشستند و پادشاه بود در آنجا حاضر شد و حکم داد که او سب و او را بس باشد و او را بدو تن و دیگر بر آن مجلس بگذاشت او سب در صدر آن مجلس جای کرد و اسکندریه خلیفه شهرا اسکندریه با تمام کس دست پرورد و او بدو در جای خود دست گرفت و او یوس نیز در مقام خود جای کرد و بسیار از این خلفا بودند که از او شایسته میشدند و در او دین را حاکم بسیار یافته بودند مانند یانوس خلیفه یونان که چشم راست او را در او دین بر آورد و بودند و مضافین بسیار بود که بجای آن چشم بود سیر و انکرامت حاصل کنند حق الله جمیع این خلفا و کشیشان در یک

مفتوح
کون
تختانی
رضی
وال
وادی
رستون
نیکو

روادان سن
نون گور دختارو
کامی همی افشود
والد وین

۱۲۸۵ هـ ق

وقایع اجداد سبط آدم علیه السلام تا هجرت

و کتاب اریوس در آن انجمن باز از عید بخوانده و چون از آن کتاب سخن نامحکم بر می آمد خلفا انگشت بر گوش خود می نهادند که نصف نفر مانند عاقبت الامر اریوس را عین کردند و گفتند باید از آنکه خود استخفاف جوید و حکم کنی مجلس بر آنکه عیسی پسر خداست و در احکام با خداوند بی شریک برابر است و زنا نیست که عیسی از خدا بی فرو تر باشد بلکه در ذات و صفات با خدای توانا باشد از بزرگتر آنکه اریوس گوید خداوند جهان چگونه و اما باشد گفتند در ذات متخدد و خداوند عیسی و روح القدس سه خداوندیم و در ذات یکی باشند و این دین و شریعت را کلیت نام نهادند که معنی اصلی باشد و پروان اریوس از این مشهور شدند که متوابع بنام دست و بعد از این احکام قسطنطین اریوس را خارج بلد ساخت اما در میان مردم باقی ماند تا مجلس دوم در شهر قسطنطین واقع شد در عهد قیصری تا و دود که شریخ حاش مرقوم خواب شد و سبب عقد این مجلس آن بود که متداینوس که در شهر قسطنطینه خلیفه عیوی بود گفت خدای بار و عیسی هر دو خدا نیستند اما روح القدس خدای باشد و جمعی سخن او را استوار داشتند بر عقیده او شدند و این شریعت در مردم شدن که شریکی از یونانست شایع شد تا آنکه یکی از خلفا بود در سالگرد بر زبان سخن نوشت و گفت در انجمنی گفت است که روح القدس باقیست و تغییر پذیر نیست و این چنین کس خدای باشد تا و دود چون قیصر شد و عمل تعمیم یافت و این نوعا را معاینه کرد و دشواری نگاشت که باید تا مدت عیست من بر بدن کلیت باشند و جایز نیست که دین عیوی را زخمی کند و هر کس را از کلیت خواند زیرا که هر کس خود را کلیت بخواند و می گفتند ما دین اصلی داریم و حکم داد که و دیگر طوائف را مبطل و ملحد گویند و مردمان شریعت روزی که اکنون دماس که پاپ است و نائب پطرس بدانت و جهان مردم که بر بدن کلیت داشتند و کلیسای باجی بخند و هر طایفه ایشان در دست و پا و در آن شهر سوز در ملک فرنگستان مغبوط اما تا و دود داشت که بدن نشو و آن فتنه رفع نخواهد شد پس خواست مانند قسطنطین مجبوری کند و از قبل زده ملل پیوسته درین نداشت و خلفای عیوی را که در اراضی مشرق سکون داشتند شهر قسطنطین طلب داشت و بیکدیگر و پنجاه خلیفه عیوی در این مجلس حاضر شد و کشیدان و دیگر علما نشیند حاضر شدند و انجمنی بزرگ بر آوردند و کس که خلیفه شهر آنجا که بود حضور داشت و چون تا و دود در خواب دیده بود که کس سلطنت بر سر او نهاده و او را هیچ وقت دیدار نکرد و بدو خواست بداند که در پیدار می او را تواند شناخت با صورت او را دیگرسان در خواب دیده پس از آنکه انجمن آراسته گشت تا و دود و مجلس درآمد و از میان همه خلفا طرس بدانت و دیگر کیرا در بر کشیده و دیده پس کردند و طرس بدانت مجلس جد بدو مع القصد سخن درآمدند و بحث خواستند مردم شدن را از عقیدت بگردانند چون سخن ایشان در مباحثات اثر نکرد و کلی کرده ایشان را لغت فرستادند و اخراج نموده و از آن مجلس حسین قانن بر آنکه خدای از انسان بصورت عیسی آمد و رحمت بسیار در انصورت بدید پس دیگر با آنان عروج فرمود و در آخر از آن جمیع انخواه بد تا بدین خود را رواج دهد که عیسی جدائی و بی همت در میان حق جل و علا و عیسی و روح القدس نیست و با اینکه خلفای غیر

[illegible]

[illegible]

نقصان و جهان

٤٧

و راجع خطا بعد نماز غلط و گفته من بعد از نماز ما گوید از ضرب همان صدمه و نود سال عمر کرد و آنجا
 جان شد و موش سیاه گشت و علقش باز آمد و دیگر از معمر بن جحیم بن یحیی بن جذیه است که مدتی در ازندنا
 یافت و این شعر گفت حتی منی جحیم فی الایام لیس فی ذی الایام سبکات بالکویت بن و او
 گوید چند با فقر و سگت زنده خواهم بود برای مرگ و وانی نیست که سیرم و برسم و دیگر از معمر بن جحیم بن کعب بن
 کعب بن عبد الله السهل الاشوس است و او دویست سال زندگانی یافت و در سیری خود این شعر گفته نقد
 صاحب اوفانافا فاسا اخطا ما یجاب لهم دعا فاصفوا انفسهم فلفظی طال علی نعمهم انما انما انما
 العباد فی بنی و خلفی من الموت الزبابة گوید مصاحبت کردم با مردم بسیار که همه مردند و من
 فراوان برستم و از دوی مرگ دارم و بدان سیرم و دیگر از معمر بن داود بن کعب بن ذیل بن قیس بن الحنفی
 او صد سال و این جهان بر نیست و این شعر در شجرت خود گفت و از من میگوید من لدانی و لا
 افری و لا من الایام عجم و لا غیر ذات ثبات الایام و یوم لی الا نوات گوید باقی نماند و در آن
 و فرزندان و بزرگان عهد من و از برای من هیچ عیش و سروری نیست ای اعدا این خبر مرگ کان کی
 ندیم من خواهد بود و دیگر از معمر بن سیف بن وهب بن قریه الطائی و او دویست سال زندگانی یافت و این
 شعر گفته الایامی انی و ایتب فاصفوا انی کاذب لبثت و شبابه فقیه و از کئی اقدار الغالب
 و جهم و گفت و منی گفت حتی یجوب کذاب گوید من از این جهان و وقت که سیرم و برسم و دیگر از
 شباب من گذشت و دست قدر بر من چیده کی یافت با دشمنان را که دفع کردم و دوستی
 را که سبب شتم و همه مردند و فرزندان ایشان ماند و دیگر از معمر بن عبید بن الارض است و
 او صد سال زندگانی یافت و این شعر در آخر عمر خود گفته فیت و انما فی الزمان و انما فی الدنیا
 و انما فی النشأه و او در روز پس شمان من منده که شرح عاشر در جای خود مذکور خواهد شد و او در
 شد و محقق گشت و دیگر از معمر بن سیرته بن عبد الله الحنفی است و او صد سال زندگانی یافت
 و در روزگار معمر بن خطاب در مدینه با یحیی و حاضر شد و با عمر گفت اقدار لبثت هذا الیوم و انما فی الدنیا
 فی ما یطره و لا یحضره و لا یجود و قد اذک انما فی الدنیا و انما فی الدنیا و انما فی الدنیا و انما فی الدنیا
 بلد را که سگسکی و ارید و فیک خراب بود و قومی را قبل از شما دیدم که همین سخن که عبارت از لا اله الا الله باشد میگویند
 با یحیی و ابراهیمی بود که انما شین تحت زبانه زیاد داشت عمر گفت ای سیرته چون است که فرزند قار
 سیری بخلاف رسیده و تو چنان بر حال خودی گفت همانا من متفدا ساله بودم که ما را و ابراهیمی
 آورد و گفتی بزرگها خفیه سیرته ان فیث رعیت انقرض عقی و ان یخلف انی حتی ارضی و ان انی
 مرقح باخو و فاجیه ان را می انقرض عقیه نعرت انی سخط و ان سخط انی سخط
 بعضی من زنی سگسکی و اشتم که با من برقی و مدارا بود و او زده و خون مرابا دی بدل
 ساخت و از زنی بدخوی داشت که خطا او را اسوده نمیکارشت و دیگر از معمر بن صبره بن سعد بن سهم

۱۰۰

۲۷۸ در بیان موصوفی مقتول ساخته پس شاپور از آن زکام و مغر و منصور باز آمد و اموال و اطفال مردم را
بر گرفت و لشکران پیش کرد و آنجا از قبایل عرب کربت زیرا که چون زولین همدان را بر بعضی از مردم
چنان داشتند که شاپور بدست وی حضور خواست پس رستم بن کربن واکل با کوهی از مردم خود را
که در تحت تصرف شاپور بود غارت برد و از بر سوی غوغائی برخاست و کار عواقب و جزیره استیلا
لاجرم شاپور بعد از جنگ زولین تنگ ایشان کرد مردم عرب نیز از پای نشسته و از بر سوی انوشه
در برابر او لشکرگاه کردند و این نزار که یکی از اجداد قس بن ساعده است که در کاش مرقوم خواهد شد
سلسله و قبیل سید بود چنانکه یکی از شعری عرب گوید علی زخم شاپورین شاپور بخت قبا با و خولیا
و الاثم با بگو شاپور با بخت نبرد و جوار مقهور ساخت تا یکبار در ناری و فراغت را ندید و بر
و اطاعت نهاد و آنکه شاد کام و کامران در الملک خویش باز آمد و مدت میت و کجاست با ستیلا
سلطنت کرد و چون زمانش فراز آمد روزی در سرای ده خویش جای داشت ناگاه صحرای عاصف بخت
و طغیانهای خیمه را بخت و عمو خیمه را بر سر آورد و تا خورد و در رسم گشت و رخت از جهان برست
از بخان اوست که فرما بدیج چون احسان نباشد خیمه احسان که از احسان بگو تراست و گوید چون
دولی جای کنده را و بیاید رسید اما از کینه که در دل ملوک بود و بی بیشتر باید کرد و گوید سوره حال و شرات
در سرشت هر یک از او میان نهفت است اگر مرد بر نفس حیره شود آن شریفه خواهد ماند و اگر نفس
بر مرد غلبه کند آن شرافتکار خواهد شد

۵۹۲۲ جلوس نون بن ابیم در ملک شاپور و نهند و چهل سال بعد از هبوط آدم بود
ملک شام بعد از جلد نون بن ابیم بن حارث در دار الملک شام لوی سلطنت بر فراخت و صفار و کار در خط فرمان
کرد چون در زمان او کار قیامه مردم بدست شاپور استیلا شد یکبار ساز فنی و دار از میان برگرفت
و روی بدولت ایران نهاد و فرزند او الکاف را سلطنت بست و همه روزه خاطر او را بار سال
رسایل و انفا تحف با خود صافی داشت و خراج ملک شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدگاه
او فرستاد و مدت پست و یکسال به نیکو روز شرف و آنکه رخت برای دیگر بود

۵۹۲۶ جلوس فیندی در ملک با چین پنجاه و نهند و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود
ملوک چین فیندی بعد از وفات ای بی منده کلانی کجتر و بر سر رخا فانی جای کرد مردم با چین و شریف
او را بطبع و متفا شدند و حکم او را گرد نهادند و وی مردی دلیر و دلاور بود و چون کار ملک را او
استوار گشت اعدا سپاه کرده از دار الملک با چین بیرون شده و با قبایل ترک و تاتار خلیهای ترک
جایی برود و در ملک خویش را از ترکها ایشان در خط و حایت بدست مردم با چین در زمان حکومت
او آسوده بزیستند و مدت پادشاهی او پنجاه بود

۵۹۴۸ جلوس باسدو در ملک هندوستان پنجاه و نهند و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
چون روزگار به بونج بکران رسید چنانکه مرقوم شد یکی از سپهسالاران درگاه وی که او را باسدو بنیامیدند

جای او برگرفت و بر سر برگی مستکی آمد و شهر قنوج را دار الملک ساخته سلطنت مکنات تمام بدست کرد
و ملک بهار از تحت تصرف رایان هندوستان مخلص ساخته بر فرمان آورد و در زمان دولت او فنی و
جبه و از شد و گاه از میان بکران با وی تاخت و مردم را با بیال میا سخت چنگ زد و بدو کس بنیخ کان
فرستاد مفید بنیقا و بدو مردم پهلوان که در نبرد آن بکردار عاقبت چنان افتاد که بهرام که در کاش
ذکور خواهد شد بدان بلده بخود فرمود و آن پیا را با یک چوب تیر مقهور ساخت و باسدو چون او را شست
پوشش و نیش فراوان فرمود و دختر خود را بشیر طرزی سبزی او فرستاد و او را با مکنات تمام بی
ایران کیل فرمود و خراج هندوستان را همه ساله انفا درگاه وی داشت چنانکه در ذیل قصه بهرام
خواهد شد باسدو پس از آنکه شش سال سلطنت کرد رخت بسری دیگر برد و از وی سی و دو پسر باقی بود
ایشان بعد از پدر از بهرام و هر یک روز به یکبار در قتل و جدال بودند و مدت ده سال این خاصیت را
کشید و بیشتر از فرزندان باسدو بهر عرض ملک در آمدند و سلطنت برآمد و یک سپهسالار را بود و قرار گرفت چنان
مرقوم خواهد شد قلعه و شهر کاپی از مکنات باسدو است

۵۹۵۰ ترکها از قبایل فرنگ بر فراسته پنجاه و نهند و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
در این هنگام که قسطنطین بن قسطنطین با مقص و برادرانش در سر تاج و تخت مصاف میداد چنانکه گوشه دولت
قبایل فرنگ فرصتی بدست کرده از مسکن خویش فرود آمدند و ساز و برگ جنگ در بر داشت کرده با دو اعدا
ملک فرانسه را معرض قتل و غارت در آوردند و مردم کالار را کشته و بر ایشان ساخته و جمعی کثیر را ایشان
اسیر بردند بیشتر از ملک فرانسه و این کتبی سپار ایشان شد چون قسطنطین کار خویش را در سلطنت متوا
کرد و لشکری عظیم بقیه آن جماعت مامور داشت بعد از چندین مصاف و یکبار با و ایشان را بجای خود نشاند

۵۹۵۱ جلوس کندی در ملک با چین پنجاه و نهند و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم بود
بعد از ملک فیندی و انجام کار او کندی بر گری ملک جای کرد و اراضی با چین را تحت فرمان آورد و رعیت
و لشکری سر بر خط فرمان او نهادند و او امر و نهایش را بطبع و متفا و شست و ساز سپاه کرده همه در وقت
ملک را از ترکها از یکبار پر واخته کرد و در سال دوم سلطنت او ملوک طوائف چین را افتاد و سلطنت بر
کین قرار گرفت چنانکه مذکور میشود و مدت سلطنت کندی پست سال بود

۵۹۵۳ جلوس فیدودی در ملک چین پنجاه و نهند و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود
بعد از آنکه مدت ملوک طوائف چین چنانکه مذکور شد نهایت رسید مردی که او را فیدودی نام و دو نهایت
شجاعت و شهامت داشت سر کشید و کار ملک را کجتر کرد و ملک چین را تحت فرمان آورد و نهایت
چین پادشاه کام را گشت و کار ملک را حکم فرمود و سپاهی عظیم ساز داد و دفع قبایل تاتار و ترک را میان
بر بست و از هر جانب بدیشان تاخت و فغان را بر با خون انجماعت رنگین ساخت قبایل چون که بر بی از
از حصار حساب بودند با و چندین مردم از موند بعد از آنکه جمعی کثیر از طرفین عرضده شمشیر شد قبایل چون تاب
در ملک نیارده و از بن و فرزند و اموال و اطفال فراگردند و یکانب اراضی و روپ کوچ دادند چنانکه در ذیل قصه

تاریخ
دولت
مصر
مکه
شام

تاریخ
دولت
مصر
مکه
شام

تاریخ
دولت
مصر
مکه
شام

تاریخ
دولت
مصر
مکه
شام

تاریخ
دولت
مصر
مکه
شام

طایف فرنگان مرقوم داشتیم با وجودی که پادشاهی با عظمت شد و مملکت چین را بنظم و نسق داشت و مدت بیست و چهار سال با استقلال پادشاهی گردانان و سلاطین با چین گاهی خوش بودند و او را حکومتی می یافتند

۹۹۴ جلوس بنیاس در مملکت روم و تایلند و پنجاه و پنج سال بعد از سلطنت او بود

بنیاس که هم او را ژولین گویند برادر زاده قطنطین است و او در حقان شب با زده اخلت در کار مملکت اعتبار جت و در مملکت یونان در شهر اسس توقف نمود و تحصیل فنون حکم برداشت و فلیوفی عظیم شد و نیز که یکی از کارهای آن زمان بود و یکت گردان جهان و فلیوف باشد که جزو لاین خواهد بود و از وی در فنون مملکت کتب مصنفات فراوان ماند با وجودی که آنکه در مملکت بزرگ قطنطین بزرگ فرزندان و برادران داشت و میفرمود که هر که مرده بود و در شهر اسس بیرون شد بعد از مملکت بزرگ چون مملکت بر فرزند او و قطنطین قرار گرفت و کار مملکت اشغلی داشت بزرگان دولت چنان صواب نموده که ژولین را در کار مملکت را که مستعدا دولت را رونق دهد پس از وی خواستار شده و او را بحضرت قطنطین آورد و در نزد او رقت سپاسا لاری یافت و لشکر برآورده مردم خود را طلب را و سپاه و کارگاه با قطنطین در روایت و او را چنانکه گفته شد از میان برداشت و خود بر سر مملکت جای کرد و فرمود هر جا مردی حکیم و فلیوف بود در حضرت حاضر باشد و از میان حکما چندین را زهر و زارت خود اختیار کرد و دل و حقه امور برای و رویت ایشان باز داشت و لشکر با زور و الطاف و اشفاق خسروان فرمود تا جلالت زبان و دل فرمان او را و او را بشهر زد چون در کار خویش فوت تمام حاصل کرد و عقیدت خود را آشکار ساخت و از دین عیوی بکشت و بت پرستیدن گرفت و در رواج دین بت پرستان کرد و هر روز بر عیویان گنای سبزه ایشان را در عقاب و غذا می افکند و اموال آنجا تحت را خد میخورد و هر مرسوم که قطنطین از بر عیویان کرده بود و مطلق حیاست و تجا میگرد و در میان است عیوی می افکند و قانون نهاد که از آنجا تحت کس در میان ملازمان حضرت صاحب منصب نشود و یکت من کار خویش را بقوت خدای تعالی استوار میگرد و آنچه چون از این کار با سر داشت و لشکر عظیم ساز کرده از بهر تخفیر و ایران کوچ داد و همه جا تاخت و در نیمه تاسکان گنا شهر موصل را لشکرگاه ساخت از آنوی شاه و سپهر شاه و ذوالکف چون این خبر بدانت باشکری بزرگ در برابر او رسید صف راست کرده و جنگ در پیوست و لشکر ژولین را بکشت ژولین چون این بدید بفرست جت مردم شاه را زدن و اهل و اعیان را بقتل آورد و در چنانکه در قصه شاه گفته شد بت پادشاهی ژولین کمال بود

۹۹۵ جلوس بنیاس در مملکت روم و پنجاه و پنج سال بعد از سلطنت او بود

بنیاس که هم او را ژولین گویند سر مملکت فوج خاص بود و قاضی بلند و چه نیکو داشت و سر بخت عیوی نیست آنکه که ژولین مقول شد و دو ساله بود با وجودی که ژولین در میان جنگ کشته شد چنانکه مرقوم گشت و در زبایان آمد و سپاه ایران و روم را لشکرگاه خود شدند و میا و سواد بزرگان در کشتن سپاه بی پادشاه چنانکه توان از این مملکت سلامت با وطن نماند چنانکه کسی را از بهر مملکت اختیار کرد و از میان ژولین را برگزیدند و خواستند تا ایل امپراطوری از وی سیاه و نین و سی و نین بین صفوف لشکران آمد

و گفت تا تمام شد که برین عیوی نشود من مملکت بزرگیم و سپاهیان سخن او را پذیرفتار شدند و او را سلطنت سلام دادند و آنکه ژولین کشت آنکه که سپاه روم از مردم ایران کشته شده و امپراطور ایشان مقول گشت آن نیز توانا که در کشتن جنگ آغازند و صواب گشت که بوی قطنطین کوچ و سپاه و اعدا لشکری جدید کرد

این کشته با وجودی که بزرگان درگاه با او جدا گشتان شدند و ژولین حکم داد تا لشکری بوی وطن کوچ فرمود و شاه پسر ذوالکف چون این بدید با ابطال رجال از بنای او تاقین کرده و هم در ارضی موصل یکت جنگ دیگر

با سپاه روم کرد و جمعی کثیر را بکشت و مال و اسیر فراوان گرفت ژولین در انوقت خواست تا کار با صلح کند و خود را با سلامت بر دینیس نیز شاه پسر فرستاد و خواستار صلح کرد پس از او

ایشان را مصاحبه آمد و در ساخت و انجام کار را باطل کردند تا در لشکرگاه ژولین خط و غلاباد

آمد چنانکه یکت کرده و نان داده و بنار زربها میکشیدند آنکه کار بر مردم روم صواب افتاد و ژولین پناه

شده باشا بود و بگونه حد مصاحبه کرد که از آن سوی شط العرب پنج مملکت از مملکت دولت روم را

بشاپور تقوی داشت و در مملکت نصیبین بر هر که نام ببرد آن نیز با عمل شاه پسر باشد بعد از این مصاحبه

خود را بفرست تمام با نظایر رسانید و با انجید در رواج دین عیوی مساعی جمیل داشت و میان کلیا

میکرد و آن فلیوف را که ژولین از آنجا که اقراج داشت بود باز آورد و حکم داد که کسی در مملکت او بر سر

آریان نرود و در انوقت خبر بد رسید که کار مملکت فرانسه اشغلاست و قبایل فرنگ دست لغات

گذاشته از بهر نظم آن مملکت تقسیم غزم داد و چون بشهر آمد که میان ارض روم و قطنطین است در کنگ

نناک منزل کرد و چون سر پا شدت بود از بهر او آتشی کردند و آن کوشت از بوی زکال نمرود جدا

حل کرده و قطنطین را آوردند و در فون ساخته شد بت پادشاهی او یکت سال بود و در انوقت یک

روز از سواد نزدیک و همیشه از جنگ شکسته شده و در کار بسفر برد چنانکه زن و فرزندانش

روا

باجامه قیصری ندیدند

۹۹۶

جلوس و اسس در قطنطین پنجاه و پنج سال بعد از سلطنت او بود

او اسس که هم او را ژولین گویند در مملکت آسیا در شهر سیاس متولد شد و او سپهر کاسین بود و ایشان مردی

مسکین و درویش بود که کاسین میان سپاه روم متخلف شده از رتبه لشکران بر جر جر واری سپاه

ارتقا جت و فرزند او ژولین که مردی دلیر و دلاور بود و هم بنصاب رفیع و محلی بلند ارتقا جت و بر سر

عیوی علیه السلام ریست میکرد و از این روی در زمان ژولین نام او بی گرفت و در زمان ژولین و دیگران

گشت در انوقت که ژولین در آنچه و ادع جان گفت و خبر مرگ او پراگند گشت جمعی از سپاهیان

در نصیبین جای داشتند متفق شدند که ژولین را سلطنت بر دارند و نام کرده با خبر فرستادند و

طلب نمودند و ژولین چون این معنی را بدانت به نصیبین تاخت و یکبار از آن پیش که افتاب می نور

ده حامل امپراطوری با و بخت لشکران او را خواستار شدند هم اکنون و لعیوی از بهر تقصیر

کند در جواب فرمود که اکنون تاج و تخت مراست بدانشان که دائم کار کنم و توانم خاموش شدم بعد از آن

۲۸۴ روزی که انبوه شکر بود یکی از شکران فرصتی بدست کرد تیری بر مقتل اوز و او را مقتول ساخت و
 ۵۹۶۵ هیچکس ندانست قاتل او را تا مکافات عمل در کنارش دهند

جلوس عارف بن ابراهيم در شام پنجم بار و نه صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

هارث بن ایمن عارث بعد از آنکه برادرش نعمان رخت از انجمن بر بست سلطنت شام قیام نمود و در سر
 ملی بدو قوام یافت کارهای بعد و او اگر چه ضعیف و شریف آن راضی از حکومت خویش راضی
 داشت آنکه پیش کشی و خوار خدمت ملکت الملوک ایران ساز داده بار سولی و آنرا بخیرت بهرام بن شاپور
 فرستاد و از او کشور سلطنت گرفت و مدت پست و دو سال و پنجاه و پنج روز و پادشاه شام بود و در
 ملکت خویش را بدرگاه و ملاطحت عمر مفرستاد

۵۹۶۷

ملوک عجم جلوس یزدجرد الاثیم در مملکت ایران پنجاه روز صد و شصت و هفت سال بعد از مبطوادم بود .

نزد جرج بن بهرام بن شاپور راجحان بزه که لقب دادند یعنی اندوزنده گناه است و عیسی نیز جزو الاشیم و نیزه
جدا انحراف خوانند مردی با عقل و هصاف بود از فنون علوم بهره کافی داشت از نخبان اوست که فرماید سه
چیز است که نزد دینک آن امان باشد نخست بجزاست و آن دیگر تش و سیم سلطان باشد هم او گوید و اما
ترین ملوک آنست که در حق گناه کاران عقاب و عذاب را بتاخیر اندازد و در پاداش نیکیان تحمل سازد و هم او
گوید چون کسی دست از اعمال خیر کوتاه سازد با فضل شکر کارزد و هر که در اول از نی حسنات انجمنی نزد دیهستان
این جهانی گرفتار شود و اما با این گفتار نیکو که دارد بداشتی و با این گناهات پسندیده و گناهات نگویند بجا برستی بعد
از بهر چون کار سلطنت بر او و حکمده شجر و خر میوه کرد و علما و حکما را خواهر داشت و گناه اندک را نکشید و افرادان
فرمودند از بیچکن را نیز گرفت و بر ضرعت و شفاعت بیچکن بخشید و بیچکن را این دو متن خویش داشت
و هر روز بهمان باجی و در آنخت و خوش بخت و در او از روزگار خویش غم سفر کرده و از مایه و از کشت
بود نیاز رسیده و از آنجا کوچ داده اراضی کرمان و خراسان را در نوشت و با عرض کرگان آمد و در جرج این مقام
بسی وقت از جرد ستم فرو نگذاشت و در حق لشکری و رعیت بد کرد و بداندیشید در آنوقت کار عمر و دم
صعب گشت و در حضرت نیروان بنالید ندیس خدای خواست شرور و گناه ساز و لاجرم جهان افتاد کرد و گو

725

جلوس صباح بن ابراهيم در عين خنجرار و نه صد و شصت و نه سال بعد از سقوط آدم بود ۵۹۶۹

صلح بنابر بعد از پدر در وقت میں لای مکرانی با فراخت و ابواب عدل و احسان بروی صفار و کبار
کشید و او را و عدنان را هر که در بین کشا داشت بر حسب وصیت پدر مورد عطا و اشتقاق ساخت زیرا
که از خبر کشید و اندر بود که سلطنت میں ہر روز بنی عدنان خواہ شد بعد از اگر کہ دست پانزد سال بپا داشت
رو گرداشت از صاحب کشید

جلوس غزالیاس در قسطنطینیه خیزاروند صد و هشتاد و دو سال بعد از ظهور آدم بود
غزالیاس که هم او را غزاسین گویند پسر و نسیبتین است که شرح حالش مرقوم شد و او را برادر
عجربا و دود که هم و نسیبتین نام داشت با بجز غزاسین در اراضی فرانسه بود که خبر مرگ پدر و جلوس را بد
بگامی او اصفیا فرمود با خود اندیشید که اگر سپاه برادرم و با برادر برابر بشوم غنی عظیم عرض ملک و دار
شود پس بهتر است که کار بر حق و حاکم کنم پس با دریا بمحو اطاف ملکی عرض کنند باشت و او را اسباب
که داشت و چون خرد سال بود و در او که نسیبتین نام داشت کفیل نهاد و فرمود پس حامل امیراطور
بیا و بخت و سپاه روم را بنیواد و اهل حصیان و طغیان را بگامی خود نشاند و تا و زور و دم را بجهت قباله
کت برکاشت و چون مصاف با بگامی برد و طغفر و منظور با را در پاداش آن خود خدای حکومت مالک نشانی
روم را بد و تقوین فرمود و آنکه در رواج شریعت عیوی پرداخت و یکبار از غلغای عیوی کنیز و نام داشت
را سال بنام او در تحقیق باب و این و روح القدس نوشت و غزاسین را بنوخت که پادشاه شد هجده سال بود
پادشاه عالم و حکیم بود و شجاعت بکمال داشت و چون سپاه او از روم متفرق بود و بعضی در حال او باوید
آمد از انیزوی ملک انگلستان بروی بشوید و سی هزار تن از لشکریان که بر تن جای داشتند از طاعت
او سر برافکند و مروی که متعین نام داشت از میان ایشان از بی سلطنت سر بر کشید و سپاه خود را برآورد
و از هر دفعه غزاسین آنکه اراضی فرانسه نمود و در نوک شهر قسطنطین با غزاسین مصاف داد و او را
غزاسین بدی شهر لیان فرار نمود یکی از سرداران قسطنین که آنده اعات نام داشت زو نهان و شتافت
و در کناره رود دین بود رسیده او را بنرم خجسته و جای او با برادر که داشت چنانکه در جای خود مذکور

خواهد شد و مدت سلطنت غراسین پانزده سال بود

ملوکس قوی و ملکت ماچین نیز از قصد و همتا و کمال اجازت و طاعت بود
قوی اجازت که روزگار کشید نهایت شد و ملکت ماچین صبا حب تاج و کین شد اعیان ملکت و صنادید
حضرت سرافراز و نهاد و اورا سلطنت زد و فرستاد و در این مقام حدود و چین و ماچین و ترکستان
از هم نمایان بود و هر یک از این ممالک را پادشاهی جدا گانه حکومت داشت و مردم آسوده حال
نمیستند و زراعت و نیروی در میان نبود و مدت سلطنت قوی سی سال بود

جلوس عابدی در ملکیت ماضی بنظر او نه قصد و نه فساد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون نودی غای سپرداخت عابدی لوی حکومت برافراخت و در مملکت حاضر با فخر مان شد و با قورس و با قوی

گدازینوف

۲۹۲
 پس روی بر خاک نهاد و در سلطنت درود و تحت فرستاد آنکه بهر دم روی بالا بکشد گفت
 هرگز در دل من نمی آید که بر زبان آورم و حکما می بینم که این کار را می بیند و هرگز در دل من نمی آید
 داشتند که سپاهی در حقیقت در زمان او و تحت روزه و در وقت خرابی پذیرفت از نیروی مردم ایران و
 از او داد و بکود و نیند و کسی را اختیار کرد که تمام از خاندان ملک بود و بهرام گفت من بخان شما را استوار
 داشته ام و دو استوارم که بزرگوار است و این گناه به مردم نگیرم که دیگری را بگزیند و بدو بزرگوار
 بگردانم و خدای و فرشتگان آسمان و زمین و این بود از خود گوید که هر کس که بکشد سلطنت کند و این گفتار
 نپذیرد این تاج را بدین موبدان سپارم تا هر کس که خواهد بگذارد مردم از کشتار او شاد و بهرام گفت
 روز در آنجا جشن کرد و هر روز در تخت جای کرده مردم را بوحده دیگر امیدوار ساخت و روزی بیشتر
 حق نعمان و اندر خطای فراوان کرده و ایشان را که مران بکشد باز فرستاد و خود بشهر درآمد و چون سلطنت
 بر وی تمام گشت مردی از بزرگان عجم را که راست رو سخن نام داشت از بهر وزارت خویش بر
 گزیده و نام ملک بدست او نهاد و مردم را بطبع خویش گذاشت دست از هر دو تن ایشان باز داشت
 و در و شب کار نمود و شب و شمار ساز و طرب کرد و از آن سوی راست رو سخن از بهر پادشاه به بکشد
 گرفت بر خراج ملک میفرود و از مردم و شکر بایان بگذاشت تا حصن ملک را تمام بزرگ و عظیم با دید آمد
 آنکه هیچ کرد که مباد روزی بهرام از آن سوره و سرور باز آید و او را در معرض خطاب داشت باز
 پرس فرمایند خواست تا یکبار و دولت عجم را بر اندازد و خویشین را از آن اندیشه سوده سازد و
 نامه از بهر بدی که در این هنگام سلطنت چین میکرد و چنانکه شرح حالش مذکور شد و بدو دستور
 داشت که کار ایران تحت بر ایشان است و بهرام مرکز از هر دو خواهر با خویشین نیست و بی مهر و تار
 زبستین تواند کرد اگر خاقان لشکری در خراج ملک بر سازد و بدین جانب باز در دست ملک بد
 سپارم و نامش بر خراج بر آید چون این نامه خاقان رسید و دست و پنجه هزار تن سواره و پیاده ساز
 داد و از چین خبر پیرون زد و چون با قزوین سیاق با قوی پادشاه و تاجران که گفته شد سازمودت طرز
 اسوده از ملک ترکستان بگذشت و از روزه و چون عبور کرده در ملک خراسان دست بباخت و تاجران
 بکشد و کار آن اراضی را آشفته کرد و مقربان حضرت سید روزه و از این اخبار پادشاه را اخبار داد و بدو
 خبر لشکر تحریص نموده بهرام می در جواب ایشان گفت که گشایش امور از خدای قاهره قریب است و گوید
 نندگان بجزی نیرزد و اعدا و هیچ کار نمیفرمود و پادشاه سپاه را میخواست که در دماغ بهرام غلبه راه کرده
 و اگر از مصاف دشمن پناک شده با بکشد چون روزی خبر بگذشت ملک الملوک ایران چاشنگهای
 تخت شد و اگر بکشد را بکشد و ایشان گفت هم اکنون شمارا کاهی میزد که اگر وقتی من از شاف غایب شوم
 واجب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و انضباط باز ندارید اگر چون باز
 آیم شمارا آن عقوبت کنم که هرگز بزرگوار و بکشد پس بهرام در خود زاری را بکاهی خویش نصب کرد و گفت
 آنکه زیارت آنکه بزرگوارم و دست تن از پادشاه را و کان عجم را لازم رکاب ساخت و بصدقت

چون

و چون پادشاه را خبر دادند و بدو خبر لشکر تحریص نموده بهرام می در جواب ایشان گفت که گشایش امور از خدای قاهره قریب است و گوید نندگان بجزی نیرزد و اعدا و هیچ کار نمیفرمود و پادشاه سپاه را میخواست که در دماغ بهرام غلبه راه کرده و اگر از مصاف دشمن پناک شده با بکشد چون روزی خبر بگذشت ملک الملوک ایران چاشنگهای تخت شد و اگر بکشد را بکشد و ایشان گفت هم اکنون شمارا کاهی میزد که اگر وقتی من از شاف غایب شوم واجب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و انضباط باز ندارید اگر چون باز آیم شمارا آن عقوبت کنم که هرگز بزرگوار و بکشد پس بهرام در خود زاری را بکاهی خویش نصب کرد و گفت آنکه زیارت آنکه بزرگوارم و دست تن از پادشاه را و کان عجم را لازم رکاب ساخت و بصدقت

۲۹۳
 رجال ابطال را گزیده کرد که هر یک در وقت با صولت ملک و سورت تنگ بودند و از دار الملک
 عاین پیرون شدند و از بایگان پیش گرفت و از سبیلاران را بهرام فرمانگاری و قیود و از بایگان
 و از بزرگان را بستان و قارن و ستم و مهر فروزد و هر بزرگوار و غیره بهرام و قهر و طاقت داشت و چون
 داری نکرد بعد از سرگردن بهرام بزرگان عجم گفتند بهمانا پادشاه را با خاقان چین نیروی جنگ نبود و لازم
 راه فرار پیش گرفت و اگر با خاقان طرق عقیدت نمیبرد زود باشد که این ملک بی سپهر ستور او گردد و پس مرد
 که نامی نام بود رسول کرده بجزرت خاقان فرستادند و از حقایق و چاکری نمودند و گفتند و داشتند
 که اگر خاقان ملک را بر این بعض ملک و دمار دنیا و در خراج ملک را بوی او فرستد چون خاقان این
 بباخت از در فتنه و دمار شد و در مردم و سر پرده خویش بر پای کرد و بزرگان ایران را طلب داشت
 تا خراج بوی او ببرد و قواری در کار سلطنت گذارند و تحت شاد بود که بهرام از سلطنت بگریخت و ملک
 بی رحمت بدست شد تا آن سوی بهرام علی مسافت کرده با بزرگان آمد و از آنجا هزار سوار و اوتار
 برگزیده از راه و سپاه خود را بزرگان زمین رسانید و از آنجا خدین تا سوس بباخت و لشکرا و خاقان
 شاخته آورد و در نیم شبی از بایگان با تنهایی اخته خویشین را بیدان لشکرگاه زده و مردم و بایگان می کردند که
 بهرام بهرام و از لشکر چین بر گزیده و با فتنه می کشید و لشکرا و خاقان شفته و مردم از خواب و خمار برخاسته
 تیغ در هم نهادند و از یکدیگر می کشیدند و اموال و اطفال خویش را گذاشته فرار می کردند و بهرام از میان
 برده و خاقان در راه وادی را بدست کرده و سزارتن برگرفت و زبان تازی این شعر بباخت اقول
 قشت خورشید که گشت از تنم برفت و بخت بهرام فانی نام ملک فارس گشت و ما نیز ملک لا یکنون لغایم یعنی
 برای خاقان میگویم قتی و داد مردم و از ذلیل و زبون آوردم که گویا از خطای جبرام بخیر بودی
 و ندانستی که ملک عجم در پناه و دست با بکشد چون خاقان را بکشت و مردم او بگریخت از دنبال لشکران
 بباخت و سبیلان را از شراف چین با سپهر گرفت و هر روز مال و خیمه و خرگاه که با ایشان بود و بیشتر
 شد و در دیگر غنم نیز ملک ترکستان فرمود تا جویا پادشاه ترکستان خاقان را آذوقه و علوفه رسانید
 و از ملک خویش بگذرانید و از اراضی خراسان بگرداوری سپاه پرداخت چون از خبر پیرون و دین
 با قوی رسید تخت بر سید و پیشگی و خود ساز داده بارمولان حربه زبان بجزرت بهرام فرست
 و پوزش و نیایش آورد و خراج ملک ترکستان را بدست نهاد که همه ساله میداد که فرستد بهرام بهرام
 او بکشد و در سالان او را شاد کام باز فرستاد و هر روز مال که از لشکرا و خاقان بدست کرده بود
 برگرفت و بار الملک عاین آمد و آن اموال را بر آشفته با موقوف داشت و بدین شکر از سه ساله خراج
 رعیت را که بکشد و چهل کرد و در نیار ز خالص بود و از رعیت برگرفت و دست بذل و احسان شود و خزان
 اندوخته را نیز مردم می برکنده ساختند تا آنکه دایانان حضرت می کردند که مباد این خفته پراکنده
 شود و دولت ایران ضعیف گردد و انفعیلی را بعرض پادشاه رسانیدند بهرام فرمود که سلطنت را با مردم
 پس آن مال که از آن کار گرفتار رجال مهر کند جزو مال نخواهد بود و از پس این وقایع راست رو سخن را بکشد

و چون پادشاه را خبر دادند و بدو خبر لشکر تحریص نموده بهرام می در جواب ایشان گفت که گشایش امور از خدای قاهره قریب است و گوید نندگان بجزی نیرزد و اعدا و هیچ کار نمیفرمود و پادشاه سپاه را میخواست که در دماغ بهرام غلبه راه کرده و اگر از مصاف دشمن پناک شده با بکشد چون روزی خبر بگذشت ملک الملوک ایران چاشنگهای تخت شد و اگر بکشد را بکشد و ایشان گفت هم اکنون شمارا کاهی میزد که اگر وقتی من از شاف غایب شوم واجب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و انضباط باز ندارید اگر چون باز آیم شمارا آن عقوبت کنم که هرگز بزرگوار و بکشد پس بهرام در خود زاری را بکاهی خویش نصب کرد و گفت آنکه زیارت آنکه بزرگوارم و دست تن از پادشاه را و کان عجم را لازم رکاب ساخت و بصدقت

توان داشت و مردم را مال

باقیت بفرست و محلات که دارم و کار انجمنی که من حاصل کرده بفارس آمد و چهار دیه بنیاد کرد و در سیرت اش که نهاد و بچنان در هر دیه چهار باغ و یکشت راست کرد و در سیر باغ هزار بن سرو و هزار درخت زیتون و هزار انجلی خربا غرس فرمود و این کار را بر انکساده با موقوف داشت و بعد از آن درخت و سیرت اش بی در ملک بخت و عقد مشغول بود تا آنکه بهرام کور را و و سپرد که بی زوجه در نام داشت و آن دیگر را بنام پدر بهرام بنیا میداد و هم او را یک خمر بود که صاید نام داشت با یکدیگر بهرام فرزند کور را و در خورشید باستان نهاد تا از کتب علوم بی بهره نماند و او سخت کول و احمق بود چنانکه هیچ سخن عقیدت آموز و بهره و عقل از او نداشت و شکایت به بهرام می آورد و خاطر پادشاه نیز از او بیگشت روزی معلم با زبان شکایت گفت که یزدجرد پادشاه بدست ظفری و حاکم طبعی دل بختری یافته و انیک بعقب و روزی دل بازی شعلت بهرام از این سخن شاد شد و با من گفت شاد باش که اگر یزدجرد در سخافت را می سنگ خاره بود از تربیت عشق ماه پاره جای بر ستاره کند و پدر و دختر را بیانی طلب کرد و با او گفت دختر خویش را بیا موز که یزدجرد در عشق خویش رحمت فراوان رسانند و راه مواصلت با او مسدود دارد و آن دختر که بدینگونه کرد و یزدجرد از هم پدر در خویش پوشیده میداشت و بختی تمام روز کار میرد تا آنکه از برکت عشق در حد کمال ارتقا جفت و از برکت و بازی گاه گشت و در خور سلطنت آمد و ولی عهد بدین شد بهرام از جانب پادشاه گشت و خاطر بر فراه و امنیت قلوب رعیت گذاشت و حدود و ثغور ممالک محروسه را مضبوط فرمود و سد در بند باب الابواب را که محو و مملو گشته بود و بفرمود از نو بنیان کرد تا مردم از آذربایجان از ترکمان ترکان آسوده باشند و این همان سداست که ذوالقرنین گریه بنامه چنانکه هر قوم داشت و هم در این زمان بسیار جای از آن سداست که چون زمین را بجا و بند سنگهای کران با دید که از آن سنگها سیدها آید که گذارند و اندو با یکدیگر میوست کرده اند و روی و کفاس که اندر شکاف آنها ریخته اند با بخت چون ذوالقرنین پست شد هر یک از سلاطین ایران خواستند دفع ترکمان کنند چنان سده خویش را بر زبیرت ذوالقرنین نهادند چنانکه بهرام کور کار بدینگونه کرد و از پس او خوشی روان که در کمالش خوا شد چون سده بهرام را مندر رس یافت سدی بر زبان نهاد و پرویز بیایان بروی قصه چون میت و سه سال از سلطنت بهرام گذشت روزی بصید گاه در آمده اسب ساری کوری همی تاخت تا گاه اسبش بر چو در رفت و بهرام با اسب همی ناپدید شد چون این خبر مایل او برد تا درش که بنور زندگانی داشت از شهر بیرون شده بخارا را می چید آمد و چهل روز بنشست از بهرام که جبه بهرام را بر آورد و ده خاک بسیار درونی نل مرام با گشت با یکدیگر بهرام چنان شیفته صید گاه بود که عاقبت جان بر سر این کار کرد و او را در کماندگی و تیر اندازی نظیر خود چنانکه در غنایان شهاب گاهی که در حیره جای داشت کتیری بدست آورد که او را ازاده نام بود و خاطر بهرام با او شفیق داشت و بسیار وقت او را با خود بشکار گاه میرد روزی چنان افتاد که بر شتری دوزین لبه بی را خود و بنشست و ازاده را از قفای خود بران مکت جای داد و به صحرا در آمده و بشکار کردن پرداخت تا گاه آهوی پییدار گشت بهرام با ازاده گفت اگر خواهی این آهوی

میرد

صید گاه

صید گاه چون آن کتیرک را خودی ستیزه در و دشمنان بخار بود با بهرام باز پانچ کرد و گفت مردان مرد با آهوان و گشتند و اگر خواهی با چوب خنک کوشش و هم آهوی با هم بدوز بهرام را از بد کمانیدن و او کوشش خشم زبانه زدن کرد اما هیچ سخن زبان نیاورد و گمان کرد و هر گز نخواست مهربان بخند چنانکه کوشش آن آهوی اندک رنج ساخت چنانکه پای برداشت تا کوشش خویش را بخار و بهرام بدینک خنکی لبوی او گشت و او چنانکه سم و کوشش آن آهوی با هم بدوخت نگاه روی با کتیرک کرد و گفت تا ناخواستی که هر مر بستی و مرا شرم ساز بی پس دست او بکشید و او را از شتر بریزا کند و شتر بر یکپا بود و اند تا جان بداد و با خود بچان نهاد که دیگر کتیرک را نصیب گاه نبرد از محاصرین دولت بهرام عارث بن مند بود که بعضی از قبایل عرب که در حدود و شام سکون داشتند یکی داشت و جبرین عارث بن عمرو که پدر امر انیس شاه است بر بعضی از عرب که در سجده داشتند حکومت میکرد و قتی چنان افتاد که جبر با مردم خویش از بهرام عارث بنجران و مردم آن آراست پیرو شد و چون عارث بن مند را نیکی بداشت جمعی از اهل حال را بر او داشتند بر سر خانه حجراتی برد و اموال و اطفال و در انبارت برگرفت و هند الهنود را که زن محسوس بود و دیگر که در پد زنگ کمانی فرو شدند و او خوش بخت و خوش بخت بهرام را از آن بخت ببارش بن مند لطفی کامل حاصل شد زیرا که عارث بنجران زنی پاری بود و جبر دوز را که دولت داشت پس ترک شوهر بخت دل در عارث لبست و با او گفت برخیز تا از این حدود بیرون شتایم زیرا که جبر مردی جنگجو و لا و راست مباد از راه در رسد و کار بر ما صعب شود پس عارث او را برداشت با اموال جبر بمقام خویش آورد و آن مال را بر مردم خویش بخشید و تا آنرا خودی چون جبر باز آمد و حال بدست نصیم عزم داد که این کینه از عارث باز جوید و مردم چنان فراسم کرد و از دینال بدستافت چون با رام گاه او نزدیک شد کین ساخت و سدوس بن شیان بن قلی بن قلی که مردی حلیت کار بود بجا سوسی میان قبیله عارث فرستاد تا از جا و مکان او کوی یافته خبری با ران و تا جگر کار به بصیرت کند با یکدیگر سدوس چون مردم سفر گشته و بقیله عارث بن مند در آمد و او را و انیس را در دامن جلی یافت که در کنارش افروخته نشسته و هنوز از آن مال که جبر آورده بود بر مردم خود بخش میکرد سدوس بیاید در میان انجاعت جای کرد و هند الهنود را معانیه نمود که در قفای عارث نشسته با سخن میگوید تا گاه عارث از بهرام پرسش نمود که مان ای مند در حق شوهر خویش چه چکان داری و هم اکنون او را در کجای پنداری مند گفت او را در میان خویش و بر پشت شتر خویش می چم که با قوم میگوید شتاب کنید و راه در فرودید لا غرور الا انتقبت یعنی بخت نیست که اگر از پس آن جنگی باشد و این سخن در عرب مثل شد با یکدیگر سدوس بن شیان را بنشیند و حامی عارث را بدست و باز گشته این جگر را با جگر بخت چون سخن بگوید بند رسید و کلمات صداقت آمیز او را با مردم بکانه اصغرا نرود و همان در چشم هر تار یک شد و از غضب دست برد و از جگر مراد که در کنار او داغ و دقت بگفت و آن درختی بود که برگ و بارش نهایت تلخی و سمیت داشت چنانکه چون شتر دمان بر آن زدوی از غایت تلخی لبش تا یک شدی و جگر از غایت خشم از آن برگ و بار که برگرفته بود سی بخور آید

قصد عارث بن مند

جبرین عارث بن مند

داریست

۲۸۸ و از سبب آن زبان نمیداد و ایضا از آن متاثر میگشت ازین روی در میان عرب با کمال درخشش
مع القصیر بعد از صفای آن کلمات چون بخت زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته نگاه میداشتند
سبل خلیان کن بر سر عارت بن بند فرو شد و عارت چون چنین بر سپاه بچکان افتاد بر پشت فرستادند
و مردم او سوار شدند و صف بر کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان یافت و فریاد بر کشید که بان ای
اگر خواهی این مردم را از جانب من سوده که از بیم تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر چیده لشکر خائف است
او کند و خون کس بکشد تو عارت بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان در آمدند
و طعن تیره از جانبین پیش کشیدند که عسکر چون شتر غریبه و نه تاخت و تیر خود را بر عارت نزد
چنانکه او را از اسب در انداختند و چون این بدیدن آن عسکر که با عارت داشت ترک جان
بخت و بدیدن آن تیره را ازین عارت بر کشیدند اما او را دم نبرد و بدو جان او را تیره بر آمدن تیر خشم
حجر میزد و ششیری بر بند فرو آورده او را بکشت و این شتر بخت و بخواند کن انرا زان وقت که تیر
مقتل میزد آن من باین است بشی نقد بنده باین تفرقه و بعد از قتل عارت مردم او مطیع و متعجب
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استردادند و بجهت مراد حاجت فرمود و بعضی از احوال حجر
و سبب ملک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

۲۸۹ جلوس شدند و پس در قسطنطنیه بنهار و نهصد و دو سال بعد از سبب و اقامت بود
بعد از مرگ ارباب ریس که شرح حالش مرقوم شد ملک دولت روم و قیمت شد زیرا که ارباب ریس را پس
بود یکی بنام وین نام داشت که هم او را رگاد یوس خوانده می نامیدند و وفات پدر بجهت سال بود اندک
بنار یوس نام داشت و یازده ساله بود و ارباب ریس ملک روم را بعد بر گرد و اراضی آسیا و شرقی بخلی
علیای روم و سرحد فرات و مصر و انطاکیه و یونان تا قسطنطنیه و از قسطنطنیه تا کناره رود و در جنوب رانرا است
یوروب را رگاد یوس تقویض فرمود و پای تخت او را در قسطنطنیه مقرر داشت و اراضی ایتالیا و افریقا
و فرانسه و انگلیس و ایلیریا که بطراف شمال و نزدیک باشد که برابر ایتالیا است و روم و فلان را به بنار یوس
تقویض نمود و پای تخت او را در رومیه الکبری مقرر داشت و در قسطنطنیه و رانرا و رانرا و رانرا و رانرا و رانرا
و سببیک را به وزارت بنار یوس بر کشید و در وقت نام نوشت که اگر چه من ملک را میان فرزندان خود
قسمت کردم اما در معنی که دولت است و شرط است که با هم موافق باشند و اگر مخالف پیش آید با اتفاق
دفع او کنند و این قاعده برقرار شد و از این هنگام قیام هر دو طبقه شدند تا آنکه دارالملک در قسطنطنیه بود
قیامه شرقی نمایند و آن طبقه را که پای تخت رومیه الکبری بود قیامه مغربی گفتند چنانکه جلوس بر یک
از این دو طبقه را بجای خود مذکور خواهد شد با بجهت بعد از مرگ رگاد یوس در شهر قسطنطنیه بخت سلطنت
جایی کرد و زمام عمل و عهده امور را بدست روم گذاشت و در قسطنطنیه و روم و سرانسه بود و او را
ایو یار ریس بهرجات بلند ارتقا جت و چون شهر سلونیک از بلاد یونان است بر او یار ریس شریف
برای در ویت روم و بخت و بخت بنار یوس بعد از تیر آن شهر بقتل رسید و این بر حاکمات

و از سبب آن زبان نمیداد و ایضا از آن متاثر میگشت ازین روی در میان عرب با کمال درخشش
مع القصیر بعد از صفای آن کلمات چون بخت زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته نگاه میداشتند
سبل خلیان کن بر سر عارت بن بند فرو شد و عارت چون چنین بر سپاه بچکان افتاد بر پشت فرستادند
و مردم او سوار شدند و صف بر کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان یافت و فریاد بر کشید که بان ای
اگر خواهی این مردم را از جانب من سوده که از بیم تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر چیده لشکر خائف است
او کند و خون کس بکشد تو عارت بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان در آمدند
و طعن تیره از جانبین پیش کشیدند که عسکر چون شتر غریبه و نه تاخت و تیر خود را بر عارت نزد
چنانکه او را از اسب در انداختند و چون این بدیدن آن عسکر که با عارت داشت ترک جان
بخت و بدیدن آن تیره را ازین عارت بر کشیدند اما او را دم نبرد و بدو جان او را تیره بر آمدن تیر خشم
حجر میزد و ششیری بر بند فرو آورده او را بکشت و این شتر بخت و بخواند کن انرا زان وقت که تیر
مقتل میزد آن من باین است بشی نقد بنده باین تفرقه و بعد از قتل عارت مردم او مطیع و متعجب
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استردادند و بجهت مراد حاجت فرمود و بعضی از احوال حجر
و سبب ملک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

و از سبب آن زبان نمیداد و ایضا از آن متاثر میگشت ازین روی در میان عرب با کمال درخشش
مع القصیر بعد از صفای آن کلمات چون بخت زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته نگاه میداشتند
سبل خلیان کن بر سر عارت بن بند فرو شد و عارت چون چنین بر سپاه بچکان افتاد بر پشت فرستادند
و مردم او سوار شدند و صف بر کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان یافت و فریاد بر کشید که بان ای
اگر خواهی این مردم را از جانب من سوده که از بیم تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر چیده لشکر خائف است
او کند و خون کس بکشد تو عارت بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان در آمدند
و طعن تیره از جانبین پیش کشیدند که عسکر چون شتر غریبه و نه تاخت و تیر خود را بر عارت نزد
چنانکه او را از اسب در انداختند و چون این بدیدن آن عسکر که با عارت داشت ترک جان
بخت و بدیدن آن تیره را ازین عارت بر کشیدند اما او را دم نبرد و بدو جان او را تیره بر آمدن تیر خشم
حجر میزد و ششیری بر بند فرو آورده او را بکشت و این شتر بخت و بخواند کن انرا زان وقت که تیر
مقتل میزد آن من باین است بشی نقد بنده باین تفرقه و بعد از قتل عارت مردم او مطیع و متعجب
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استردادند و بجهت مراد حاجت فرمود و بعضی از احوال حجر
و سبب ملک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

۲۸۹ و از سبب آن زبان نمیداد و ایضا از آن متاثر میگشت ازین روی در میان عرب با کمال درخشش
مع القصیر بعد از صفای آن کلمات چون بخت زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته نگاه میداشتند
سبل خلیان کن بر سر عارت بن بند فرو شد و عارت چون چنین بر سپاه بچکان افتاد بر پشت فرستادند
و مردم او سوار شدند و صف بر کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان یافت و فریاد بر کشید که بان ای
اگر خواهی این مردم را از جانب من سوده که از بیم تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر چیده لشکر خائف است
او کند و خون کس بکشد تو عارت بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان در آمدند
و طعن تیره از جانبین پیش کشیدند که عسکر چون شتر غریبه و نه تاخت و تیر خود را بر عارت نزد
چنانکه او را از اسب در انداختند و چون این بدیدن آن عسکر که با عارت داشت ترک جان
بخت و بدیدن آن تیره را ازین عارت بر کشیدند اما او را دم نبرد و بدو جان او را تیره بر آمدن تیر خشم
حجر میزد و ششیری بر بند فرو آورده او را بکشت و این شتر بخت و بخواند کن انرا زان وقت که تیر
مقتل میزد آن من باین است بشی نقد بنده باین تفرقه و بعد از قتل عارت مردم او مطیع و متعجب
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استردادند و بجهت مراد حاجت فرمود و بعضی از احوال حجر
و سبب ملک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

و از سبب آن زبان نمیداد و ایضا از آن متاثر میگشت ازین روی در میان عرب با کمال درخشش
مع القصیر بعد از صفای آن کلمات چون بخت زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته نگاه میداشتند
سبل خلیان کن بر سر عارت بن بند فرو شد و عارت چون چنین بر سپاه بچکان افتاد بر پشت فرستادند
و مردم او سوار شدند و صف بر کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان یافت و فریاد بر کشید که بان ای
اگر خواهی این مردم را از جانب من سوده که از بیم تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر چیده لشکر خائف است
او کند و خون کس بکشد تو عارت بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان در آمدند
و طعن تیره از جانبین پیش کشیدند که عسکر چون شتر غریبه و نه تاخت و تیر خود را بر عارت نزد
چنانکه او را از اسب در انداختند و چون این بدیدن آن عسکر که با عارت داشت ترک جان
بخت و بدیدن آن تیره را ازین عارت بر کشیدند اما او را دم نبرد و بدو جان او را تیره بر آمدن تیر خشم
حجر میزد و ششیری بر بند فرو آورده او را بکشت و این شتر بخت و بخواند کن انرا زان وقت که تیر
مقتل میزد آن من باین است بشی نقد بنده باین تفرقه و بعد از قتل عارت مردم او مطیع و متعجب
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استردادند و بجهت مراد حاجت فرمود و بعضی از احوال حجر
و سبب ملک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

و از سبب آن زبان نمیداد و ایضا از آن متاثر میگشت ازین روی در میان عرب با کمال درخشش
مع القصیر بعد از صفای آن کلمات چون بخت زخم خورده بر پشت و مردم خود را بر داشته نگاه میداشتند
سبل خلیان کن بر سر عارت بن بند فرو شد و عارت چون چنین بر سپاه بچکان افتاد بر پشت فرستادند
و مردم او سوار شدند و صف بر کشیدند نخستین حجر اسب بزد و میدان یافت و فریاد بر کشید که بان ای
اگر خواهی این مردم را از جانب من سوده که از بیم تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر چیده لشکر خائف است
او کند و خون کس بکشد تو عارت بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و میدان در آمدند
و طعن تیره از جانبین پیش کشیدند که عسکر چون شتر غریبه و نه تاخت و تیر خود را بر عارت نزد
چنانکه او را از اسب در انداختند و چون این بدیدن آن عسکر که با عارت داشت ترک جان
بخت و بدیدن آن تیره را ازین عارت بر کشیدند اما او را دم نبرد و بدو جان او را تیره بر آمدن تیر خشم
حجر میزد و ششیری بر بند فرو آورده او را بکشت و این شتر بخت و بخواند کن انرا زان وقت که تیر
مقتل میزد آن من باین است بشی نقد بنده باین تفرقه و بعد از قتل عارت مردم او مطیع و متعجب
شدند و او اموال و اطفال خود و مردم خود را استردادند و بجهت مراد حاجت فرمود و بعضی از احوال حجر
و سبب ملک او را در ذیل قصه فرزندش امر القیس مرقوم خواهیم داشت

۳۰۴ وی نیز با خان چین کار بر مصالح کرد تا آنکه بی یکدیگر آسوده بزیستند و قور و سیاق با قوی ملک تبار
نیز با رسال رسایل یافتند سفر از جانبین به دوست و صربان نمودند و ناخال کار سلطنت خویش برداشت
از سلطنت و نیز چون سال گذشت باج تحت گذشت و کار بر داشت

۶۰۰۱ جلوس میوندی در ملک چین شش هزار سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
ملوک چین بعد از آنکه ای دی در ملک غراسان دست بجرام کرد مقتول گشت چنانکه در ذیل فقه بهرام مرقوم افتاد
میوندی که پسر ابرو داشت و پادشاه بود در ملک چین تخت خانانی و سر بر سلطانی طای کرده و چون در ملک خویش آسوده
شد خواست از ملک خویش بیرون آید از نیروی که پادشاه ترکستان کار بر مصالح داشت
بر خنجر ملک هندوستان کاشت و لشکری ساز داده و با نسوی کوچ داد و این در زمان ایام بود که بهرام
کور در نزد پادشاه پادشاه هندوستان بود و او را بدو بار بخت خانان چین تحریک کرد و خود به پادشاه
آن لشکر شد با میوندی مصاف داد و جمعی کثیر از مردم او بخت و سپاه چین را بخت چنانکه در ذیل
فقه بهرام مذکور شد بعد از آنکه میوندی از بخت هندوستان شکست خورده و باز آمد و دیگر کجائی بدست آورد
در همان حال کار ملک را نصف و سستی گذاشت تا یکشمار از دو سال بود

۶۰۰۲ جلوس سوبوی در ملک چین شش هزار و دو سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
ملوک چین سوبوی پسر شش کاوند و پادشاه که شرح حالش را بنمودیم وی بعد از پدر در ملک چین بر سر شاهی برآمد
لوا بی پادشاهی مرتفع ساخت و اعیان و اشراف ملک را در حضرت خویش حاضر کرد و ایشان را بنویسد
و نصف خویش امید دار نمود و حال خویش را در بلاد و امصار استقلال داد و او را در سلطنت زمانی ده
بنو از پسر کجیال پادشاهی را شش پادشاهی رسید و از پنجان بخت سبزی و گردید

۶۰۰۳ جلوس فندی در ملک چین شش هزار و سه سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
ملوک چین فندی پسر شش کاوند و پادشاهی است که شرح حالش را بنمودیم وی مردی با زراعت رای و دانست
خیر بود و مردم و دانا و مالی حکم را بر کار میداشت بعد از مرگ برادر در ملک چین کاوند فرمان گشت و با خان
ترکستان و خان چین بهر حوادث زیست و از بهر بهرام کوچ و پنج و پادشاه و ملک الملوک را بر از آنجا
رضا داشت تا که آسوده خاطر بکار سلطنت قیام کرد و ملک خویش را بنظم و نسق داشت تا آنکه که از این
جهان بسرای دیگر سفر کرد و مدت پادشاهی وی سال بود

۶۰۰۴ جلوس بر قیاس در قطنیه شش هزار و پنج سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
فقه بهرام بعد از مرگ کاوند پسر شش کاوند شرح حالش مذکور شد و فرزند او بر قیاس که هم تا و دوز که بدست نشاند و
چون او کوک بود که در ملک را کفایت نمیکرد بزرگان درگاه را مصلحت و عهد نمودند دست خواهرش
بشیری نهادند که برادر را بکویت و بشیری در ملک شرقی مردم قیصری یافت و دود و ملک را بنظم
کرد و چون تا و دوز که بچین از شمال بدانت بسی خواست تا ملک از منن در تحت فرمان
او باشد و آن نیرو داشت که با بهرام کور مصاف دهد اما سرحد داران مردم و سرگردگان

ملوک چین
سوبوی
فندی
بر قیاس

۳۰۵ بهرام پسر سخته خصومت داشتند در میان این گیسو روزگار مذکور شد تا آنکه مهرزی فرمود بهرام کور
آورد و پسر از بلاد و امصار شرقی مردم را گرفت و کار بر قیصر گشت کرد تا پادشاه و پادشاه مهرزی مصاحبه افکند و ایشان
که در ذیل فقه بهرام مرقوم افتاد و از پسر انحصار کرد و از قیصر خواهرش آسوده بزیستند تا سی و دو سال
از زمان قیصری ایشان گذشت و آنکه پادشاه بخار بود قوت گرفت و دو سال در ملک تا و دوز قتل و غارت
کرد چنانکه تا و دوز چار شده و حاجی از بهر کار در گذر نهاد و همه ساله بی او فرستاد چنانکه تقصیل از او
شرح حال افتاد و در ذیل فقه قبایل بود مرقوم داشتیم با بهر تا و دوز بعد از چهل سال قیصری دخت سبزی
دیگر کشید و قیصری قطنیه و ملک شرقی بر بشیری باقی ماند و او مردی را که مرئوس نام داشت بشیری
طلب کرد و جمعی از گشت از نیروی مرئوس تیر تیرتی تمام یافت و بر سر بر فرما کرداری جای کرد و مردی را و
پیر سخته با مرد بخار و قبایل چون و طایفه و اذال مصاف داد و چون پشمال از عهد زانوئی ایشان گذشت
بشیری تیر و غارت کرد و مرئوس بگوت باز آمد و شریک در کار ملک و سلطنت داشت مدت چهار سال
بدیگر که روزگار گذشت تا که در اوج جهان گذشت سلطنت چهل و نه سال بود

۶۰۰۵ جلوس مندر بن عثمان در ملک شام شش هزار و پنج سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
مندر بن عثمان بن الحارث است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در سر سلطنت جای کرد و ملک شام را از
کران ناکران گرفت و عکس را بر گردن صیفر و کپور کرد و چون از زمان دولت او کار قیصر شرقی مردم بخت
بود و او در آن قوت داشت که در ملک شام و از دوستی کند لاجرم مندر کید و بخت روی عقیدت دغا
بهرام کور نهاد و همه روز و بار سال پنج و هیا دشتی باز کرد و دوشور سلطنت شام از وی گرفت و چنانکه
زندگانی داشت و خراج ملک بدر گاه و فرستاد و مدت قندهار سال سلطنت کرد

۶۰۰۶ فقه قبایل فرنگ بر فرانس شش هزار و پنج سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
فقه بهرام پسر و پسر و نصف حال و با گرفته شد و نیز مرقوم افتاد که مردی که قطنین نام داشت از حکستان سرور
کشید و ملک فرانسه را نیز گرفت و در این هنگام قبایل قاص و فرنگ و مردم حکستان که در تحت لوای
قطنین بودند جمیع اراضی فرانسه را تحت تصرف آوردند و بخار و دست قیصر و مغربی از ایشان کوتاه شده و دیگر
زیستند و از فرانسه تیر و دشتی با وید شد چنانکه غریب که سلطان ایشان بگویند باشد

۶۰۰۷ جلوس یزدجرد بن بهرام شش هزار و دو سال بعد از مسبو ط آدم علیه السلام بود
یزدجرد پسر بهرام کور است و او را سپاه و دست لقب بود و چون بعد از پدر بخت سلطنت جای کرد و چنان
با مردم یافت و حوادث بگویند و بر داری و حکم شیشه ساخت که مردم عرب و ایران و یزدجرد اسلام نام
نهادند و چون ملک ایران را در حوزه طاعت خویش افکند و در کار سلطنت استوار افتاد و در حضرت او
مکتوف شد که تا و دوز قیصر ملک شرقی مردم را قوی بیزدجرد و دست و دود و ملک او از نظم و نسق مطابقت
پس مهرزی را که شرح حالش در فقه بهرام مذکور شد و نداشتن مکان بود و همچنان پسر سالاری بدانت
او را چهل هزار سپاه داد و یکایک قطنیه فرستاد تا آنکه دمال که در حضرت بهرام کور شرط نهادند

ملوک چین
سوبوی
فندی
بر قیاس

۳۰۶ ... که بزرگوار شد و پنج سال از آن قافون نگردد و اگر نه کار حرب راست کند تا هر که را خدا می خواهد
بر کشد چون هنگام نالاکت شرقی روح دانه تا دود و زود و پسرش بشری از این کارگاه شدند پس دانش که
با برایتان بخت نخواستند که پس کس فرستاده باشند که با شما می نماید و نیز چون در سلطنت سلیمان
ز که چنان نهاده بودند بخت فرستاده و هنگام شام مراجعت فرمود و مورد الطاف و شفای شایسته
از آن گشت با یکدیگر بزرگوار و از آن فیروز دوم هرگز نرسد زاده چهارم اسفند یار و درود و در
بود که یکی فرا بخت نام داشت و اندک کسی اگر چه پسر کبر و ارشاد و فیروز بود اما از میان پسران هم
افزون بود و لا حرم فیروز و حکومت اراضی غیر و فرستاده و همراورد و از آن ملک خویش داشت و بخت
ولایت حمد بدو گذشت و چون فوزه سال سلطنت او برآمد و ادعای جهان گفت و ادواری در میان
فرز و از من زمین برآورد و سسوز بیا بیا نرفت و که خود از جهان رفت

۳۰۷ ... و دولت فرانسه و جلوس فرامون شش هزار و چهارده سال بعد از سلطنت آدم بود
طول و عرض ملک فرانسه را و عدد مردمان آن اراضی را که در آن زمان سکون دارند در پانزده کتاب با نام دوم
زمان در آن ملک را که می کشند و آن مردم که از این اراضی بودند کالیدی نامیده مردم فیکت و آن
ملک را که کردند و روز تازه زقبل غارت مشغول شدند تا به جمع بلاد و امصار آن اراضی چیده شدند
و انروی آن ملک بفرانسیس مشهور شد و هم فرمانده نامیده گشت و با قوه قابل فرات را نیز مردم داشتند
با یکدیگر سکون دست قیصر مغربی و شرقی یکباره از تصرف در ملک فرانسه که تا گشت و فرامون
ملک ریم باوشای نهاده و دولت فرانسه و حتی جدا گشت و از بعد فرامون تا تیران آن دولت با یکدیگر
و که برکت از سلطین ایشان را در جای خود که خواهم بود و چون آن قوه خشن ملک فرانسه فرامون
و او پس را که ریم را که یکی از مردمان قابل فرات بود و بعد از یک طاعت و شجاعت سرسلطنت برکشید و چون
فقط طین شرح عاقل درین قوه بنا بر پسر فرامون شد از میان بر خاست سلطنت فرانسه فرامون
گشت و شهر فوزه را که قریب بود و خانه اسکوب و بای بخت خویش فرمود و کار ملک را بنظم و نشی و با شش و کار
نهاده که هرگز در ملک فرانسه کسی از طایفه زمان سلطنت بزرگوار و در شش سال در آن ملک باوشای کرده و ادعای جهان

۳۰۸ ... جلوس بای فودی در ملک چین شش هزار و پانزده سال بعد از سلطنت آدم بود
بای فودی بعد از سلطنتی در ملک چین صاحب تاج و تکیه گشت و کار ملک را بنظم و نشی کرده و با پادشاه چین
توکلان بیان مهر و خاد و نهاده و در زمان دولت نام که کتاب قبایل تا بر پیر ملکت چنانکه شرح حال او را
درین قوه قابل بود و دیگر جای مرقوم داشتیم با یکدیگر چون خان چین حشمت ائمه را در ملک فرنگستان
فارس هر یک که دوست و رسولی حرب زبان بودی و فرستاده پیام داد که قابل بودن را بفرمان چین
نسبت توان کرد و این طایفه روزی از نزدیک با فرنگستان شده اند و کار که هرگز در قابل بودن
پادشاهی است و نسب بعضی از آن سلسله میری از دوستی با کزری نیست و اما تیر و از در
پهران شد و چنانکه مردون بر سینه بر طریق مهر و خاد و نهاده و در شش سال فودی در چین است و در سال

۳۰۷ ... جلوس راده در ملک هندوستان شش هزار و پانزده سال بعد از سلطنت آدم بود
راده یا رقیله بنو راسب دار و مردی و لیتر زم جوی بود و نرزی متین و عمری رزین داشت و آن سال که بعد از
شازعت اوله باسد و بزرگان ملک و اعیان دولت هندوستان شده و او را بر کسی سلطنت جای دادند
چون راده یازده سپه سالاری باسد و بریت پادشاهی فایز شد بخت بعضی از اعیان حضرت را که با خود
سکال می پنداشت بر انداخت و خاطر خویش را از سوی ایشان فارغ ساخت و از آن سپاهی و در جنگ
بر آورد و با ارضی ماز و در شتافت و آن ملک را بخت فرمان کرد و قبله را شور و در آنجا ساکن فرمود و طایفه
کچمه و آن را از آن ارضی کوچ داده و قلعه دینا سس ملن فرمود و و خزان سران آن قوم را بشو و از
سبزی خویش آورد و از پس آن بر سر کشتی تا خن بر و آن ملک را سر کرده اموال فراوان بدست کرد
و حکومت آن ارضی را با برادران خود و تقوی فرمود و بعد از سه سال با از آن ملک خروج مراجعت کرد و دو سال
خوش نشست آنجا و بچای مال و کوچ داد و در آن ارضی با دانی فراوان فرمود و قلعه نو را مرتضی فرمود
یکتن از خویشان خود را که رقیله را شور و بچای مت آنجا منصوب فرمود و دختر دای بچان کرد و کار ملک و
بشرافتی بسیاری خویش آورد و آنجا پیشه و کاری که حکومت دکن داشت از شمت راده بخت برسد و دختر
بالی فراوان بخت و فرستاده و آنها را حقیقت و چاکری نمود و راده بدست دو سال در کوه و در دامنه و شهر از
زمین داران هند را بر می بخت و بعضی را بنده کرد و بقیه با گشت بدست هفت سال روز کار بر و سر و در
و از آن پس که در هندوانه سکون در ده و بیشتر از فرمان گذاران آن ارضی را بطیع فرمان ساخت اما
را که گویان که در آن که هسار مکانی قائم داشت سران حکم راده یو یافت و لشکری ساز داد و بر حسب اوست
و چون هر دو لشکر با هم نزدیک شدند جنگ در آنگاه و از با دانه که آفتاب روی هفت از یکدیگر می کشید
و بچان و خون آنگاه غایت را که گویان بریت حبه نقل آن چیل پنا حبت و اموال و اقلش بدست
راده و افاد را که گویان چون حال بدگون و دینا و زاری و فراغت بیرون شده طریق حقیقت و چاکری
پیش گرفت و دختر خویش را با بچه می انداخته بدگاه راده و فرستاده و طلب مان کرد و پادشاه هندوستان
او را پذیرفت و دخترش را بهر ارضی خود جای داده و حکومت آن ارضی را دیگر باره بدو گذاشت و از آنجا
که در هندوانه سکون در ده و بیشتر از فرمان گذاران آن ارضی را بطیع فرمان ساخت اما
و بدست ما برین بخت پیزی رسید و از آنجا حشمت و حرمت بچانه در کار خان باز داشت و آن بچانه در
حالی قلعه که گشت و با یکدیگر راده و از آنجا کس فرستاده و راجان بلده را جلب داشت و راجا از فرزند بوی
پینگ و عاقبت بر ایشان کار بدان نهادند که راده یو بخت بچانه آمده و در آنجا با راجا که گویان
و راده یو بدان بچانه در شده او را دیدار کرد و خادمان بچانه را خطای فراوان فرمود و دختر راجا که گویان
هر پسر خود را که گویان بخت پیزی رسید و از آنجا حشمت و حرمت بچانه در کار خان باز داشت و آن بچانه در
بر آورده و با استقبال بخت راده یو بیرون بخت و در برابر و صف بر کشید و بخت در انداخت
زمانی برینا که راجا بخت پیزی رسید و از آنجا حشمت و حرمت بچانه در کار خان باز داشت و آن بچانه در

۳۰۸ ... جلوس بای فودی در ملک چین شش هزار و پانزده سال بعد از سلطنت آدم بود
بای فودی بعد از سلطنتی در ملک چین صاحب تاج و تکیه گشت و کار ملک را بنظم و نشی کرده و با پادشاه چین
توکلان بیان مهر و خاد و نهاده و در زمان دولت نام که کتاب قبایل تا بر پیر ملکت چنانکه شرح حال او را
درین قوه قابل بود و دیگر جای مرقوم داشتیم با یکدیگر چون خان چین حشمت ائمه را در ملک فرنگستان
فارس هر یک که دوست و رسولی حرب زبان بودی و فرستاده پیام داد که قابل بودن را بفرمان چین
نسبت توان کرد و این طایفه روزی از نزدیک با فرنگستان شده اند و کار که هرگز در قابل بودن
پادشاهی است و نسب بعضی از آن سلسله میری از دوستی با کزری نیست و اما تیر و از در
پهران شد و چنانکه مردون بر سینه بر طریق مهر و خاد و نهاده و در شش سال فودی در چین است و در سال

[illegible]

عبدلحسن بن محمد ملک ایران است بعد از پدر حکم ولایت عبدالحق علی جای کرد و بزرگان ایران حکم او را کردند
نهادند و بزرگترش خیر و جهان که در کور شاه جانب پدر عالم بختان و غیره بود و چون انچه شنید که پدرش
دو عالم جهان گفت و در او که ملک جای او گرفت و ششم در او عاشق جای کرد و خان بوی ملک بیطل تاف که عیادت
از اراضی ما و از انهر و بخارا و قفقاز و دیگر بلاد و امصار آن داریا شده و پادشاه سیاطله خوشنوا نام داشت که بزرگو
بروید و در آن ملک حکومت یافته بود و در خارج بحکمت و دین پرستد و با خود فرزند بزرگ و دیک خوشنوا داشت و با
او گفت پدر در حق من ظلم کرد که در او که ملک را بر من نصیب نهادند که من ذاکر حضرت من جوانی و در این کینه خوا
یاری کنی چون پادشاهی بایم برتر شد و نواحی از نام حکومت قوقق فیض دارم و مملکت ترا بزرگ کنم ملک سیاطله
این سخن بپذیرفت و سی هزار مرد و شیر زن لازم رکاب و مباحث پس فرزند آن لشکر را بر ماسته بر بختان آن
و لشکریانی خویش را نیز فرستاد که با بعدی از حضور اینک بر سر نمود و از انیسوی بر سر نیز از درانک تان
با لشکری راسته با استقبال جنگ و چون شتافت هر دو لشکر با هم نزدیک شده هفت کشته شدند و جنگ پیروز
بعد از کبر و دارفران لشکر بر سر شکسته شد و بر هر دو میدان جنگ غلبت کرد و دست بسته بخت فرستاد
او و در حق فرزند نظر کرد و در بار دارا که بگویند چپا رید و دوش بروی نرم گشت پس دستش بگشود و رویش
و گفت هم اکنون بر سر ملک خویش باش که من این بیخ و بخت از تو نخواهم گرفت و از وصیت پدر عالم گرام گشت
و پنج و شصت و هفت ملک بر دم بگذازدان و در که پدر نام مرا پست کرد و در بار کین بر من فرونی نهاد این بخت
و از میان ملک بر بختان آنکه کرد و لشکری سیاطله را عطا می فرادان کرد و نیز خوشنوا را سیاطله فرستاد

و در هر پنجان شست و دو ماهی قرار گرفت و مدت پست سال سلطنت کرد پس از آن ماهی هر پند ^{۱۱} خشت
سلطان با و که علای تاریخ در مدت سلطنت بر هر چیزی مرقوم نداشته اند و اگر ذکر می کرده اند که کمال داشته اند
چون که از زمان کتاب مبارک نفس حال او کرده و مسامحه برین برادر او را قضا دیکت بکند بدست کشف افقا
که بر هر پست سال سلطنت کرده و اگر چه مرای برین بوده است از آنکه اختلاف اقوال بر شمارم و راوی بر شمارم چه
این کار بطول میساخته و ما چون در سلطنت بر هر کسی را بنا بر تمعین مدت کرده و باشد هیچ بشارت

مجلس خودی در ملک ماچین شش روزی بر سرال اندر بود آدم خود
خودی بر پهنندی است که شرح حاشی که در افتاد و بعد از چهره ملک لویای حکومت بر افراشت و هر دو بزرگ
این را ضی را از خبر فرمان آورده و با خاقان چین که در این وقت بای خودی بود در رسم حودت حکم کرد و خوشی از دست
مستقر و معاینه داشت با خودی هر دو ایستاد و در دو بار بود با مردم هر طریق رفی و مدارا میگذشت
تبراعت خاطر مدت ده سال سلطنت که در آن زمان گرفت

جلوس و ششماره ملک بین شش هزار چهل و یک سال بعد از سقوط آدم بود
 و ششماره لقب خلیفه است و او مردی از قبیل حمیر است نسبی مجهول داشته و از خاندان ملک نبوده بعد از حسن
 عمرو که وی از شتر را با خود یار کرده ملک بین را فرود گفت و در آن اراضی پاچه شاهی یافت و برکن از آن
 را بعد از دست آورد بگفت مردی جنایت و غلام باره بود بر جا پرسی بگو شتر گان داشتی خواه از شتر
 و خواه از ادانی بیاد مردی و با او آنچه خواستی کردی و هر غلامی زنی مخدوم بخت آن و خرد را بر سر پیش
 آورد و همه و شیر گان از او بر میگرفت آنکه بخانه شوی میفرستاد و از بهر خود منتظر کرده بود و دیده بانان
 گذاشته داشت چون قصد پرسی بکن میکرد او را در آن منتظر و میآورد و دیده بانان هر چه میروید آن
 میکردند آنکه که و ششماره کار خویش را با آن غلام تمام میکرد و بر کن ریشده و سر خویش را از روی آن منتظر
 بر میگردد و سواکی بدست کرده و غذا نهائی خود را میزد و این غلامی از بهر دیده بانان بود که بدان داشتی
 که و ششماره از آن کرد و ریشخند فراخ حبه پس در منتظر و رانگشده در آن غلام را با ریش خنده و و ششماره
 این که در دشت بین پیدائی در حق انبیا ملک از آن مردی روا میداشت که ایشان را در چشم مردم ملک سلطنت
 ممانده و هم اگر و در این ملک خود را ملک پادشاهی بخند یا بگوید چون و ششماره بخت و هفت سال بدین فصاحت و
 گناشت با او گفتند زده که او را زده و ناس که نیت چنان که شرح پادشاهی و حسب و نسب او گفته خواهد شد ملک
 باید داشت و او را ردی چون آفتاب و موی چون مشک نام داشت و ششماره دل در او بخت و کس نشناخت
 قادر در منتظر حاضر گشتند چون فرستاده و ششماره نزدیک زده آمد و او را ملک که زده داشت که حق
 چنان میشد است پس هر زده بدیده داشت در میان نعل و قدم خود بنف و درگاه ملک روان شد چون منتظر
 و در بانان و بر روی او استوار کرد و و ششماره را و او بخت کار خویش تمام کند زده زبان بضرعت که گوشت
 ای پادشاه بامن بجایی کن و مرا عفو فرمای که من از پست و خاندان ملوکم پدران من پادشاهی کرده اند
 و در آن ملک کس چون من حق زشت نشناختن با او شام از بهر تو را گذاشته است و تو مرا سزاوارتر ندانستی

۳۱۲ در ششم شد گفت هم اکنون فرمان بردار باش و اگر نه بیایان را برخواهم تا سرست از تن بگیرد زنده چون کار بد کند زنده
بزند و هر پنج سال را یکشید و بنویس و دوید و شکش را بر دید و سرش را بادت راستش از تن جدا کرده بر در چنان
منظره بنهاد و سوار کی بدش کرده سر سواران را بر دوش نهاد و خود را بر دوش آن سواران نهاد و بیایان چون
آن علامت دیدند بدان قانون که معمول بود چنان دانستند که دو شتار کار خود را نهایت برود پس پیش شده در
یکشوند و دو خواست برودن فرمان بران زبان پیش دراز کرده قائل گردیدند و آن سواران سواران پیش آمدند
اما دو خواست شکست از منظره بیرون فرامید و یا تراست و دو خواست جواب گفت این سوال را از آن سر
باید کرد و این بخت و شتاب بگذشت و فرمان بران چون بدرون رفتند و دو شتار را بدین حال دیدند دانستند که این کار
زنده کرده است و از منظره نیز آمده و بزرگان را و دو خواست را که بی دادند مردم سخت شاد شدند که از
که از دست و دغا رانان بخوار و دو شتار را بی جسته و همه بخت شده گفتند شاید پادشاهی هر زنده نتواند بود که
از خاندان ملوک است و جلالتی بدین حکمت کرده پس از دنبال او بشتافتند و او را آوردند بر تخت سلطنت جا
دادند چنانکه در جای خود که در خواستند و دست سلطنت و شتار را بر تخت نهادند

[illegible]

فندی فرزند خودی است که شرح حالش مرقوم افتاده بعد از پدر بزرگوار لایت مجد در ملک مایین نایب فرمان گشت
ایمان و اشراف ملک را حاضر کرده بعد از طرف ملک بنواخت و ایشانرا بعد از نصف توید و ادعوی عالم و عباد
بودار رعیت و لشکری را از در محروم و خدات بزمیت و اطراف ملک را از بداعت مردم بکار محفوظ داشت اما
روزگار پیشان نداد و سلاطین کاشان و دره توید بدعت ملک کمال بود

حکومت دارنیکرن در محکمت انگلیس شش هزار و چهل و چهار سال بعد از رسوب و آدم نمود
از این پیش بدان اشارت رفت که چون دولت قیام و مغرب ضعیف شد دیگر ایشان را قوت نماند که در محکمت
انگلیستان سخن بگویند و محکمت را بحال خود که مانده و چون برضیه از فرامگاهداری گزیده اند و این هنگام مرد
گداور دارنیکرن نام جو مجرب را بخود دست کرد و بر محکمت بر کشید و بیشتر از مردم آن جزیره را مطیع فرمان خویش

حافظ

مسجد اعم

ساخت و چند انکه زندگانی داشت در انکلت کار حکومت میکرد

جلوس جنبدی در ملکت چیر ششزاد و چهل چهار سال بعد از سلطه آدم بود
 سن جنبدی بعد از تقضای مدت بانی خودی در ملکت چیر خداوند و مکن گشت و مردن اراضی را خود
 حکومت خویش باز داشت در سال پنجم سلطنت او غیر و زکرا کراش در جای خود خواهد شد شاه ملک ارا
 گشت و سن جنبدی رسولی خیز از انشوران حضرت خود بسوی او فرستاد و بعضی از اشیاء نفیسه بدستیار
 لغا داشت تا او را سلطنت تنبیه گفتند مدت پادشاهی سن جنبدی در چین سیزده سال بود
 جلوس جنبدی در ملکت با چیر ششزاد و چهل چهار سال بعد از سلطه آدم بود
 جنبدی پسر فرزند بی است که گفته شد بعد از پدر در سر سلطنت جای کرد و ملک با چیر را خود گرفت
 و کلاشکو و کشور را بسیار آورد و محل خویش را در بلاد امصا رنقب فرمود و با قوریاق با قوسی ملک کرنا
 در مدت و موالات بجان نهاد و سن جنبدی پادشاه چیر را با خویش از در صدق و صفاء آورد و کلا
 خرم نشست و بی درخت خاخر و درخت غیر از غایت شمع با سلطنت برداشت و پادشاه شد

استاد و در بگن از کسان شش هزار و چهل و پنج سال بعد از سقوط اودم علیه السلام بود
 این هنگام در بگن را در ملک انگلیس با قایل اسقف خصوص تخت شد از کسان را قایل بر تخت نهادن
 و خواست با قایل آنجا که کس از بگن است و میان قایل کسان که شرح حال ایشان از ان پیش بر قوم
 فرستاد و چنین امر در ان کسان بسیار بود در وقت که بگن را در اند و آنچیزه را با کثرت میاد
 و حضرت کیا یافتند لاجرم بجای آنکه دفع دشمن کنند و طبع در آن ملک میشد و سکون اختیار کرد و بدو
 با مردم انگلیس از درنازه و مغالطه بود و آنکس که هنگام را اصلاحی را بداد و دقتی جدا کرد و جدا کرد
 تقابل در کتاب بعد از حجت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودیم داشت زیرا که دولت جدا کرد و با قایل علیه و سلم فرست
 در ملک جلوس فرمود در ملک ایران شش هزار و پنجاه و یک سال بعد از سقوط اودم بود
 غیر و بنی یزد و جردن آنکه برادرش برزنجای سپید داشت در ملک حبستان هزار ملک را بدین خست و بدین پادشاهی
 عای کرد و مردم را با لطافت و اشفاق خود در خواست و مخالفش را در بلاد و امصار نصب کرد و دشواری سلطنت طاعت

در ارضی بسیار از انجیر خوشه و انجیر ساقه و در حقوق ساقه و در انجیر مصاف باران در چنانکه مذکور شد منظور است
و سلطنت غیر وزیران شد و پادشاهان و پادشاهان کرد در ارضی رسی شهری سباحت و انجیران غیر وزیران
کرد و در آید باین شهری که وزیران را نام خواند و در کالان زمین روشن غیر وزیران را بود و در غیر اسان را
و در عراق عرب عین القریان بنامها و از انجیر می بخورند و در ایران و توران و یواری بر آورد و در شهری را در ارض
بار کشید و مردم آن بدو بیشتر رفت موسی بود و ایشان را کیش می کشی پستان و دعوت کرد و هر که سر رفت
سرش بر گرفت انکه خواجه را از سرش ساقه فرو برد و بر دشت نهاد تا مردم بی ثروت و از انجیر ترسد چون این
کار را به کرد یکی از بزرگان حضرت انجیر رسالت هندوستان بگریزد و او را گفت شتاب بار را بگوشت بند و شتاب
کوی که لوک هندوستان باشد روی نیاز حضرت سلاطین ایران بود و چون شد که خواجه را بگریزد و از ناما بگری

هم اکنون با آب زنده را بجای باز آرد و اگر نه از جگر جگر باشد فرستاده و غیره و از دار الملکات ماین پروش
نظاره شود و در دینه فضا نزول فرمود و فحول طلای زرد و شست را نظاره کرد که در آن کنگره بجای طلب و طلب
لعب می شود و بر این کرد و از ناسخ آید اما با این سخن می کرد و از آنجا که در او بسیار عمل کرده و شست را آب
و سرانجام راضی به دستان بر کرده و در دار الملکات قنوج حضرت را به پیوست و جام شاهنشاه ایران را با او
بگذاشت و از پی در جواب حضرت آغازید و اظهار حقیقت و اطاعت کرده و عذر ماضی را به نسیه کاری
زین داران آن راضی متوسل شد و خراج گذشته را تسلیم فرمود و فرستاده و غیره و از آن خراج برگرفت و شهری
در هندوستان بنام شاهنشاه ایران بنا کرده نام آنرا دوشن فرمود و نهاد و از آنجا سوار حجت کرده و دیگر باره
باراضی فارس بلده فسانا زل شد و در آن کرت مردم را بر طریق رشد و سعادت یافت و از حبهان و طغیان
کنار دید مردم آن بلده پیشش که در چون شد که کار انجامت اصلاح آید گفتند روزی خداست که ملک الملوک
آفراده و هرگز را چگونه است این راضی نامور داشته و این زده و تقوی در مردم آنرا استقامت و است این را در
چون بدانت از آنجا رس کج و داد و بخت فرور آمد و صورت حقیقت را بدید و گفته هندوستان را کشف
داشت آنجا و شطری از مردم بلده فساد و عدل و نصفت آفراده و بر فر بار نمود و پادشاه ایران را از آنجا رسید
او خوش آمد پس کس فرستاده آفراده و هرگز را در حضرت حاضر ساخت و او را مردی با زانیت رای فصاحت
حق داشت و دیوان مظالم را با او تفویض فرمود و آفراده و عرض کرد که اگر پادشاه خواهد آید میسر نیاید
بر هم نشین مرا بر جان و مال زنده بدارد و ترخان فرماید آنکه بر مردم آن قدرت و پد که هر که را خواهد
و هر که را خواهد خاتم خشم فرور این جلد را بپذیرفت و او را در صدر دیوان مظالم جای داد و تاکنون هیچکس از
ملک این درجه نداشت با آنکه آفراده و هرگز را در دیوان مظالم بنشیند و بختین بی نیز یک او آمد و باز نمود
بزرگ و عارضی از زمین او را خصم کرده و قمیمه بستان خویش ساخته آفراده و هرگز را طلب و فرستاد و بزرگ
فرماد چون از خوشان غیره و بعضی و انتفاقی فرمود و آفراده و هرگز را در ششم شده با سر یکی گفت شتاب بزرگ
حاضر کن و اگر محاطه کند سر در از آن جدا کرده و نزد من آور آن سر یکت برقت و بزرگ را حاضر ساخت و چون
از در راه خواست در پهلوی آفراده و هرگز را جای کند آفراده و فرمود تا گر سپان او را بگرفتند و کشیدند و در زیر
آن زن جای دادند و چون معلوم شد که حق با آن زن بوده و فرمود چهار سیل از بستان آید که گفته بدان زن سپردند و از
پس آن کسی را بزرگ دعوی خوانی افتاد و چون ثبوت پیوست آفراده و فرمود او را حکم قصاص بکشند و فیروز
او را تخمین کرد و مردم را قریع تمام گرفت و بختی باش با هر در چند سید از دست و پای بریده و گوش و بینی
مستطوع شده و چشم کند و دندان شکسته از دیوان مظالم بیرون بردند تا کار جهان بنظام آمد و رسم جو و تهر با قضا
و ازین آن هفت سال که او را حکومت بود و دیگر هیچ داد و نخواه و بزرگ و شمع القصه چون هفت سال سلطنت
فرمود بگذشت بلای آسمانی جهان را فرو گرفت و باران با سید و چشمها بپوشید و گیاه ترست و چنان شد که
آب و جلوه و در جویون بیکار با سید و دین رود خانه از آفتاب قفسه بگشت و خوش و طبع و بر دند و خط
بست و خراج از رعیت برداشت و بهر شهری از بلاد خویش شوری کرد که اگر در شهر شاکتین از بلای جوع ملک شود

آفراده و هرگز را
بخت خدای
سپه و رای
و در آنجا
و در آنجا
بزرگ و عارضی
سپه و رای

جهان را از آفتاب بیکار با سید و دین

جمع مردم آن شهر را با شمشیر بکشد و نام آنرا غنایا بد جانف خوار فرود کند و هر که بکشد بدست بود و باید از آنجا فرود
تا اگر خدای خواستند مردم آنجا بخت جان و بند بیکار فرود میزد و خود نیز هرگز انداخته داشت بر مردم
نخس کرد و دو ملک محروم و سبکی را نیز وی آن مانند که انداخته خویش را تنها خود را جرم بین سپرد و از دست ساله
خدا و خلافت کین را در شیر خور و بیک از بلای جوع جان نداد و از پس اینکت فرود قامت رعیت را آنجا کرد و بوقت
و انابت پیش گرفت و در گاه بزدان بنالید و خداوند بخشیده او را ب رحمت بخشود و باران بیاید و چشمها
بچشید و کار زراعت و حراشت فزونی گرفت و مردم در صلب نعمت و بخت مستغرق شدند و فرود
در پای خمیده کشید و غرابی ملک را با انداخته خویش با دان ساخت تا جهان کمال بخشید آمد در این سنگام مردم
که ملک بیاطلا و با غنا و ثوابی نهاد و اعمال شنید پیش گرفت چنانکه در ملک خویش هر جا بسری توان
لبس گان داشتی او را حاضر کردی و با او فصاحت نمودی جمعی از اشراف سیل و طایرستان از وی فرار کرده
بر گاه فرود آمدند و شکایت آوردند و فرموده نام که در آنجا چنین فصاحت و شجاعت بر سر نیزه و با فرزند مردم
در میا و نزد کار و آنجا هر کس می نایازان که دقتیهای چشم در چشم و در قطع و قطع تو که شمشیر از آنجا
آن کرد و از دست خویش تو که سخن فرود را قتی نهاد و همچنان پیران بین را از سرای کار بر اشراف برده کام
میران چون انبسی چند کرت بدست رسل و رسائل اطلاع رفت و خوشنود از بلای گرفت فرود آمد و اگر در ملک
عظیم بر آورد و او را در سپرد و بختین قیام داشت و دیگر باش و سیم را با ما سید نیا سیدند و فرود باش را در
دار الملک بدین جای خویش نشاند و جاما سب در خدمت او باز داشت و سپر بگردار شد و قیام را
نامم و کاب فرمود مردمی که او را سوغرا می کنند و سب طلوس بی تو میرسانید از جانب آفراده و هرگز را ملک
فارس گشت آنجا و فرود از کار ملک دل خارج کرده و خیمه بیرون زد و با شکر کج بی داد و چون از آنجا فرود
رسید سخت بر سید و سران سپاه بر حجت ساخت گفت مردم ما را در جگر فرود محال ملک نباشد شما در این
کار اندیشه به چست بی از سر بنگان او که در آن زمان شیخوخت کرده بود عرض کرد که اگر بیان کنی و ما را ندان
مرا سب که داری من از جان عزیز بگذرم و فرود ناچار کنم خوشنود و شتی به و سپرد و گفت هم اکنون بیست
چاره باش بی از سر بنگان با چند نفر فرود را پذیره شد و چون نزد یک لشکر کا و او رسید فرمود تا بفرمان
قطع کردند و حد شش را در کنار راه آنگاه مراجعت کردند و فرود کج فرود کج میداد و پیش روی او سرور کرد
و معروض داشت که من سر بنگان خوشنودم و از سر او را طاعت و فرمانبرداری تو هر ص و خیمه نمودم که
بر آشت و مراد دست بر دایکت از نزد او فرار کرده بخت تو آدم و بر دست سلطنت واجب است که چون در
راه تو این تبابی با فرما هم سب کج که گویند خواهی کنی فرود را در بستان ساخت و گفت نعم ما که من کنی تو از وی ششم
اکنون بوی تا بزرگ یک خوشنود از چند روز راه مسافت است سر بنگان معروض داشت که دست روزه را است
اما اگر ملک فرمای پس از سب بایان رای و نام که بچیزه و خوشنود از قانی رسید فرود از این سخن بگشت شاد و شد و فرود
تا سب بچیزه و از فرود و جلوه بر گرفته و رای بایان پیش گرفت و چون بچیزه سر بنگان بی گفت فرود را با
خدا و شکر آفراده و سبسی بر دند تا بخت روزه بگشت و از سر بنگان سب بچیزه و بیکار و فرود دل بر مرک

خیمه بچیزه

بخت خدای

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

نام داشت و او را بعد از شش ساخت و چون او تمام سلطنت و مملکتش به زبون قتل شد چنانکه در جای خود مذکور شد
شدت سلطنت الین منفرد و سال بود و زمان سلطنت او با شرم و عجز منافق که شرح چنانست که در این مقام علیه السلام
مذکور شد از وی اجازت خواست که در مدینه و مکه و در هر جای که او میخواست که در آنجا برود و چون تغییر کرد که او را
چون سندی در مکه که با این شش سال بعد از آنکه او را در مدینه تسلیم نمود

[illegible]

جلوس من منندي در ملكت چين شش هزار و پنجاه و هفت سال بعد از اسب طادوم بود
من منندي سپهر منندي است و او بعد از پدر در ملكت چين چاه و تقي و كوشيد و اول فرار جگانه و فرود آمدن كبر كند
استود خاطر زيب و بر حرف و صنعت ميوز و اين سنگها منفرود من يك روان بودند و پشت خاطر در كشتن ابله
ضايح روزگار چيرند و بازرگانان گلاهي بشمار با طرف همان محل ميروند و با چو كوت سلطنت من منندي شش سال بود
جلوس من محمد بن امان در ملكت شام شش هزار و پنجاه و هفت سال بعد از اسب طادوم بود

جلوس حجربن انعمان در حاکمت ششم ششصد و پنجاه و هشت سال بعد از هجرت طوادم بود
 حجربن انعمان بن اسکارش بعد از برادرش عمرو بنسد حکومت ششم مقام کرد و کار کاظم آورد و رسولی چند بخت فرستاد
 انبوت کت الملک ایران بود فرستاده مرگ برادر را با کثوف داشت فرستاد ششم دوازده کیفت کار ملک
 پرداخته فرستاد ملک را بهر سال بخت فرستاده داشت و اسود و خاطر روزگار بود و دست پادشاهی آورد شام و از دودستان
 جلوس حبیب تر در حاکمت هفتم ششصد و پنجاه و نهم سال بعد از هجرت طوادم بود

چون روزگار دولت بخوانی نه بهنایت شد و سلطنت از او داد و بدید و گفت سخیان که هم از خدا نماند گفت بود و نسب سلطان
که شصت و پنج خاندان ساند با اتفاق ایمان گفت اشرف درگاه بر سر سلطنت جای کرد و ملک تاجین با مجاز و فرمان باز داشت
و مردم را ستیاری بنال و احسان از سلطنت خویش امیدوار ساخت و مدت چهار سال بود که روزگار بر وی در اوج جهان بخت
عبوس بودی و ملک تاجین شصت و نه سال بعد از سبوح عالم آمد و بود

جلوس نمودی و ملکت ماجین ششدهار و شصت و دو سال بعد از سبط آدم بود
بعد از سینه از سلطنت ملکت ماجین بخبر نمودی گشت و او بخت مکی ارتقا بجست و ششم و نهم ملک بر داشت و حکام را
خود را در بلاد و اصهار ملک بخبر میداد و سبب ساخت و مردم لشکر را باری گفت و مشقت بریشان عطا نمود و حدود و ملکات را
از او خلعت سپاد پیکار نمود و پس فرمود و چند ملک سلطنت داشت و بول و خراج کار بر حق و دما را کرد و دست سلطنت او بایران
جلوس نظر انیس در و رو میگردانید ششدهار و شصت و دو سال بعد از سبط آدم بود

جلوس نظر بنویس در روز میلاد کبریا ششصد و شصت و دو سال بعد از مسرت و طردم بود
 پلزار بنویس که بعد از اعیان موس کوئیندازین که در نیتینین از زمان برداشت چنانکه ذکر شد اتفاق رحمت و لطف
 فیض و رحم و ابطالیان گشت و زن و نیتینین را که او دقتی نام داشت بعنف آورد و بخیع خود ساخت و دختر او را از بچه پسر
 زن گرفت و دقتی چون دیگران را میاری کشید و ناچار باید اعیان موس رو نگذاشت در نهانی با بغیر که یک شرح جان
 کز درم قوم افتاد رسم نمودت حساد و او را بکجایت با پاسای بزرگ بخار و شهر بنیاد که نزدیکی رود است مقیم شد
 این بریده خواست تا حلی که در جرف او از شهر برون شود رحمت دوم با او بشوید و او را با ضرب سنگ بکشد

۷۳۲

وقایع بعد از بنویسند و آدم علیه السلام تا آخرت

و بعد شش در درو خانه تیر فلکند بن جبرکیت بی دافعی و با بی شهر دم در آمد دست چهار درو در نجات
مستول شد و آنچه مردم از پس غارت از یک دست کرده بودند را خود داشت و جمعی کثیر از زن و مرد و می
اسیر کرده با دافعی را در قیارد از نسبی از پیوس که از جانب مشقیوس در شکرانی که از اراضی فرانسه است
داشت با سطر فار و در یک که پادشاه است بود و آنچه دوسری مهر بر شید و خواست در نجات فرمان کسی نباشد که
در نهایت کثرت و در سو را که روزگار مردم در غوغا بر نجات شد و بر او افتد که نجات جان سلامت برویم
که گزارش ما شد و جهان از وی سپرد خستند و مشقیوس که در بعد از سه ماه گذشته که ما را نمانید غوغا از میان بر نجات
و قیصری مغرب را تخمین افتاد و چنانکه مذکور شد و ده سال بر آید

و قیصری مغرب بخبرین افتاد چنانکه ذکر میشود و سال برآمد
 علیه السلام و قندی در مملکت چین شش هزار و شصت و سه سال بعد از مسعود و ام بود
 و قندی آنکه در روزگار دولت من مستندی بکران رسید بر سلطنت چین بر کشید و برادر یک خوروی جای کرد
 کارشگری و حیت را بنظر و نس داشت با ملوک دول خارج ساز و دست داشت و در حضرت ملک الملک بکران
 در وقت غیور و در دست عقیدت بپای برده بنیروی و سل و سال فاطمه را از نو خوش نمود داشت آنکه در کشور
 و قندی آنکه در روزگار دولت من مستندی بکران رسید بر سلطنت چین بر کشید و برادر یک خوروی جای کرد
 کارشگری و حیت را بنظر و نس داشت با ملوک دول خارج ساز و دست داشت و در حضرت ملک الملک بکران
 در وقت غیور و در دست عقیدت بپای برده بنیروی و سل و سال فاطمه را از نو خوش نمود داشت آنکه در کشور

در وقت غروب در مسجد عقیدت بمای برده بنزوی رسول رسایل ظاهر از خود خوشنود داشت اما که در خوشنود
ملک میا طاهر و زرمی از خود فغان بین پیمان غیزد شکست خوشنود را بشمار می کرد و در حاکمیت او در چنین حالت
ملکوس بنجین در دم و امثالیا کشیدند در صحت چهار سال بعد از بسبب طاعون بود
چون نخست کین رنگاربان و تبوس بود که شرح حالش عرقم شرد و در روزگار شش بالا گرفت تا رنجیز که مرده او
امتیاز بود و او را از بجزر سلطنت اختیار کرد و قهصری مغرب با او افتاد و در مردی بزرگ و دانا بود مردی را بجای خود

ایستاد بود و از آنجمله سلطنت اختیار کرد و قیصری مغرب با او افتاد و او مردی بزرگ و دانا بود و مردی را بجای خود
نشاند و حکم فرمود که چون ساخت و خود قانون نهاده و کار شروع و کار ختم کرد و لشکر برآورد و دانا را در کت
مصاف داد و او را شکست داد پس او با جنرل یک جنگ پیوست و هم او را شکست و در سبتهای جنگی او را
در زد و پاک بوخت طاقت الامر را بر سر برآورد و حد برآورد و او را در نهانی گرفت و حبس کرد و بعد از چهار روز
گشت گفت مرض و ما در گذشت دست قیصری بخمن چهار سال بود

کشت و گفت مرض و ما در گذشت دست قهری بخیرن چهار سال بود
جلوس و نواس در ملک بن شهر داروشت و دشت سال بعد از سبوط آدم بود ۶۰۶۸
و نواس قهر ز رخاوست و نور ز قهر بن دید بن کسب بن کف الظلم بن دید بن اسل بن عمرو بن قیس بن جهم بن
واسل بن عبد الشمس بن الخوث بن هار بن قنل بن غریب بن لاث بن قیس بن صفی بن سبا الاصفه بن جهم بن
بن نجیب بن عیسی بن قطان است و بعد از آنکه دوستان را بقتل آورد و در آن قصه که مرده شد اسرار است

این شخص بنام عیسی بن قطان است وی بعد از آنکه دوشتر را بقبول آورد بدین تفصیل که مرقد مشهد پای درخت
انقضای او تابنده بود و با کشفش مرقد خرقه را با او نشانید و چون که جمیع بلاد طبع و اداری و تجارت و بزرگ و ادما آورد
بر سر بر سلطنت مای دادند و در مدتی که در تحت ملک جای کرد نام خود را یوسف محاسب داد که ملکات بنظم و نسق کرد و بر
شریعت جواد الهی بنیست و مردم من را با این موسی علیه السلام آورد و هر که از آن شریعت روی بر تافته است
و نکال کرد و با کمال احوال او را غفانه بخشش آورد و غفانه صاحب الله و خواهم که باشد

و کمال کرد و او را که احوال او را دانستند و مکش را در حق او صاحب افتد و خود را به بیم گناشت
 طبعش را بوی خوش و سوز خوش و رویه بگری و آتیا لیا شد از شصت و شصت سال بعد از برپا آمدن
 رسی که سر او را آتیا بود و چون آنجا داشت که مردم سر طاعت او فرود اندازد و هر روز گفتن با حقیری مغرب بر می داشتند
 ۶۰۶۸

۶۰۷
در اینوقت ابی فایس که در شهر باطنی داشت در میان ایشان کار بسیار کرد و امانتی بر بنیاد کرد و دیگر باره وزیر
ساز مخالفت طرازا کرد و لشکری عظیمی ساخت و خردی که در تخت و قصر و باجها و امانت و قیود
او را مقهور کرد و بقوت قابل خود بر کسی نماند که در کشورش و بیرونش بر کسی برتری داشت و وقتیکه بنیاد
ملکوتش منهدی در ملکات و صاحب ششزار و هفتاد و چهار سال از بنیادش بود
۶۰۸
منهدی پس از آنکه جانی را از جهان رخت در برود در ملکات و صاحب پادشاهی یافت و اواب عدل و احسان
بر جمیع مردم فرمود و حدود و ثغور ملک را از مخالفت لشکریان که حراست فرمود مردم در فرار و دولت
آلوده بر نیستد و کار حراست و زراعت را بایکتابت بساخت و بر حرفت و صنعت بیفزود و مدت سلطنت او در ملک پانزده سال

f.v.f

جلوس لیزبو در قسطنطنیه شهر را در وقت دو چار سال بعد از هبوط آدم بود
۶۰۷۴
لیزبو که برادر زکیک که نیکه چاکم قمری شد به بسیاری از خواهر و برادرهای قهری مشرق یافت و کمال یاد و
داشت که دیگر مادر او فرج خاصه خوشا بر داشتند زن را آوردند و بخت قهری عیالی دادند اما آن غل غل
از بجز زن نندی نکشت هم در این کرت که در ابریک کلی جای کرد دست بجزر و اعتساف بر آورد و با مردم در وقت
دخون یکجا بخت و آغاز فقر و در شربت صیدی نهاد و غلغلی کنیک را بهی رحمت رسانید و او را خواهری بود
که بهی ختام داشت از آن مرگین بود بر بطنان برداشت و بهی را با خود بهیست کرد و با قهر مصداق داد و در
جک بزکیک شده شد از پس اینا قیامی نمود که سر در اسپاه شام بود و از شکت غلغلی کرد و با قهر مقام را داشت
و او نیز در میدان مصاف بدست لشکر بایان زکیک مقتول گشت و پادشاهی او حکم شد خاقان فرخ اوار و پاد
بایکی از سرگردگان که استاس نام داشت طرق توان گفت و مخالفت سپرد و خواست با قهر از زبان برداشت
بیو یعنی در کنار استاس عیالی کند و چنان قیام که قهر را مرض صری پیش آمد که نگاهداری و از راه هوشی افقا
پس بدوئی که بزکیک بخوگشت چنان و نام و کو و جان داده است و بفرموده او را در خاک سپردند بعد از سه
روز بعضی از میران قهر این را زار بدارند و استند و سر قبر او را باز کرد و نظاره کرده و بی غلغلی نمودند که یک دست خود را
خورد است و مرد است و دست سلطنت او در این بخت سغه سال بگذشت بود

9.40

۶۰۲۵ جلوس کلویس در ملک فرانسه شد و بعد از هفتاد و پنج سال بعد از رسیده طاقم بود.
کلویس پسر رشید ریخت دست که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در ملک فرانسه رایت حکومت برافراشت
سابقا قبوس را که از جانب دولت دوم در شهر خوانسون فرغانه میگذارد و از خارج فرمود حکم داد تا اشراف مسلمانان را
مقتول یا مغانده و در سال ششم سلطنت خود شهید که بعد از مفر ساخت و از پیشش سال یک و یک و سه و یک و یک با قبایل
ساز مقام نظر کرد و از آنجا به سمت ساخت و تا این زمان در این پستان است و از وقت که گذشت از اشیای
در سراسر آن و در آن تفصیل که در فصول طوایف یورپ در شرح حال قبایل برکی بیان مذکور داشتیم و چون گفتند
بر شریعت عیسی بود کلویس را نسبت بر پستیان که در اندیشه برین عیسای آورد و این نیز باستوری ملک پیغمبر و شهر
پارس با فتح کرد و هنگامیکه با و چنانکه در فصول طوایف یورپ مذکور شد مصاف داد و او را شکست قتل کرد
پس و یک سلطنت خود در قیامت فراخانی دولتی مصاف داد و برایشان نیز نظر جست و بعد از این شرح

چنانکه موکوت که آن قبایلی که در کوهستان سپید قلات و اشکنده حکم و اجازت و احوال و هیچ کاشیکند بعد از آن
واقع بالریک پادشاهت مغرب مصاف داد و هم او را شکست کرد و او را کجا و در مجباج جمع شد پارس مردم
فرایم کرد و یکک کت مغرب تحریص ترغیب فرمود و در همان سال بر آنجا کت طفر حبست و ملکت برد و شد
تولوز را سفر فرمود و انداخته بوزگان کت را دادند و در این هنگام او را اصحاب شور متحده مردم کت
و رسائل طبیب کشی یاد کردند و با هم بحد چون گلوس از آن زد و یک شد هر کس از خویش میگذارد که در
مکانست سلطنت بکمان داشت بقتل رسانید تا پادشاهی بیمانعی و منازعی از بفرزندانش باشد و چون از
جوان بگذشت او را در شهر پارس خون ساختند و کشتن سال بود

9. 7. 74

بلوچ بلاش بن فیروز در ملک ایران ششزار بقا و هفت سال بعد بموالت او بم
بلاش پسر فیروزیست و او بعد از قتل پدر چنانکه مرگوم شد در تخت کیلی جای کرد و بزرگان ایران او را سلطنت
سلام دادند و روزی چند بنیاد که سوخرا بدارالملک میان آرد بدانگونه که گفته شد قباد و ورشیر را با و بلاش
سوخورا را که می داشت و منصب غنیمی بداد و او را ورشیر را خود بنویان فرمود و مردم را به ضبط عدل و انصاف
امید وافر فرمود تا قباد را خواست تا یکی از بزرگان حضرت باشد و بطریق جاگویی و عقیدت رود و چون قباد
برادر بزرگتر و داینگا را بر صاحب افتاد و در ملک ایران ببارد و خود نمیدانست مصاف داد چو کار سلطنت
انکار که قباد و اسیر بود برادر محاکم گشت و رحمت و مکرری نیز از او شاد بودند تا چار قباد از برادر بگریخته را ترکستان
میش که رفته همه منازل را فسخ کرده بدارالملک چمن آرد و به ساو فندی که در نیوقت قافان چمن بود چاه جست
و شش این قصه در بن سلطنت قباد و مرگوم بپا افتاد و بانچه بلاش بعد از بار آورده و فرار و نیز با مردم از عدل
نصفت رفت و در ملک آبادانی کرد و در این شهری بنا نهاد و آنرا بلاش آباد نام نهاد و مردم آنرا مرگوم
سماط خوانند و قصه بلاش و مردم و مرگوم قصبه بلاش آنرا با این است مدت کمال سال او

f.v.

جلوس بوجون خوی در ملک ماچین شش هزار هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود
 بوجون خوی را پس آنکه فندی بسیاری جاودانی شتافت پادشاهی ملک ماچین یافت و او امر و نوای خوش را
 بر گردن عیان و اشرف ملک محروم و سه صل کرده و با ساد فندی که در انبوت سلطنت چین داشت رسم توبت
 و اموات گذاشت و با ملک ترکستان نیز در درق و دمار رفت و مدت دو سال که پادشاهی داشت
 روزگار خوشتر از کما فراغت گذاشت

جلوس الیبریس "نادوستین" مملکت بروم و اتیالیا شهر در وقتا دور سال بعد از یسوا آدم بود
 الیبریس "نادوستین" است و او بعد از آنکه با سپاه ریسر چاکم مذکور شد بخوار بروم آمد و آن بعد از
 بحاجت و انداخت بعد از سه ماه شهر بروم مفتوح گشت و انیسوس که شد پیشتر عیان و اشرفا لشکر یقین شدند
 و احوال ایشان بنیب غارت داد و الیبریس با عانت ریسر با شایب یافت اما او را بقای نبود زیرا
 که بعد از کماه ریسر مرد و ارض سه ماه دیگر تصرفات کرد

g.v.4

جلوس کلیسای یس در مملکت روم و ایالتها شش هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از مسوطا در م. بود

۳۳۸ کلیدر و پس برادر داد رسید است بعد از انبای پس قهری مغرب یافت و بر سر بکرانی نشست و داد
قیامت و شتر
چون مردی مجهول النسب و کلام بود یکی از ملک زادگان ملک بلخ که در دیوس جنس نام داشت و برادر او در
بود که شرح حالش مذکور گشت جمعی را بخود پیوست کرده و او را از دارالملک مردم اخراج فرمود و خود در
چنانکه مذکور خواهد شد مدت ملک کلیدر و پس دو سال بود

۶۰۷۹ جلوس نیال باوقوی خان در ترکستان شش هزار و هشتاد و نه سال بعد از بسوط آدم بود
چون قورساق باوقوی زانش غرار سید و جای هر دو اخت نیال باوقوی خان ملک ترکستان را بر فرمان
کرد و رایت بکرانی را فراخت و از پادشاهان چین و جاپان و بر طریق رقی و مدارا رفت و او چندین ملک
ترکستان داشت با سلاطین هم از در محبت و چاکری بود و خاصه با نو شیروان عادل چنانکه در جای خود بهر یک
مذکور خواهد شد و مدت سلطنت او در ترکستان صد و هشت سال بود

۶۰۸۱ جلوس نویدی در ملک باجی شش هزار و هشتاد و نه سال بعد از بسوط آدم بود
نویدی بعد از پنجام روز کار بود چون که در کاشمیر مرقوم شد و مدت باجی در تخت ملی جای کرد و در
و جویت خویش را بر کرد و بنحیف و کبر نهاد و با خاقان چین بساط داد و او را بخدا و کبر و از انسانی بد و ملک
خاطر آسوده کرد و با ملک ترکستان که در انوقت نیال باوقوی خان بود پیوستاری مقامی بکرانیکه او را
خداست و بکرانی فرمود و مدت باجی باجیال بود

۶۰۸۱ جلوس شوقیوس پس برادر داد و مرسل ملک و در زمانه مرسل ملک و در زمانه مرسل ملک و در زمانه مرسل ملک
قیامت و شتر
انوقت قهری مشرق داشت قهری مغرب بود که داشت و او در وقت انگریز بنشینت نامن کلیدر و پس
از سلطنت غلغشت در شهر سنلی که از اراضی فرانسه شده شد و غلغشت کزید و از غلغشی عیوی گشت در نیوقت
سلطنت مغرب ضعیف بود و پس در زمان خود با قبایل گشت مغرب رسم مودت نهاد و اراضی اودن را که بهر از فرانسه
شمرده و بدیشان تقویض فرمود این نیز بر ضعف سلطنت پیروز و لاجرم مردی که از است نام داشت از مراند
سر بر کشید و جمعی از قبایل مختلف را با خود متفق کرده بر سر بسج بنافست و او چون تاب و دقت نیاه و ده شهر و اکثر
که از ملک بلخ شمرده میشد و در برابر نیال باجیال و انجا بخت و سکنت بریت و از انجا بشهر سنلی که در
فلام کلیدر و پس او را بخت و کین مولای خود را از انجا بخت و سکنت پس سال

۶۰۸۱ جلوس قباد در ملک ایران شش هزار و هشتاد و نه سال بعد از بسوط آدم بود
قباد و بکرانی لقب داشت که در سوخته راه را با در شش هزار و هشتاد و نه سال و در بخت بلاش آورد و چنانکه مذکور
شد با شش است تا او را در سرست چاکران خویش مبارده و به خدمت چاکران غریب و غلب و برادر بکران
چون خوار می رضا داد و از برادر خویش بخیر را و ترکستان و ملک چین پس گرفت چون از این بمل
نیال باجی را به شاکه در خانه و بهتانی فرمود که نسب بفرمودن داشت و او را به خری بود که موی چون شگفت
و تنی چون طبع داشت چون چشم قباد بر خساران بهار افتاد و شفته جلال گشت آن خضر را از در خواستاری

۳۳۹ کرده بشرط زنی با او هم بگشت و گفته با او بود تا با بر گرفت آنکه قباد و نویشا بوبرسون شد و اراضی ترکستان را
فرمود و بدیده بملکت چین و او را در الملک یکین فرود شده و حضرت خاقان شتافت و از و پناه جنت ملوک
که در انوقت پادشاهی چین داشت چنانکه مذکور شد قدم او را مبارک داشت و او را استمال فرمود و در نزد
خود و عظیم بزرگوارش داشت تا سه سال بر این بر که شت آنکه و شکری در خور جنگ بلاش ساز داده و لازم شد
قباد فرمود و او از ملک چین بیرون شده چون برق و باد است و بلند زمین را در هم فروخته و از و چون بگشت
و بی رحمت تا بلده نیال باجی بود و بکران و غنمای خویش را بر فراخت و در نیوقت و قدر چنان بود که ماهی و حضرت
قباد آمده معروض داشت که بعد از سفر پادشاه چون مدت حمل بکران بر دم این پسر بر آدم نام او را نویشا و نهانده
مقارن ایحال خبر آوردند که بلاش بر دود جهان کرد و بیج و وقت از وی با نذ قباد دیدار نویشا و از انبار
شمرده و در زمان خضر زنده را با در کج داد و در شکر بوی مداین کشید و حسنا دیدار ایران او را پذیرد و شد
و سلطنت سلام داد پس قباد بی مانی و ستازی بر تخت سلطنت جای کرد و آن لشکر که از خاقان
ملزم رکاب داشت طلب فرمود و هر کس احسانی در خور و بذلی لایق فرموده و باطن خویش کسب است
و نامد بسوی خاقان کرده از شکر و حفاظت او شکر کرد اری خراوان فرمود و آنجا بکران ملک بر تخت
و عقال خویش را در بلاد امصار مضبوط داشت و سوخته را طلب دهشته تمام معانجهم و در رکعت کتابت
نهاد و روزگار و زحمت خدرا و بیفرود تا چنان بزرگ شد که هیچ قضائی بی مضای حکومت و صورت نمیست
و بهر حال عقدی بی سرانگشت تیر انداز و بی بیویست لاجرم از سلطنت جزای از بجز قباد نماند و ازین ملک الملک کیارا
ناچیز چشم از کانون خاطر سر بر نه عاقبه الامران را از راه با شاپور رازی که نسب ملوک میرسانید و پسلا حضرت
بود در میان گذاشت شاپور عرض کرد که سوخته را از انقدر سنگ نیست که با خاطر شاپور بدین فرود او تو کس
و لال ملک را از بخار و جواد و صافی خواهم است و روز دیگر چون بر تخت خویش جای کرد و بزرگان درگاه
برایا شد انچنین شد تا شاپور با سوخته سخن کرد و آغاز نشونت و غلظت نمود سوخته که هرگز از کس نسبت با خویش بکران
نداشت بر آشت و شاپور را بگفت پس شاپور که در خویش را باز کرد و پیش شده بکردن سوخته انکند و او را
کشان گشان از پیشگاه حضور بیرون برده و در مجلس انداخت و پس از موقت فرمان پادشاه سوار ترش و در کرد
قباد بعد از ختل سوخته کار بدست شاپور بخت او سپه سالاری لشکر بداد و چنانکه در پادشاهی نیست
او را کرامی داشت و قباد را بخت عمارت و بنیان بلاد و امصار و بختی تمام بود در این زمین شهر
بنا کرد و در اراضی فارس شاه جوره و کا زو و زرا و در و در عراق حصارا بنا ساخت و مصل عمارت
کرد و اصل را در مازندران استوار نمود و در محال جرجان ارغان و شهر با و زو و در کرمان و طبرستان نیز
چند عمارت بگرد و او را بخت سپه بود اقل نویشا و در دویم فرزند سیم سیم چهارم زردا پنجم اردو شش شاکو
مقیم بود و در هشتم در زیر و مدت سلطنت قباد چهل و سه سال بود و بعضی از قصتهای قباد در ذیل احوال مذکور

و قباد را در قوم خواهد شد

۶۰۸۲ جلوس آن کاو و سون در ملک چین شش هزار و هشتاد و نه سال بعد از بسوط آدم بود

مردی فریاد برآورد که ای تو خیمون باشی کعبه بی عرض کرد که بسیار روز انتظار تو بر دم تا بهم اکنون است باقیم نگاه
 باش که هم در این مقام من بدرود جهان خواهم کرد و گفت و در حق من بر دمت تو باش این بخت و ببرد
 خیمون بر حسب عیثت او را بنگاه سپرد و از آنجا با صاحب کوچ داده و در بعضی از بلاد عرب عبور داشت تا که کاروان
 از قبایل عرب بدیشان باز خوردند و هر دو تن را اسیر کردند و گفتند چنانچه شما بستانید که از مولای خود
 گرفته اید و ایشان را در ارضی بخران آورده هر تن را بکسی فروخته اند اما خیمون هر روز از بام تا شام خدمت
 مولای خویش کردی و چون شام بچرخه خویش شتافتی بنابر استادی و خدا بر ستایش نمودی تا آنگاه که یکسره
 صبح بر دیدی شش چنان نهاد که مولای خیمون خواست حال او را باندلس بنیانی بپشت حجره آمد و چون
 از روزن کمریت خیمون را دید که در نماز ایستاده است و بیچاره آنجا نه مانده روز روشن است بخت در عجب
 شد و در کوفه و پیشش دید و گفت ای خیمون این جلال قدر از کجا یافتی و با که ام آیین بدین مقام رفیق
 هستی خیمون گفت مگر نه است که شما را طریقی با بنجار و شتر منی ناست و است و چنانکه بگویند که شتر منی
 که از هر که سودی و زبانی نتواند بود چرا باید کرد و این تا بهر اید که می داشت من این برکت از زندگی خدا کرد
 و پروی عینی من باقیم و اگر خواهم خدی خویش را بخوانم تا آخرت که شتر من می کند بکنید و بنا بر دواز
 او در جواب گفت اگر ترجیح کنی و ایستار توانی کرد من اهل من بشریت تو در شوم و آیین تو که بر من خیمون بی تو
 تن خویش شست نماز کند است و خدا را یاد کرد تا صصری عاصف بفرستاد و آن درخت ازین برآورد
 و خشک ساخت و کون کرد چون مردم آنقریه این میدان بیشتر عسوی شدند و بر شریعت او رفتند و از بهر
 خیمون در ظاهر قریه را رست کردند و او را سخت کرامی داشتند و خیمون در حقیقت سکونت اختیار کرد و بعلت
 خدای پرداخت چنان بود که بر کسی آن را رضی فرمود که در ساعری در آنجا جای داشت و از سوی دیگر تیر تیر
 بود که مردم آنقریه هر روز بر این نویسن باز دید که آنجا هر چه ستادند علم فرایند و این پسران هر روز
 بنجار خیمون میجو کرده نزد یک آن ساحر می شدند در میان این کودکان پیری بود که عیثت نام داشت و پدر
 را نام الهام بود این کودکان نیز بفرمان پدر بعلت علم محراب شاف و هر روز از آنجا خیمون که شته او را در نماز
 و نماز می دانند که اندک و شش بسوی او رفت و بچند روز در رفته با او سخن می کرد تا آنجا که شته که در دست ساحر
 ترک گفت و هر روز به خیمون بود و پدرش چنان می داشت که او کسب علم نمی کند و بچند عاقبت عیثت
 ابن الشام شریعت عیسی علیه السلام گرفت و خیمون این خود به و بیاموخت و کلمات انجیل را از بهر او روشن
 ساخت و گفت ای عیثت بد آنکه اسم بزرگ خداوند که محتاج جمیع سبکهاست در این انجیل مبارکست و آن
 نام بزرگ هر که در آتش سوخته شود و از بهر حاجت بخوانی روا کرد و عیثت گفت چنانچه که این نام
 مبارک را بمن بیاموزی خیمون گفت ای برادر تو سه روز محل آن باز توانی کرد آنگاه که لایق باشی از عیثت
 درین خواهم داشت عیثت چون این سخن بشنید برای خویش آمد و دانست که اسم اعظم خدای تقدس
 نخواهد سوخت پس قداحی چند راست کرد و بر اسم که در انجیل یاد داشت بر قداحی جدا گانه می نوشت
 و آن قداح را بیک یک یکی در آتش افکند تا به سوخت چون بدان رسید که اسم اعظم بر آن

خوارزم

فت بود منوخت و از آنش مردن حبت و عیثت آن نام را بدانت و نزد یک فیمون شتاده صورت حال را
 باز گفت خیمون فرمود ای فرزندان کنون که باقی سبک ما را در کارهای نامتناهی کار هر کس سبب بکشد
 و از این مقام بدی در از بر نیاید که خیمون دعا و جهان گفت و عیثت در ارضی بخران پرسی جو کرد و بهر آن
 بود نزد او حاضر میسر کردند تا شام بخند عیثت دین حق بر بعضی عرض می کرد و او را اسلمان عیثت
 و از پس آن در حق او دعای حبت کرده تا شام بیافت بدین گونه نام او بخران بزرگ گشت و مردم بدو پیوستند
 و حاکم بخران هم کرد که حکومت او جو کرد و پس کس فرستاد و عیثت را حاضر کرد و گفت این چه قانونست که
 پیش گذارسته و این آبا و اجداد ما را محو و طمس داشته این من بکند و اگر نه ترا کیفر خواهم کرد عیثت
 گفت هرگز ترا بر من غلبه نتواند بود و جز خدا را بر بندگان قدرت نباشد حاکم شهر از سخن او در چشم شد و نیز بود
 او را برده از جلی بلند بر فراز افکندند عیثت بر سر آسمان بر خاسته نرزد و شاف و گفت خدای ارحم
 و ناصر است و بهم او را بدین خدای دعوت فرمود درین کثرت حکم که تا عیثت را باقی سبک عرقه ساختند
 و چنان دانستند که از بهر او را بی نخواهد بود عیثت را بسلامت برآورد و حاکم شتافته فرمود بر شریعت
 باش و خدای یگانه را بتو حبت بستی و هم آگاه باش که آگاه بر من غلبه توانی کرد که خدا را بکلی تو حبت بستی
 آمد و چنانکه از روز مفرقه خدا را بکلی تو حبت بستی و آلفه کرد و دست داشت بهر عیثت از آنجا که او بدین
 زخم اندک فرمود و این عیثت انگلی باشد که در زمان عمر بن خطاب در بخران آید شده و آنچنان بود که مردی در خواست
 بخران خفر من میگرد ما که بهر او رسید و در آنجا می ریافت که نشسته دست خود بر سر داشت چون ستاد
 بگرفت و از سر او در بد داشت خون از زخم او روان گشت و چون ستاد باز داشت هم بر زخم سر گذاشت تا
 خون با بیستاد این خبر بهر او رند و دی گفت چنانکه از فرود آمد ام او عیثت بن الشام است چنانچه به
 او را برای خود بگذارد و مدون دارد و بر حسب حکم او چنان کردند تا بچند عیثت را از آنجا که بن الشام بر زخم
 بر دکان بخران بنسبت در حال کفر عمل یافته هلاک شد و این بنسبت بر عقیدت مردم بخران پیغمبر و یکباره عیثی
 و هر که بشناسد این در عیثت او را شریعت عیسی عوت میگرد و چون سخن ایشان را است و او می داشت سکار بود
 و اگر نه او را هلاک می ساختند در آن نام چنان نهاد که مردی ازین بادی و پسر خویش بخران آمدند و ازین قانون آتی
 نداشت و برین پیرویان بود تا که مردم بخران ایشان را بکفر کشد و گفتند هم اکنون یا شریعت عیسی علیه السلام
 پیش بکشد و اگر نه شما را هلاک کنیم پس آن مرد قبول اسلام نکرد و در دست و شوق کشید آنرا از بیم جانیت
 کرد و در رخ شریعت عیسی گرفت و روزی چند با ایشان بود پس فرصتی بدست کرد که بسوی من حرکت صورت
 حال را بعضی فرستاد که در آنوقت پادشاه من بود و رسانید چنانکه قهقهه سلطنت او را فرمود و آستین خود را
 دین پیرویان بود و ازین سخن بر داشت گفت از بهر کفر بخران شوم و این کین از آنکه ما را جویم و کلیت ازین کسب و
 بکنیم و هر که دین پیوستن بکند و او را آتش بسوزیم چنانچه هر روز بیشتر ازین فراموش کرده زمین کوچ داد و طعی مسافت
 کرد بخران آمد و کلیت را پاست کرد و صلیبا در شکست و مردم از این فرمود و گفت که خواهم بدین پیرویان کین
 و اگر نکین از شما زنده نگذارم ایشان گفتند ما هرگز جان یا خیر را با دین سبب برآوردیم و اسم داشت که

خوارزم

تا و در شرب الشاه مع الشوق ولا مریب فی اسطوان تنال حده بقصر الاوق و محمدان لای حشر
 عنه بوجه متکلف فی راسین بنی مصلح استیلطت فی ازمین کبری فی الاوق فاستخرج من حیره
 رانادا و غیره من لب الخیرین و اسلم دوناس شیکنا و صدره شکک المصنوع بالحدود و حد
 مدت هشت سال درین سلطنت کرد و در عمارت فرا بسیار و زبرد و اندک سپاهی فرا هم کرد و این وقت
 نجاشی بسیم کرد که مبادا و چون قوت کبر و نام پست شده من را بلند کند پس تقیم عزم داد که مملکت من را
 مسخر کند و در حوزة فرمان بدارد و سپاهی بزرگ سازد و همچنان بر همه دار باط را سپه سالار کرده بنوی
 یمن بیرون فرستاد از مینوی و چون بنشیند مردم خود را جمع ساخته از دروازه برخاست و
 با ستقبال جنگ تا بمحض موت کشد و آن را ضعیف و سپاه با هم دو چار شده صف است کردند و جنگ
 در آنکه مدت بی دراز بر پیشانی که لشکر من شکست شد و برز و چون کار نکند شده راه فرار پیش گرفت
 و از بسیم دشمن اسب مدبیا آنگذ و در بحر جان بدادی آخرین سلاطین حیره است بعد از و سلطنت من
 با مردم جیش افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس سلاطین شش در و دو سال بعد از نبوط آدم علیه السلام بود

قیصر مصر

سلاطین که هم در آنست ساس کونید بعد از من که شرح حالش مذکور شد جمیع اواریا در زراعت و زراعی
 آورد و در تحت قیصری جای کرد و این چنان است ساس است که مجبور دیا نه بود و چون او را بکشت خاک که تقیم
 با بجه است ساس اسری کرد و بچشم سپاه و اندیکه فرود کون بود ازین روی او مذکور است که زبان
 یعنی دور نک بود با بجه است ساس را کیاستی منبر و سیاستی لایق بود و در بدو پادشاهی لشکری و عتبت
 با او همسربان بودند و او را آن اندیشه در خاطر میرفت که با شاهنشاه ایران مصاف سازد و قبایل بسیار را
 بر اندازد تا چون مروی بخیل و تندو بود و با خلفای کتیکت سینه طریق جو رو هتاف میکند است سلطنت من
 شد و توانست کار بآرزو کند و در میان سلاطین و اراضی بسیار دیواری بنیاد و از ترک زان قبایل آسوده ماند
 هشتاد و هشت سال از مدت زندگانی و بگذشت صاعقه بر او فرود شده و هلاکش ساخت و مدت سلطنت او
 بیست و چهار سال بود و در زمان دولت خود رسم تماشاخانه را که مردم با شرم و کتب و کتب میگرد
 بر انداخت چنانکه آن قانون را گفته ایم

جلوس مندر بن مندر و در و دو سال بعد از نبوط آدم علیه السلام بود

مند بن مندر بعد از برادرش اسود در مملکت حیره لوای حکومت افراخت و فرود بر کرد و راجت فرمان خویش باز
 داشت و در حضرت قباد که در این وقت ملک الملوک ایران بود عرض عقیدت فرمود و مشور حکومت حیره آرد
 بستد و خرج مملکت همد ساله در کار او فرستاد و مندر را در زمان خویش با عمارت عانی که ذکر حالش
 مرقوم شد ضمنی افتاد و عمارت از شام لشکر بر آورد و ازین سوی مندر با ستقبال جنگ بیرون شد
 روز جنگ زنی که او حسیله نام بود و حده از شکست سوی لشکر این فرستاد تا هر کس از مردم جنگجوی دست
 بدان عطر آلوده ساخته در کار جنگ بکشت باشد و این سوگندی بود و در میان عرب چنانکه در ذیل قصه اعیان خاتم

الایمان

الایمان علیه آلاف التحية والثناء ما یزوده ایم با بجه لشکران سوگند یاد کردند و در جنگ یکوشیدند تا جنگی عتبت
 هلاک و دمار گشتند و مردم حیره شکست شدند و عمارت غلبه بسته بعضی از بلاد و مصادری که در تحت من
 مندر بود خراب کرد و بسوخت و عمارت مندر ازین روی محرق است با بجه است و روز جنگ را یوم
 حلیه گشتند و این سخن آنوقت مثل شد که عرب که بدیدند و او ایستاد و مندر را این سخن از آنجا که شتم
 نیز نام زنی بود که هم گام جنگ قبایل عرب ظرف طیب از وی میگردانیدند و دست دران فرورده و دیگر
 جنگ سوگند یاد میکردند و برین بی سلی کوبید بیت خدا را که عباد و بنیان بعد از انقش نواد و او ایستاد
 عطر منقسم با بجه مندر بعد از شکست از لشکر شام بمملکت حیره باز آمد و در عمارت غرابیای بنده ایستاد

شام رسیده بود و بر داشت مدت سلطنت او در حیره هشت سال بود

جلوس جلد در شام شش در و دو سال بعد از نبوط آدم علیه السلام بود
 جلد در عمارت است که شرح حالش با یزوده آید و او بعد از پدر در مملکت شام در حیره حکومت یافت و کار
 لشکر و کشور را بنظم و نسق کرد و مشور سلطنت شام از قباد که ملک الملوک ایران بود گرفت و خرج جنگ خویش
 بدو فرستاد و با مندر بن مندر که فرما کند از حیره بود که بر حق و مدارا گذاشت و لیکن یوم حلیه چنانکه گفته

شد از خاطر محو ساخت مدت سلطنت جلد در شام هجده سال بجا بود

جلوس سلاطین شش در و دو سال بعد از نبوط آدم علیه السلام بود
 از باط چنانکه مذکور شد بعد از آنکه در و چون را مقهور کرد و سلطنت من یافت و عامل خویش را در بلاد و مصادری
 آنمکت منصوب فرمود و کار مملکت را بنظم کرد و او بر همه الا شرم را که از جانب نجاشی لازم خدمت او بود
 همچنان سپه سالاری لشکر حیره باز گذاشت و حدود و مشور مملکت را بدو سپرد و در پادشاهی خویش نشست
 چون مدت بیست و چهار سال از سلطنت او گذشت بر همه بدان سر شد که او از پادشاهی خلع کرده
 بر جای او خود را بر گیرد پس با تواد سپه سالار حیره استان شد و لشکر را از فرار هم کرده بدو سپه سالار
 کوچ داد و چون از خبر بار باط برودند ناچار از مردم خود و انبوهی ساخته با ستقبال جنگ بیرون شدند و
 این مرد و لشکر با هم نزدیک شد و از هر یکس سوی باط فرستاد که مرا با تو از هر یکس و تحت تقیر و او بر پشت
 و این روایت کرد که در جوابی آرد و می جویی از هر یکس از جانبین مغول شوند که اگر رضای منی ما خود بکشد
 با هم مصاف دهیم تا هر یکس چه شود و لشکر حیره تا مدت او را خواهد بود و باط در پاسخ گفت منبک فرمود
 و کار بدان نهادند که بکشد با هم نزد جویند و هر دو از لشکر خود جدا شده و دیدن آن جنگ در آمدند
 بر همه مردی قصیر القامه و در که را منظر و فرمود و او را باط مردی تمام بالا و سیکو اندام بود و او بر همه دین جنگ
 خیلی اندیشیده و با علام خویش که عتوده نام داشت فرمود که چون من با باط دراز و بزم ناگاه از آنجا که
 او در آمده باز من پیش مغول ساز و دل از کار او فارغ کن با بجه او بر همه با باط در آنجا که در یکدیگر حمله
 بردند و باط میزدستی کرده هر خود را بر سر بر همه فرستاد و او را آن تیغ اسیر بر همه که شسته ابرو
 و چشم و بینی او را شکافت و ازین روز او بر همه با شرم ملقب گشت چه اسمی که منی گفته بپسینی باشد

عنه

خوش روی بدیشان کرد و گفت ای بنده گان من عرض کردند پیشکوتبنا تا فرمود کار را هر چه سکتی
چنان کنیم گفت دل قوی دارید و آسوده روزگار بگذرید که هر در میان شما مقول خواهد شد چون این
سخن بگوشتن بنی اسد رسید شاد شدند و اعدا جنگ کرده در طلب جبر بیدار شدند و از آسوی نیز
جبر در طلب بنی اسد کوچ میداد و هر جا فرود میشد لشکر او در اطراف وی بنهار راست میکردند و حوت
این کارش و شیب در قضا و کت و حبیب که از حجاب او بودند که در سر آمده و او را فرو میگرداند
بجمله و حراست مشغول میشدند و اینجاست از آن مردم بودند که در آن پیش از جبر از مرگ و هلاکت نجات
داده بود و از عقیده بنی حنظلان بن خشر شب و اشته با حجب بنی اسد جای جبر معلوم کرده
دل برنگ نهاده و ناکاه بر شکرگاه او اشته و تیغ بر مردم او نهاده و لشکر جبر را شسته
و قصد قتل او کرده حجاب جبر چون چنان دیدند شمشیرهای خویش کشیده از بی حراست و حفظ
او گرفتند و سعی عدل و دفع دادند از میان قبایل بنی اسد علیا بنی اسد حارث که در شربت
جبر کشته شده بود جلالت کرده پیش ناخ و از قهای جبر پسران آمده نیزه بر پشت او زدند و
در انداخت چون جبر از پای درآمد جلال بنی اسد فریاد بر کشیدند که ای مشرقت کسان ما را
چه افتاده که حایت جبر فرستاده و حال آنکه او مردی بیکانه از شتاب و بیست حکومت کرده و هزار
گونه ظلم روا داشته قبایل قریب گشته از سخنان ایشان از آن جوش و کوشش که داشته باز
نشسته و بنی خندان که حجاب جبر بودند از کار جنگ دست باز داشتند جز اینکه از میان قبایل قریب
و گمانه عمرو بن مسعود سر بر آورده و زن و فرزندانش جبر را در کنار آورد و گفت ای قوم آگاه باشید که ایشان
در پناه منند پس سپاهیان اموال جبر را بنهارت برگردانند و اهل و از زبان بگردانند و چون پس
از زمانی جبر در گذشتن او را در بافته سفیدی چیده و بکار راه افتادند از اینجا است که الاسد شکر
گوید بیت و قصه علیا بنی قریب بنی قبایل متنبیه جبر بنی خندان همانا آن هنگام که
علیا قصد قتل جبر کرد و در پناه خالد بن خندان بود که یکی از بنی سعد بن قریب است و استیغ العقیقه چون جبر
زخمی شده از پای در افتاد و عامر الا غر را که مردی از بنی جمل بود پیش خواست و نامه نوشته بود داد
گفت بعد از مرگ من نزد پسر بزرگتر من نافع شود و او را از مرگ من آگاهی ده اگر از خبر مرگ من در جرح رفتن غار
نامه کرد و از بگذر و نزد دیگری زفر زدن من شود این خبر بگوئی تا هر کس از ایشان که از خبر مرگ من ناله
برسد و در آغاز زاری کند در خوار من است پس نام را بد و رسان و قصه با بگوئی پس بعد از مرگ جبر
عامر آن نام را برداشته نزدیک نافع ناخ که پسر بزرگتر و ولید پدر بود چون نخستین خبر مرگ جبر و نافع
تا بر کشیده و در خاک نشست و خاک بر سر می ریخت لاجرم عامر او را بکشد و بکشد و بکشد
هر یک از بنده زندان او رفت و گفت کار بدین گونه که در پیش قصد خدمت امرو
العقیس کرد و بهرعت صبا و صبا سمل صعب زمین را در نور دیده با راضی نمین آمد
و در خون خدمت امرو العقیس پرست و آنکه در کشید که امرو العقیس جامی چند از خمر کشیده باقیم

و در خون خدمت امرو العقیس پرست و آنکه در کشید که امرو العقیس جامی چند از خمر کشیده باقیم

خویش نزد میان عامر رسید و گفت بنی حنظلان که جماعت بنی اسد در دست در مقول ساخته
امرو العقیس هیچ سخن در جواب او نگفت و با هر یک خویش نزد باخت تا آن بازی پایان برد از هر آنکه
حربت خویش راجحه خاطر نکند و بازی او را تمام نگذار پس سر داشت و روی با عامر کرد و گفت
مان باز گوی تا از جبر چه پیام داری عامر پیش شده نامه پدر را بد و سپرد که جبر نوخواهی خود را از فرزند
طلب نموده بود امرو العقیس چون آن نام را بر خواند گفت ای قوم خرد و عفت الله امر در کار رسیده و چنانکه
می گنیم و فرموده آنکه جنگ بشویم پس بیست روز همه بخمر و خمار و لعب و وقت را گذارند و چون روز
بهم رسید گفت آنانی و آتخانی علی از رئیس شطج حدیث اطرا از قوم عقی قاتما فقلت لعن الله بنی قریب
چون بنی قریب بنی امیه بنی الحجاز فقال آیت اللعن عمن و کاهل اباجو ارجی فخر فانسج ملما
آنکه امرو العقیس موکند یا در کرد که از آن پس شربت نوشد و استعمال عطر نکند و زمان نزدیکی منتهی
عقل جنابت باز شمارد تا خون پدر را باز بخندد و اعدا او را شکر مشغول شد و چون شب پیش آمد حجاب
از فرزند که کربیت که برقی از آن حادث شد پس این شعر را بگفت ارقب یقرین یقرین اهل یقرین شاد با عقی
انجل آنانی حیرت نگذشت بایم ترعزع منه فقل یقرین بنی اسد یقرین الاکل فی سواد فقل قاتین
زینب عمن زینبا و آیتن یقرین فقل الا یقرین لک ی یایر کما یقرینون الا اکل باجور و دیگر از کبر
قلوب و دیگر قبایل شکر می سازد که شب شتاب سرعت صبا طری مسافت فرود و نزدیک راضی بنی اسد
کی گشاه باخت و چون جاسوس میان قبایل بنی اسد رستاد تا جادگان ایشان را ندانستند خبر از نزد جبر
او میان بنی اسد آمدند علیا بنی اسد ایشان را ندانید و با قوم خود گفت ای جماعت کمان کنید که این مردم در میان
مسافرانند بکلی ایشان جاسوسان امرو العقیس هم اکنون چون ایشان را ندانستند باید ایمنان را بکشد
و بگذشت و از پس چون امرو العقیس رسد زحمت عاید بید بنی کمان خواهد شد که در جنب جامی از بنهار
اسد و کمان پیرای غریبه بودند و این دو سید بنی عامر که نزدیک باهم وطن داشتند باهم در سر شتاب
امید خیز از بنی کمان کوچ دادند و چون بکشتن امرو العقیس باصوالت شتاب و سورت ملک
رجال خویش را برداشته باخت تا که به تبسینه بنی کمان رسید و ایشان را بنی اسد است و تیغ در ایشان نهاد
و فرمود و برداشت که تا زان تا ملک التمام از میان مردم بنی کمان مجوزه خود را باهم العقیس رسانید و گفت
الغن چون جبر بر دست نمانست چه مامردم بنی کمان ایم و بنی اسد شربت و شکر کوچ داد امرو العقیس
چون بنی اسد دست از کشتن ایشان باز داشت و هم در آتش همان باز کشید و همچنان از دنبال بنی
پست و بلند زمین را در نور دیده صبحگاه بدیشان رسید و تیغ در ایشان نهاد و آنها را در آتش کمانه چینی نرم
داد و بنی مردم کرب جاک نکند چون در بکران رسید و شتاب عاجز شد هر دو گروه دست از جنگ
کشیده داشتند و بجای خویش آرام گرفتند بنی اسد از میان جنگ جان سلامت
برده بود و آنکه شربت را در دهنی کوچ و دو طرفی در کشیدند صبحگاه چون بنی اسد شربت را در دهنی
که از دست ایشان باز و قبایل بگرد و عقب نروا آمدند گفتند سینه را حدیث که سینه خرابی را

و در خون خدمت امرو العقیس پرست و آنکه در کشید که امرو العقیس جامی چند از خمر کشیده باقیم

مقداری به واداشت که چندین برتسل و قلع حرب باید کشید اگر غرض خون جگر بود چندین هزار تن کبابی
 یک نفس غرضه هلاک و دمار گشت حواس است که اکنون نابر خشم را آب غم و فغانی داین جمع قتل را
 که از خشم تن جان بدر برده و غم و داری امر اعیان و خواست که قسم با خدای گناه که من هیچ از آنچه با منی کامل و
 بجای خود خواسته ام نگردد اما تا چار از قهای ایشان خواهم سخت بگردم و قلب چون چنان دیدند بگریه و
 بروی بشویدند و گفتند چه مردی شوم بوده که بزند کافی بکن رضا میدی و ما درین حسنی هرگز با تو قضا
 نخواهیم بست این بکنند و او را بجای گذاشته کرده اند و از نزد او بدر شدند و راه خویش پیش رفتند
 جز مندی و بی با امر اعیان کس بجای نماند در انوقت و بر رسید که مبادا بجای سوار حال و اکل می باشد و
 از دنبال او شتابند تا چار از آنجا فرار کرده راه من پیش گرفت و میان حبیب و از او شسته آمد و از
 مد ظلیه تا دیگر باره بر بنی سدر زم و به ایشان گشتند مابا بنی سدر برادران و بهیسا کجایم چگونه
 تو اینم ترا مدد داد و هرگز ایگانه را بهیسم کرد و امر اعیان مراد خویش حاصل نیافت از آنجا نیز
 بیرون شده نیز در قتل بن الحیم آمد که حکمران بعضی حبایل حمیر بود و از او عانت گشت و او مدتی دراز
 امر اعیان را بمساید و ماطله دفع و ادب داشت که از نو تر او حاصل شود پس از نزد او بیرون شده و جویز کرد
 و بر او افرام کرد که در پیرا با جاره ای گرفت و از آنجا عت شکری کرده و آنکست بجای سدر و سخت بدینجا
 آمد و در آنجا حسنی بزرگ بود که آنرا ذوق خلصه سینا میدند و این حسنی است که در زمان اسلام عربین
 بجای هم کرد و با بکله امر اعیان نزد او خلصه و خواست بداند که سر انجام کار او با بنی سدر چگونه خواهد شد پس
 قهر بر گرفت و از هر جهت بنی سدر خد کرده بکنند از قضا و صورت قهر منی بر آمد امر اعیان برین
 نگرد و دیگر باره قهر بر زد پس در این گشت بنی سدر چون امر اعیان بنید بدیدند شمشیر و آلات قهر عمار و گشت
 و شکستار افرام کرد که سخت بر روی ذوق خلصه زد و گفت اگر پدرت گشت بود بکنی منی شکری دی این بکنی
 بر تافت و شکرت خود را برداشته سخت بشتافت و دیگر باره بر سر بنی سدر سخت جنگ در انداخت و از
 کرده جمعی کثیر گشت بر بنی را اسیر کرده اموال اشغال پیش از بر گرفت چنان شد که قلیل کس از آنجا جان
 سلامت برد پس امر اعیان شاد خاطر مراجعت کرد و در این هنگام سخت تو حایل گشت و مردم عرب از جانب
 و طلب خدمت او شدند و کردی عظیم بر سر او بگفت و او را هر اوی سلطنت جره بر سر افتاد پس با
 کران بر سر جیره آمد و ابو بکر که در انوقت سلطنت جره داشت شکری بر آورد و بپستیال جنگ و قتل آمد
 اعیان برین شد و با او مصافحه و در اول حمله شکست شد و امر اعیان و امر اعیان را مقهور ساخته بجزیره تاخت و آن
 محله را تحت حکومت آورده بر تخت سلطنت حاکم کرد و آنجا به در رخ حضرت ملک الملوک ساز داده و با چند تن از
 رسول کارگاه درگاه قیاد انوقت شاهان ایران بود و خستاده و معزول گشت که او را و کشته و
 سلاطین سیر و مردود و خدمت ملک الملوک ایران زینندگان فرمانبردارند و اگر در میان این دو طبقه کار
 معادلات و مدارات رود زبانی سلطنت ایران نخواهد داشت اینک من بر ملک حیره غلبه کردم اگر قوت
 جسد با من و اگر نه بر مردم رسولان امر اعیان حضرت قیادند و پیشکش او را بگذرانند و ماطله قیاد

ما و صفاتی داشتند و غور سلطنت او را و جره از پادشاه ایران بستند و باز آمدند لاجرم ملک بر امر اعیان
 استوار شد مدت هفت سال در جره بحال استقلال سلطنت کرد آنجا که منذر بن ابی سار که شرح حالش در کتاب
 خود مذکور خواهد شد چون وارث سلطنت جره بود و بخواست امر اعیان میان بر بست و قیابل یا و توج را
 بروی بشوید و کار جره را چنان آشفته کرد که امر اعیان در آنجا ریستن نتوانست لاجرم از جره فرار کرده
 بنیان حمیر گریخت و این در سال سلطنت قیاد بود و قیاد را کرد و از مندر پسندیده و سپیدان چون او را
 بدین مژدگ دعوت کرد و اجابت نمود و قیاد حکم بر غل و غارت او فرمود و فضیل ایمنه در جای خود کشته خواهد
 شد مع القصد بعد از جلوس نو شیر و ان عادل که دیگر باره کار مندر بروی سلطنت جره یافت بکار و
 دل بر بست و قیاد او را کشته نهاد و بعضی نو شیر و ان رسانیده که باید امر اعیان را از میان حمیر رست که کرد
 تا بود ساخت و نو شیر و ان کردی از مردم اسوده را نیز دیکت مندر فرستاد و مندر از آنجا عت ابی سار جره
 برداشته و بر سر حمیر تاخت و انقبایل را نیز گشت کرده متفرق ساخت از میان امر اعیان لابل خویش را گردانیده
 و فرار کرده نزد یک کارش بن شهاب آمد که نسب با بنی ربیع بن خطله داشت روزی چند بر نگذشت که
 خبر بدبرد که لشکر مندر زود باشد که تر او را به لاجرم از آنجا فرار کرده بارض طبر آمده و دانش برین
 موعیت بن الحارث نیز با او بود و دست و خنجر امر اعیان از وی برداشت و از آنجا نیز مندر اطلاق گفت نمیدانست
 که حامل است پس بنی الغیاب را شوم گرفت و سید زور مری و او را در آنجا بست که کتب حدین برید با لیب
 طحی شد و بعد امر اعیان از آنجا بجای او حبیل طای گریخت و او حبیل را و درون بود یکی از منبند حید و
 آن و دیگر از غلبه زن جدلیه با شوهر خود گفت این رزقی است که خدای رسانیده بکمر امر اعیان اموال او را
 و بخور و با قوم بخور آن که نه چار است و نه تو را بر دست از جویز زن شکلیه گفت ای شوهر کن اینخار نامشوده را
 که او را بر زن داشته است و بصیت حشمت و صرمت تو بسوی تو آمد است او حبیل امر اعیان را گریخت
 و او را حفظ و حراست کرده سلامت را کرد و از آنجا گشت که او فی منی حبیل در میان عرب مش گشت
 القصد امر اعیان از نزد او حبیل سیری رحیل آمد که یکی از مردم بنی جدلیه است او را الملعون لقب بود و شری چند
 در مدح او بگفت که این بیت از آنست قاتلک الطریق علی الملقی یقتله و ما یکتب ایشام و روزی چند
 نزد او ماند و در آنجا ششتران فراهم کرد و گروید بنی اکل المار و بدو پیوسته در نوقت مردم بنی جدلیه میراف
 که مبادا از مندر ریاست کار ایران که در طلب امر اعیان اندیشان طای نازل شود پس نزدیک او آمدند و گفتند
 خود اونی که مارا از تو و خشت که با سپاه ایران یا مندر و صفات جویم و تو نیز روانه اگر جمعی از جره تو عرضه ملاک و ما
 شود حواس گشت که از آنجا کوچ دی و ما را سلامت بگذاری امر اعیان از آنجا بار بر بست و روزی چند از آنجا
 طای جانم و از آنجا نیز دیکت عامر بن جهر آمد و او مردی خوش گه دار و راست و بهیاد لاجرم با او اهل العشر
 بست و مواصت بند و خنجر او را بجای حبت امر اعیان چنان گذاشته او را باز داشت تمیزی و نصت بدست کرد
 از نزد او بگریخت و چنانچه حارترین مژه آمده که مردی از بنی شک بود عامر بن جهر چون این راست لشکر باز کرد
 از دنبال او تاخت و با بنی شک جویز بزرگ کرد و بعضی کثیر متوکل گشت تا چار امر اعیان از آنجا نیز برد شد و میان

از مال خویش بدیگنی و این صد شتر را هم اکنون از شتران خویش جدا کرده بسوی لشکر ابریم بران تا لشکران آن
 تصرف کنند و پنج نایند و خدای بر ایشان شکم گیرد پس عبدالمطلب چنان کرد و لشکر ابریم از آن شتران
 بکشت و بخوردند آنگاه ابو موسو گفت کرد خانه که در آنظار کن تا چندی بسینی عبدالمطلب گفت هرگاه ای کجی
 که هرگز مثل آنرا در تمام زمین و تمامت زمین عرب ندیده ام و آنرا خان از لب دریا برآوردسته بسوی لشکرگاه شوند
 ابو موسو گفت ای یغمان لشکرهای خدایتان که بسوی یغماست شوند با جمعی چون آب سیاه شد در سران جیل بودند و روزی
 صیقل ستور و بانگ مردم شنیدند و دانستند که بلای بد القوم نازل شده بود و گفتست من کبر و ازین کوه فرود
 شوم تا بشکرگاه شوم و حال از دایم پس بر دوشن بشکرگاه ابریم شتافتند و مرد و دست و پل و هر چه بود که در لشکر بود
 مرده یا شدند و در کنار پیر یک کله دیده اند که نام آنجا نور بران کاشته بود عبدالمطلب خواست بشود و درش ایواند
 ابو موسو گفت شتاب کن اکنون مرا خوشتر از آنکه فرمای و آنگاه مردم را بخوان پس میان آن لشکرگاه
 گردید و هر خواسته که حل خفیف و بجای کران است فراهم کردند ابو موسو گفت اکنون آن چاه که در پیش خویش کرده
 و در آن کمر آن خویش را پوشیده و چون عبدالمطلب چنان کرد ابو موسو گفت اکنون آن چاه که در پیش خویش کرده
 بخش و آن را نصیب خویش گیر عبدالمطلب بن سخن ضا داد ابو موسو در سر چاه خویش شت آنگاه عبدالمطلب بر سر چاه
 شده و شتاب حمال تاخت مردم را از هر جانب بخواند و بدان لشکرگاه آورده مردم قریش را بکربانل شاد شدند
 و اموال و اشیاء القوم را بر گردن خود و در میان بخشش کرده محکم توانگر شدند و از آن پس ابو موسو در طایفه
 عظیم گشت و قریش سخت بزرگ شدند و ایشان را تمامت عرب حاکم کردند و باز از کان نجاحت نیز از شتران که
 بیرون دست نامندی و بر گردن برشته شاهی از دخت رستم از شتران او بخشد و این طایفه بود که پس از
 و از این بخت ایشان نگردندی عبدالمطلب از ابریم بن عدی بن قیس بن عدی بن سعید بن سلام بن عمرو بن
 بهیص بن کعب بن لوی بن هر که به بیت شقاق و غنم بکشد و کانت قدر تا از آنجا که نازل شد از قریش شادان
 و کشتن بجای آنجا بپایین غنمها سستون افتادند و از آنهم بپایین شتران افتاد و از آنجا که نازل شد از قریش شادان
 از آن شتران که نازل شد و از آنجا که نازل شد و از آنجا که نازل شد و از آنجا که نازل شد و از آنجا که نازل شد
 شعی را در میان عرب پرستش کرد ابو کعبه بود و هر چه بن غالب بخراعی و او یکی از پدران اری پیغمبر صلی الله علیه
 و آله بود و اینکه قریش از این بی کینه میامیدند ازین رو بود و این کایت از آن بود که وی مانند خود کینه
 در دین بدیعی نهاده و با جمعی از بزرگان لشکر ابریم چون عبدالمطلب در دوی که در کشت بارانی صحت بارید و خدای
 سبلی برآورد تا حدی که با جمعی از بزرگان لشکر ابریم که با یک بشت و بعد از سلطنت ابریم پادشاهی بر سر فرزندش
 کشیم افتاد چنانکه گوید و خواهد شد و از اینجا است که گفت ابریم ابو کشیم بود و مدت ملک ابریم پهل و سه سال بود
 جلوس میسندی و ملک چهر شتر را که بعد و دست سال بعد بسطوط آدم بود

گرنه از میانان
 از دوی که از سر
 تنگاری از سر
 عاود مردم
 قبیله است

گرنه از میانان
 از دوی که از سر
 تنگاری از سر
 عاود مردم
 قبیله است

چون روزگار بساط دولت خدی را در توردید میسندی قاج و بخت کبروت و در ملک چیر پادشاه نافذ و شای
 در زمان و سوتویری که یکی از بزرگان ملک و صنداید دولت بود و دست برآورد از سلاطین چون است بهوی
 سلطنت سر بر کشید و در وی نیز کرد و آنچه گشت چون سیر و آری سبب حمله ای ملک میشد و محمود این

آتش فتنه سیلان داد مردم دست میداد و دشوران درگاه و دایان کارگاه و میانین دوشن بسیار سخن کردند
 و عاقبت کار بر مصالحه نهادند که ایشان بشراکت در حسن سلطنت کنند و بدینگونه عهدی رقم کردند و مدت
 هجده سال بشراکت پادشاهی کردند

نخوردن شتر را که بعد و دست سال بعد بسطوط آدم بود

مزدک از جمله حکمای مجرب است و او چون از قنوق دانش بهره تمام حاصل کرد از شهر نشانی بود که مسقط از اس بود و کج
 جدا از ملک حاکمین مدتی نبود و رسالت شد و کتابی بخار شتران داده و از ادب نام نهاد و اصول فرود رفت
 خویش را در آن کتاب هم رقم داشت که بدین چهار دوصانع است یکی فاعل خیر و دین فداست که نزد دانش بنامند
 و آن یک فاعل شروان ملک است که ابریم نام دارد و همانا عقول و نفوس و سموات که کتب فریدان بزرگان است
 و همچنین خاصه و مرکبات و معادن زر و سیم و اشیا رزمیه و ارجو امانات و ذخایر و انسان چربیه کار را بریزان
 با فرزند و هرگز از بزرگان جز سبکی نباید اما سوزانیدن آتش جانور را کشتن هم جان ابرو و غرق کردن این
 آب گشتی را بر بریدن آبین تران و خلیدن خادین و اجا نوران در نه جسم امانات تند بارید و کینه ابریم است
 و ازین روی که ابریم را در ملک دست نیست آنرا بشت خوانند و این ضدیت که در عالم عصری پیدا راست
 است که ابریم در آن تصرف کند و هر صورت که کرده ابریم باشد باید از آنجا بود مثلاً بزرگان نزدیکی و حاجت
 و ابریم موت ندارد و بکشد و همچنان بزرگان بهشت خلق کنند و ابریم نیز میفرماید با بر سرش و نایش ابریم
 بزرگان و حبیب باشد که ملک او وسیع است ابریم را جز در عالم عصری دست رس نیست و هر که یرد آنی است
 روح او بشت درآید و هر که را هر سخنی است در دوی فاعل پس عاقل است که خود را از ابریم دور دارد
 اگر چه ابریم را و ابریم از دوتا چون از ترن بره روان او بملک شود و سیم او گوید و خود را در دوی است
 یکی نور باشد و آن یک ملک است و ازین هر دو تفسیر بزرگان و ابریم شود پس افعال نور با قیاس است
 و افعال ملک بر حسب اتفاق و غیره و صفت جمله نور است و شروفا و بعد از طاعت و آنکه که اجزای
 نور از طاعت جدا شود و ترکیب محکم که دو پس قیامت و دستخیز شود و سیم در آن کتاب که بدین احوال و ارکا
 سلسله است و آن کتاب در زمین و آتش باشد و از اینجهت این هر سه خبر در هر حادث شود پس از صفت آن
 حاصل کرد و در جزایات و آنچه از کردار آن سزا زاید در شراست و سیم در آن نامه که بدین بزرگان
 نوشته است چنانکه خبر و ان برخت خویش و در عالم فرودین و حضور او چهار قوت و نیروست اول بازگشت
 که بمعنی قوه تیز است دوم یاد و بدیع قوه که بمعنی قوه حافظه است سیم دانای قوه فهم باشد چهارم سورا که بمعنی سوره است
 و این بدان نامه که پادشاهان نیز در کارها بر چهار کس است اقل نموده بدین و دوم بهر بهر بدین سیم پس بدین
 چهارم و هر شکران با جمعی آن چهار تفسیر جهان کنند بهیچ کس که بدین که خود را از ایشان اول سالار و دوم شایر
 سیم با نور چهارم و بران چشم کاران ششم دستور بهیچ کودک و این هفت بر دوازده و حافی را در است
 اول خواننده دوم دهنده سیم شناسنده چهارم برنده پنجم خواننده ششم دهنده هفتم برنده هشتم شناسنده
 نهم دهنده دهم آینه یازدهم شنونده دوازدهم بهر کس از مردم را که با عی جلیان چهار

نور مردگان
 مسقط از اس بود
 کج و کج
 کج و کج
 کج و کج

بگرفت و مردن و فرود آمدن را بر انداخت مندر از دیگر باره بگرفت جز مستقل ساخت و لشکرا سواره و ماهر را بگرفت
 او فرمود تا امر اعراس بدست آورده و متول سازد و تفصیل این جمال در قصه امر اعراس مکتوم است
 چون کار سلطنت بر مندر استوار شد و از دنبال امر اعراس زمین شال باخت و یکت لشکر انوشیروان
 مملکت و یکی از جانب غربی که از بی نصرت امر اعراس بودند شکست خورد و از اعراس رفتند و آنجا که در صدر ملک
 آسوده گشت و باطاعت عدل و خفت بکبر و دست نیل وجود بر کشاد و با شهادت او با الطاف اشراف و اعدا
 فرمود و در زمان دولت او بود و شاعران و قبایل و حضرات اقوام عرب پناه بجهت او برده و در کارش
 آسوده میگذاشت و رقبه بن عامر نیز نیامده و کاه او بود و میان او و در رقبه از زمان مستم و حضوری چنانکه
 میرفت روزی رقبه از او و دو خواستار صلح داشتند تا آن کین که از از میان بردارند و آسوده گرد
 شوند او بود و سر از صلح باز داشت و از گشتی با او استکشاف فرمود و رقبه چون است که قلب او را نتواند
 با خود صافی ساخت بقیمم عزیمت داد که او را از میان بر گیرد و انهار فرصت میداشت تا وقتی که او در دستن از فرزند
 خود از خبر کارش با وی شام و آن بود و رقبه فرصت بدست کرده و قید خویش را اعلان داد تا که هر چه از دنبال ایشان
 تاخیر و هر چه در دست راست میسر میسر شد و اموال آنجا غارت ببارت بر بند و سرای ایشان را نیز در دست گرفت و از دست
 پیشانی بخت کرده روزی مندر را بصفای طلب کرد و بخت خویش آورد و او بود که بخت بدست بخت بود و نیز با او
 در آمد و بخت چون جوان خورده بی نهادن از میان و او ای که میباید که در میان نماند و با هر یکی از فرزندان او بود
 آشکار گشت بود و او چون آن بدید جهان در چشمش سیاه شد و روی با مندر کرد و گفت ایبت اللعن من نیامده
 تو بوده ام این حبیب که بر من واقع شد مندر بخت آشفته گشت که در میان این دو پیاپی چگونگی
 حکومت کند عاقبه الامر حکم داد تا رقبه را گرفته بند بر نهاد و در زندان انداختند و روی با او بود و کرد
 و فرمود اکنون چون کنم که تو رضا باشی و جبر این کسر بشود او بود و گفت بکلم عدل و نصفت شکری بسوی قید
 فرست تا که زندگان فرزندان مرا گرفته بقتل آورند مندر این سخن را نیز شنید و دو فرج شکری بسوی قید رقبه را نیز کرد
 این بدست در میان کس دستند و هیچ نویسن را پیاپی که زد و در بر کشید و خود را بقتل بجهانی رساند ایشان را
 از آنجا و نه آگاهی بخش لاجرم زن او سوار شد و بقتل رسید و شتافت و فریاد بر کشید تا آنکه از آنجا و نه آگاهی
 در عرب گشت چهره بر بود که اصحاب غارت چون بقتل رسید و میباید با او امید بزرگ پیش میباید انگش که میخواست
 اعلام دهد از جایت بر بنید و انهی میسر در این علامت آن بود که منافقانه طای میسر با بجهت چون زن رقبه خبر
 لشکر بقتل خویش رسانید آنجا بخت کوچ داده میگوید شام بخفتند و شکستند و بجهت از ایشان را شکست و بجهت
 نیل مرام بخت کردند مندر چون بدیشان دست نیافت خواست تا از دیگر رضا جوئی او بود و کند پس او را طلب
 گفت ای او بود اگر رضا دهی بیای خون هر یک از فرزندان تو و دست بر تمام او بود و رضا داد و مندر
 شصت نفر شتر و عطا کرد و رقبه را از زندان بر آورد و پیش بن بر سر عیسی در این سخن گوید بدست ساقط
 نامدای نیم آوی الی خارج بجهت از بی داد و دیگر از روزگار خویشین افتاد که گیش بن جابر بن ابی منشل
 یکی از کزیر کابن فراموش اندس را که از قید رقبه است اسیر کرده بود و در ششام داشت بدست آورد و در میان

قید زاده با او هم بستر شد و روز کاری با او بود تا سه فرزند از او آورد یکی عمر و دویم ذویب و سیم بار خورشید
 کرد آنجا که گیش بر و فرزندان او بر پیشان ماند و پیشان در قید زاده بودند لعیط بن زراره گفت ای ریشته
 برادر این که دو کار از او نیز دیک صغره برادر گیش بر و سیم لعیط و کن و این نعمت را بر او عمل فرمای از فرزندان او
 خویش را تربیت کند ریشته بر بجهت حکم فرزند از او بر دست بر صغره آمد و خواست تا ایشان را از خدمت او بدست
 بند صغره گفت که من بستانم طفلان نمود که ایشان فرزندان برادر تو اند چون صغره بن بشید که دو کار از او بدست
 در ششام را گفت بقتل خویش مرا بخت کن پس ریشته ایشان را که داشته بقیوم خویش با بخت و اینچه با بخت
 زراره بجهت فرزندش لعیط رضاند و سوار شد و میان بی منشل آمد و فرزندان سیم خویش ملک کرد
 بی منشل او را شکستم کرده و بگفتند در اندیشه زراره بی منشل مرام باز آمد و چون مردی علم بود و خواست فتنه از میان
 این را از او اندم خود مخفی داشت آشکار نکرد که من بدیدم و بدیدیم و یکسال با من و دیگر باره میان بی منشل
 و از آن طلب جزئی حاصل نیاید و با بخت تا بهشت مال در سال کنوت میان آن قبیل برفت اظهار مقصود کرد
 و ذیل و زبون باز گشت ای منشی از تو بپوشیده است تا بد چون خرمک در میان بی منشل بر دست صغره
 با قوم خویش کرد و گفت آن بی منشل زراره که همه علم و صلاح بود و بدیدم بر سید زانیکه حق قوم او را نگاه دارد و بدیدم
 از فرزندان خود را که یکی شصت نام داشت و ما برش میبندد و دویم شصت نام داشت و سیم خود که مادرش قایم
 نام داشت طلب نمود و گفت بر من گوارا تر است که فرزندان خود را بر نعمت و کلفت فرستم و او را برادر را فرزندم
 و ایشان را بسوی لعیط بن زراره فرستاد و گفت ایشان را بجای فرزندان سیم در خود و کان با لعیط بن زراره
 سخن شد و ایشان را بدست و چون با صغره صغره بود فرزندان او را بخواری ذلت نشین میداد و روزگار ایشان
 میفرمود و چون بخیر البصره بودند و لک شد و جمعی از منشی بی منشل را نزد مندر فرستاد و خواست خود که جاره آید
 و فرزندان او را بخت و بد چون بر کار بی منشل بخت مندر آمدند و حاجت خود را باز از مندر با ایشان گفت
 شما از من که ره جوئید تا این کار را برسانم آرام و ایشان را از خود دور ساخت و روزی لعیط را خواست و با او سر
 و طعام همی خورد و لطف آغازید تا آنجا که حمزه در باغ لعیط اثر کرد و دست شد پس مندر با او گفت ای حجاز
 چه میگوئی در حق کسیکه اشب در اینجا مرا خود ترا احتیاس کند لعیط گفت بر جاز من بخوانید سیم لعیط گفت
 در حق تو چنینم و از هر چه خواهی مضایقت کنم مندر گفت من فرزندان صغره را میخواهم پس لعیط با جارش
 حکم داد ایشان را نزد مندر بردند و صبحگاه قوم او را علامت کردند و او را کرده پشیمان بود و هیچ نموند
 با بجهت چون فرزندان صغره نزد مندر آمدند نخستین چشم مندر بشدند اما دو و سیم دی که از آن اندک شده بود و گفت
 شمع با لعیط میگویم من آن را نه چون شعله از قید معد بود نام قید را بقتل کرد کایت از آنکه خبر او از دیدار او
 و این سخن در عرب من گشت اما شعله جانی سخن آورد چون از مندر این بشند گفت
 ابیت اللعن ای قاتل منشی با صغره سیم و قلیه سخن قوی نیز من گشت و
 مندر را از وی خوش آمد و با او گفت در تو با من دوست بود و بستر است که ترا پدر
 خوانم و او را سینه صغره نام نهاد و از آن پس او را کراسه داشت با بجهت چون مندر

چند میگویند که کشمیر هر سال بی نوبت بنیاد می‌گردد و هر زمین که در آن شده از فراخ بیگانه و هر زمین که از دست
مردی پسوند شده خراج از وی برگیریم و بر آن خمس که بدست کرده پس از آن گفت از که آمد و گفت از بزرگ
نسر بود این دیوان فصول و یاده سرای شوند و حکم داد که دوات بر سر او زنده تا جان از تنش بدر شود
و دیران که در آن آنجن بود مدعی دوات بر سر او کوفتند و گفتند بیکت ازین سخن بیزاری می‌کنان
که پادشاه زنده است و نیک عدل کرده است و ما پذیرفا را آئیم پس کسری بفرمود آن جسد را با رخت
فرستاد و گذارد آن بدان قانوج خراج گرفتند و انعام بیت المال اشند و این نعم در عجم ماند تا
پادشاهی از عجم بر خاست و آنجا که عمر بن خطاب است ایستاد است و آنجا که کذاشت چنانکه ازین
در بعضی از شهرهای عراق کار بدان قانوج کشیدند و آنچه چون نوشیروان زکار و دخل چهره بخت ببال لشکر نظر
انداخته و با یک راکه وزیر لشکر و عارض سپاه بود و چنین خواند و گفت این خراج که از ملک است تا بنمایند
بیوه زود است گذشت همانا در میان سپاه که باشد شلو و از هزار دم و کس است که خود صددم است پس
که تیر انداختند و مردم سوختند از آن گرد و کس باشد که شمشیر خاند زدن روزی شمشیر زمان باشد که
بست سلاح جنگ ندارد و اجزای سلاح در آن بر این بر زمین است چنانکه بر لشکر می‌رود است و هم
از ایشان نباید بر زمین ستم برد و اکنون بخار بگردون تو بخندم دست تو را بیت المال دراز کردم و حکومت
استوار نمودم بیکت به سرای خویش میدان انداز رخت و شمشیر کشم تو در آنجا جای کن سپاه از خویش بر خیزد و
وصفت مردم و نام و نشان ایشان را بر او بدین هر مرد و پادشاه و جویش کند و خود دو ساعد آیین می‌دورند و کلاه
و برکتان واجب باشد و هر کس از پیش که هر چند سیرانی را بر نیزه می‌دورند از دست چو برانی که آمد
دولمان بره کرده بود و دوزخ و دیگر افزون باید که کرده ازین پست بیاورند تا اگر در جنگ زهکمان باره شود و چاره
نماند و چون در مردی بی سلاح نام بیستی بخندد و بر او نویسد اگر روزی از آن سلاح که می‌دورند در دست که می‌دورند
و هر کس که بخندد داشته باشد بغیر از پیش روی تو است باز در میدان فرو اندازند و بر شمشیر و هر سلاحی که بکار
بند تمام روی او بر تو آشکار شود و مواران آنکه در وی نقصان باشد چهار هزار درم بر شمشیر کنی بیا که از آنجا که ازیم
بود از صد درم که نویسد پس بایک را خلعت کرد و از هزار درم در عرصه که نیکوستی بر می‌گذاهد و نهاد و کسری نزد او باز داشت
و حکم داد که سپاه را و یکصد زرد و یکصد سوار کرد که هر که در عرصه ملک خواهد در عرصه حاضر شود تا نام او در جدول
رقم کرد و همه کس تمام سلاح آید چنانکه پیش حرب شود و سه روز مهلت نهادند تا هر که اصلاح خود فرستد پس بیکت
روز چهارم بایک در عرصه نشست و سپاه گرد آمدند چون چشم دی بر شکران افتاد گفت امروز ما را شویید
انکس که باید حاضر باشد در میان بی سیم ایشان روی بر گاشته و این سخن با او سرزدان بر گاشته و دجان
دانست که تو از سپاه بعرضه که در زنده اند پس روز دیگر سپاه آنجن شدند و همه بایک فرمود و از شوم که
باید در میان نهان داشت آنرا بخت کردند و نوشیروان نداشت و اگر ایامی در روز دیگر بایک فرمود و از شوم که
که صاحب تخت و تاج باید در عرصه حاضر شود و از بیت المال هر سوم خویش را بیک در روز دیگر نوشیروان خود
سر نهاد و سلاح جنگ بر تن راست کرد و زشت و با سپاهیان میدان در آمد بایک چون او را دم گفت

چون که در آن زمان
که حاکم آن زمان
زبان بگویند
که این که در آن
بازگشت

ملک در سلج جنگ تو نقصان روازد ارم نو شیروان در خوشن نگریست و میخاطر آورد که آن زن که از فراموش
کرده پس بغزو توان آن دوزخ را بیاورد و در دگر که از افس پست بیا و بخت و خوشن را عرض داد و سپاس
یکت یکت برگزید شد آنگاه با یکت گفت ای ملک تو خداوند تاج و تختی قمر سوم ترا زین لشکر باین باید افزون
نویسم نو شیروان فرمود حکم تراست پس او را یکدم را فرود و چهار هزار او یکدم نوشت و روز دیگر حضرت
پادشاه آمد و عرض کرد که من ملک را یکدم را افزون نوشتم تا دیگران را بفرزد و بی طمع بنده نو شیروان گفت
صفت تو را دانستم و حق ترا شاخم کسی که بر من خوشی کند از بجز صلی بر آن صبر کنم چون مرضی که بر مراست
و او اصبر کند و او را خلعت کرد و بزرگ داشت و کار سلطنت بدخل و خرج راست بایستاد و تو قتی میخیزد
بسیور و زیرین رفت و بسپودارد و فرزند بود که در حضرت پادشاه رفت خوانا لاری باشد اما فردان که حاجت
بود با بسپود و فرزندش خصمی داشت و کمون خاطر دوزخ پادشاه آشکارا میخواست این بود تا مردی چو
از بجز خود خویش بروش بازگانی با فردان آن کشانی کرد و این چو دجا و بی میل است پس دست او را نشاند
با فردان بدگاه شاه بنیسه راه کرد و چون با فردان یک محرم شد روزی فردان با او گفت اگر توانی از بجز
قتل بسپود و فرزندش چاره بندیش چو دگفت من تو را بجز خوردنی و خورشک که شیراز است بشیر را بیا و
زهر کردم اکنون فخص حال کن و آن روز که در خوردنی نو شیروان بشیر بودم آنکلی بخش از فضا روزی فردان چو
باشا کرد آن خوانا لاری را بجز روزی که در خوردنی شاه میدادند فردان با ایشان گفت این خورشاک که
دارد که این بوی خوش از آن آید و سر آن را بجز کرد و چون در خورشک بشیر یافتند چو آن بشیر را بجا دوزخ کرد
فردان بر وید و خود را بجز پادشاه رسانید و چون خوانا لاری به او مد عرض داشت که ای ملک بی آسمان
این خورشاک خوردن یکدیگر بسپوای بسپود و چون این سخن شنیدند پیش و دیده و هر یک از آن بشیر و خورش
طبی میخشد دیدن همان بود و مردن همان و حال فجایه و دجا و جان بدادند نو شیروان چنان دانست که بسپود
و فرزندش این یکدیگر اندیشیده اند و دشمن شد فرمود پس بد فرزند آن بسپود بفری علی نوش بسپود و بجز
حکم دادا بسپود را یکبند و خانه اش را برانداشتند و اموالش را تاراج بر گرفتند و فردان در چشم پادشاه و بنگ
شد و مدتی بر این برآمد روزی در بختی که اسبان بخیر را بر نو شیروان عرض دادند و بر بشیر اسبابا و غسان
یافت که او بجز آورده بود پس یاد او کرد و گفت من کومدی بود و که داشت و از آن بختی که با بسپوای خانه
چند که راه می بخود دگر بسپود و دود و دجا و جان مانند اردیش و شاپور و بزرگ و دجهن ملازم را کاب بودند و با
سخن میگردانند که سخن جادوان بماند آمد آذینان فردان عرض داشت که جادوان کارهای عجیب تو اند
کرد از جمله چون در خورشک بشیر بشان بشیر را بر بر بدل تو اند ساخت و بشیروان چون سخن شنید
سخت در اندیشه فرو رفت و دیگر سخن گفت تا راه بپایان برد و بر سرده خویش اندر رفت و دجا و فردان
طلب فرمود و گفت راست بگوئی که در آن بشیر خورشک چه جادویی کردی و اگر نه تن جان تو بجز و است
خواه بکشت از دست پادشاه در فردان سخنان او لرزش و لغزش افتاد و صورت حال از باز نمودن کاه را
همد بر جود و حل کرد او نو شیروان لغزید و تا بند بر پای فردان بخت انداد و جود را طلب کرد و بنگار و بخت

۳۵۷
عروض لیسکروسترا

فردان صبح و شب
دکون راسی صند
دال صند و دال
نونی است در دال
بجای آن صند
صند

باد و برق طغی تهاست کرده حضرت کسری آمد و صورت حال را بازگفت انوشیروان گفت تا آن زمان که چهارده تن از اهل
 ماسطنت کنند و روزگاری در از خود رفت ازین آن کوهر چو جویابی و ازین انگلی نداشت که مدت است
 بس اندک خواهد بود چنانکه درین کتاب سیرین مذکور خواهد شد با تجمیع چن کسری زینجه پراخت و بر حال پیش
 یاسودناگاه را روزی با یکی حبیب که دل جان شگفت از جلد کوشش آورید که شاه شگفت و آن جسد که در
 بسته بود برخت و ضایع شد انوشیروان از آن بانگ آن کلمه و حقن جبریت برسد و چنانکه در جوه و نوب
 و مختار انجمن کرد و ساریب که در علم قیافت انشی بکال است نیز حاضر شد و حکمت هم صورت حال را بازگفت و بحد
 در پرخ فروماند و زمان خواست تا در آن کار اندیشه کند و هر کس ممکن خوش شاف تا ساریب آتش را از کوه
 شد و زمین آنکه بس بلند بود دستیار کرد و بر آن بلندی نشست و بی بر اطراف آسمان و زمین نگران بود و ناگاه
 دید که از طرف جاز فاعل بر شد و بی سطل کشت تا مشرق رسید و چون صبح شد زیر قدم خود را سرباز پس
 بقاقت داشت که از جاز سطلانی بر خیزد که نام او را مشرق مبارک کرد و بی سطلانی از آن بر گرگ نشاند و زمین را بر فضل
 خبر شود پس میان شتر آمد و نمودن و دانا با نرید ایشان بعضی بعضی گفتند این آیات نباشد چرا که از آسمان
 شده و نیست که از یک پیغمبر بیصوت خواهد شد و انجمن ماسطنت را بخود خواهد ساخت اما اگر کسی بی سخن گویم
 ما را عرض ملک ساز پس اجب باشد که این اندر از وی چنان داریم و آنوقت که این آیت حیان کرد و در اوقات
 نماند که ما را رحمت ساند پس با اتفاق نزد انوشیروان آمدند و گفتند بنای این جسد و بیسان بن طاق را در ساعت
 نفس نماده اند و از نظر اخراج نخست آن در وقت اثر کرد و این بنا را از احزاب ساخت که گویان حسابی بنا کنیم
 شکر است با یکدیگر تا این جسد و ساقی نیک بیسان شود و هر که خزان می دان و که گزین ساعی حسین که در کوه
 و آن ساعت بیسان جسد نمود و پس از هشت ماه با تمام رفت آنگاه روزی هزار و نه و نمودن بر سر آن جسد و بی
 و زین و زینت داده و پادشاه را اعلام فرستاد تا آن کار را دیدار کند پس انوشیروان بدان باطرد آمد و نشست
 نظاره بود و ناگاه آب جلد بر آن جسد پیچید و از افرو کردار هم بخت بانگ از جلد بر آمد که شاه شگفت انوشیروان
 خود را بر تخت تامل بر کرد و بر دوحه و تخمین را طلب کرد و صد تن را از ایشان را کشت و گفت شما وظیفه مردم مرا بید و هر
 می کنید ایشان عرض کرده اند که ما را خطا کردیم و جاسایان کج پیشین را خطا کردند و آنیک بدقت نظر قضا حسابی است
 بر کیم تا دیگر خطا نموده و دیگر باره ساقی اختیار کردند و انوشیروان غمناک شد که در هشت ماه که کار جسد
 تا پایان روند چون انوشیروان آنجا آمد آن بدانت و بدیاجان بیرون شد بنور آناه بایان نرود و که آب جلد
 جسد چنان گرفت و آن بانگ حبیب در غم راه بکوشش انوشیروان رسید که شاه شگفت آتش خشم پادشاه را بر زبان
 زدن گرفت با سحره که در غم جوین گفت سوگند با خدای خود و یا و یکم که شمارا جملگی خواهم کشت شما نهایی شما را بد
 خواهم کرد و در پای تل پست خواهم نمود و اگر راست بگویند که این چه علامت است ایشان را چار شده عرض
 کردند که برستی است که ما از علم خود چنان استلیم که پیغمبری جوش شود و این حکمت را بر می اندازد اما این پیغمبر ازیم
 جان خود مکشوف نمائیم پادشاه هم حرم ایشان را مقصود داشت و در رضا بر قضا کاشت و انظار و تاجش را بر دوش
 افاد که آن سال ازین هم شحال اندر آمد و اینها نور از آن پیش در جوی کستان میوید با یکدیگر شکان جسد بی بر دوحه راه

کردند و بانگ در انداختند و بانگی سمناک و سمناک بود مردمان بر سیدند و این سخن با پادشاه برداشته و گفتند
 این بانگ و بانگ و غولانت که در جهان فاشه انوشیروان موبد و بدتر از انجاست و گفت این چه بانگ است
 شده و شگفت که چنین خوانده ام که چون عمل و نوب یکی ستم کند از آسمان بانگ بر آید و مردم آن بانگ
 و در زمین کس نیستند و چنان شنیده که کار و داران از آنچه ملک فرموده از غمت میشنیدند انوشیروان
 سیزده تن از نو بدان و دانشوران گردیده کرده و هر یک نامی خراج را بدیشان سپرد و هر کس را بشیروان فرستاد تا آنکه
 و مردم را داد و بدیشان باطراف ممالک پراکنده شدند و در آن سال بود تنی از غمال خود را سرازین بر گرفتند و پس
 آن مردم دام بنهاند و مکانی گرفتند و حضرت انوشیروان آورد و چون آنجا نور انگریست فرمود و خلقی بدین
 ضعیفی و بانگی چنین سخت و سمناک کند ساریب باشد و دیگر صیغی که در عهد انوشیروان فاشه آن بود که نرید
 طیب که رئیس بر شکان حضرت بود و روزی معروض داشت که در کتب خوانده ام که در عهد ستمانی یکای است
 که چون از برتن مرده زندان شود و سخن گوید که اگر اجازت هستی بدینجا منم که در آن کیه را با خود بر می آید
 عجم او را رحمت داد و به سرباب چند نکاشت که او را در اینجا رعایت کند پس بر نرید به بند و ستمان نکرد
 و چند آنکه کیه دید و دولت با ستمان کشید و مقصود دست نشاندگی است و در ایوبی مردی سیر و لالت کرد
 که دانشی بکمال داشت و آنکه در دانا با نرید گفت که شاه کاش که تن مردم نادان چون مردگان باشد و آن کیه گفت
 از کتاب کلید است که چون از بر مردم نادان خوانند و آنکه در دوشکوی شود و آن کون و دخترانه پادشاه است
 بر نرید می آید و نرید بر تاج چیده آمد و آن کتاب را گرفت چنانکه در ذیل گفته و پیش حکم گفته شد و از نرید
 کار فرمود و حضرت انوشیروان آورد و کسری فرمود تا آن کتاب را بر جسد کردند و نام بر نرید و رحمت او را درین
 و عقب در صدر آن کتاب رقم نهادند و دیگر شطرنج بود که در عهد انوشیروان کاشکشت و قضیل آن در ذیل
 قصه بود و جسد مردم خواهر است اکنون قتالی چند از ممالک صلیج انوشیروان تم کیم که اگر تمام آن
 بنویسم سخن بد را از کشت با یکدیگر چون سب لاطین کاشستی سخت ایشان را از هر طرف او دقتی هر قدر برسم
 میداد و قصص انبیا و سلاطین سلف را با تشبیه می آورد و نمی از لغت و عادت خود را بخود و در خط
 از دست و درنگی که لازم حضور سلطان بود و میگرد و چشم برانشا اندر میفرمود و با مرزبانان و نواحش
 میگرد که علم را بر نگوار و در روزی دو نوبت بخانه ایشان روند و کلیات امور را بحضور ایشان بفرستند
 و با عاقل خویش میبخت که حق لشکر بایان برابری است واجب باشد که بخود ایشان را صلاح کند که از این
 فراوان باشد زیرا که بر بنیانی ایشان عبادت با مقبول شده و حق عمل بر ما است که در امور ایشان سخت گیری نمی
 تا با خود را بر زیر کستان تهنه و حق رعایا بر ما است که هر وقت صلاح ایشان را بدیشیم باید که بزرگان رعایا
 زیر کستان کنند و زیر دستان طریق خدمت سازند چه بد ملک بود و بزرگان است و بد بزرگان است و بد بزرگان
 باشد و حق یکی از ایمان ملک تا حضرت فرستاد که در این شهر اند و حق یکی از بزرگان از کج شاه و از دوست فزین
 برشت نامه آنجا کشت که تحت اخراج از آن است اگر مال و افزون باشد نقصانی بر ما نخواهد رفت و اگر وقتی از
 اصحاب یونان بدو نوشته شد که درین شهر دو بزرگانند که همایکان از غوغای نوشن نامی و بانگ جنگ باب

و در این کتاب
 از کتب
 و در این کتاب
 از کتب

زخم یافت و در خاک و خون آغشته شد چون سپاه اندک داشت نخواست چیره شدن و چون خواست تا محبت کرده بشود و آید و از نوعدست سپاه کند پس می بر تافت چون خمر قتل او بشهر رسیده بود و مردم دروازه را بستند و او را شمشیر چنان بسیار سپاهی دروازه آمد با آن روی دشمنی چون او کس او را شناخت و در بر روی او نکشود بسیار چون چنان دید لایه دیگر باره بسوی جنگ شد و سپاه کت چون آن دیدند که آن بزرگوار شکر از نو با طغی شد که باز جنگ می آید پس به پیروی از وی در دل انجماعت جای کرد و روی از جنگ برگذاشته بسیار طغی از پی نهریت شد کان بشتافت و بسی مرد و مرکب جنگ افکند و آنگاه بسوی شهر مراجعت کرد و در اینوقت دروازه قلعه میزبان از بزرگان و پادشاهان و دروازه زن و فرزندانش که او را گشته می پنداشد نیز دیکه او آمدند و خواسته تا از تنهای او در بر هم کنند و بر احاطش را با لایم کردند بسیار رضایت و خوشین باره شهر آمده و در هر جا سپاهی بگماشت و کار حفظ و حرارت را راست کرده آنگاه از شهر خودن و آسودن بخانه خویش آمد و آنشب را بود روز دیگر سپاه کت جمیع شده بکشتار شهر آمدند و بر کشته شدند و خواستند تا آن بلده را ببلند و بر سرش سحر نمایند بسیار بر این زنده را بر سر باره آمد و آن سپاه را چینی گریست پس تری گمان راست کرده بر سینه شیکه از سرداران کت که در پیش روی سپاه بود و بزرگان از پیش کشته و از مردم می بانکت احضرت بر خاست بسیار کت تیر و دیگر بر آورد و بر گمان نماده بسوی سر دیکه بگریختند و او را نیز غرضه ملک ساخت مردم در کت آفتابم کشته شدند و از ناله و زاری و زاری بگویند می جنگ ساخت و چند روز دیگر از هر کس سپاه و اعدا و لشکر که فرومرد پس ناکاه دروازه کشود از شهر بیرون تاخت با جماعت کت رزمی سخت را کردند و جمعی نیز از ایشان کشت ایشان را نهریت ساخت چنانکه از دور مردم و در شدند پس بشهر آمده و در آن راه جای کرد و گفت بسیار بزرگان بود که مردم را بدین حد و محنت کند و از جنگ و جوش باز نماند و چون بر سر ریضا ندید آنکس سیلور بزرگان را رفت اینهمه رفتند و آشوب را زغای او بر خاست و اینهمه زن و سعاد است و بر خاست پس او را زانی مغرول ساخت جای او را بر اثر بل و در بزرگان تمام اینکار و زرد و سیم فراوان بر آنکه ساخت اما سیلور بعد از غزل و غزل و زنی بگری بسیار آمد باشد که در کار خویشین اصلا می کند چون بزرگیت بسیار آمدن و انتقیده را دید که در جاده خویشی که میشت افتاده کمال کرد و خیلا اظهار دیکند و بسیار رغایت خاضع و خاشع و ساکت صامت در زیر پای او نشاند پس چشم انتقیده بر سیلور افتاد و آغاز ساخت کرد و او را بسیار بدگفت او را بر شهر و از آن روی که او را واره و زن تبا می بیند شعله بگردد و بگویند که دین را بران از آنجا بود و با کتک لیل بدو داشت چنانکه در شرح قصه جالبس قوم شد مردم استایل بسیار از انتقیده آورده خاطر بود و بدو از ایشان بل فراوان خندید که مع احدیست بعد از آنکه لشکر شکسته شد و تیره که سردار بزرگان ایشان بود و در زردی مردم بشهر فرستاده مردم خویش اگر خود بدیشت و دیگران را بدیشت کرد چون بسیار این بدیشت لشکر بر آورده بر سر روانه و بشهر را بمحاصره داشتند و در دمای سخت و چون بخیر جوی می رسیدند بسوی بسیار کرد که با تیره از در در را با شش با آه آشتی جوی پنج تنخل از ایتالیایه و تلوین کن این شده و خواند نشاند بسیار چون این نامه بدیشت بگریختن خوانم کرد و تا تیره را بند بر پای کند مردم از پای تواریخ بشت این بخت طاعت شهر روانه و گرفت و محاصره را بر او سخت کرد و ببلند و نورش شهر را گرفت پس تیره را و لشکر ساخته بخیر نهاد و او را باند

عقبت
میرزا
دور

عقبت
میرزا
دور

عقبت

بعثت خطبه فرستاد و نام او در قسطنطنیه بلند شد و مردم و حجتین ستایش و زبان باز کردند که از این قحی نمایان اما حجتین از دشمنی کت که چهره بیگانه می کرد و می ترسید که مبادا در طلب سلطنت برآید و او را بدگفت بر شهر چون بخیر بسیار رسید و لشکرت شد و کت که بر اجنت با من کرد اسرا باشد که آخیر خدمت و جوب نقت شود و بپوشد و کت طلب در راه قیصر مرث شنبه غضب کرد و بهیچ و انتقیده چون اخبار بدیشت بدیشت نزد کت آمد و از بخیر بدیشت شافت و از خود خواست که قیصر را بسیار بر سر ملاطفت آورد و تا دره از پی چاره شد و دیگران را قیصر را با او از در شفا و الطاف داشت و این بود تا سال چهارم سلطنت حجتی من اینوقت از طرف نوشیروان لشکر فراوان با طر ملک آمد تا حق آورد و در نوای ملک که آشفته باشند پس قیصر حکم داد تا بسیار با لشکری با خود تاخت و خدنگه است و در دو رخ برآمد و خط و حرارت حدود و نور را بیک با بنام برده و سیم قیصر زبلاوت مردانکی او زیاده شد و در غایت او چنان اقبال کرد برای اعانت مردم کتیک جوی من بنام بر داشت و خواست آن مدطافه دیگر را قلع و قمع نماید پس مرابان بجایه بجنبیدند و بر لطیفان برداشتند اطراف خانه جوی من فرو گرفتند و خواستند تا او را قتل و زنده بپای توین که از لشکر بود که شرح حالش بر قوم شد سلطنت بر دارند و جوی من در خانه خویش محصور بودند و لشکر کاکار را و صعب بودند بسیار از جنگ با سپاه ایوان مراجعت کرده و در شهر شد و بی توانی بدیغ دشمنان قیصر کت از طرف کت بودند کت حاکم روم ایل بود با سپاه مردل اعانت قیصر بر خاست با بسیار متفق شدند پس ایشان بدیشت شد و مردم در جنگ انداخت و تحت حربی رفت چنانکه پس از این مردم شهر قتل رسیدند و نفعه ایست بدیشت شد و جوی من از آن اهل شهر یافت پس بنیاموس را با برادر دیگرش کاپیوس نام داشت که در شهر ملزمت بر داشتند و بنیاموس را حجت قسطنطنیه را در انداختند قسطنطنیه بنشیند اما از آن سوی در این فایله مرزاده تادریک پاشا قیام کت که خلیفه نام داشت و وقت تاخت در ملک ایتالیاست لطیفان را آورد و سپاه خویش انبوه کرده بلده روم را بمحاصره داشت جوی من از پی و دفع را علیه بسیار با خود داشت و او مردم لشکری جنبش کرده از قسطنطنیه بغیر بیرون زد و شب تا بام روزم تاخت و قتی رسید که تبا کت شهر مردم را گرفته و دیواران بلده را خراب کرده بود و در غم خرابی خانه های شهر را داشتند بسیار از راه بر سریدند و توین بیکت در آمد قیلا با وصف بارز است که بعد از کت و دار فراوان حضرت بسیار افتاد و سپاه کت شکست و ایشان را از روم اخراج نمود و دیگر باره کلید روم را از هر جوی من فرستاد اما متلا بعد از نهریت شدن دیگر باره اعدا داشت که در جنگ در آمد هم بسیار او را شکست بدیگند سر نوبت و از شکست ساخت و جوی من از قیام او بکشت اما ازین روی که او را از قسطنطنیه بغیر بدیگم اعانت نکردند از وقت و علوه در شکگاه او اندک شده مجال نیست که آنجا خراجگی نابد و ساز و کفن شهر و و ایتالیایار از نعمت ششمین ساخت و بسوی قسطنطنیه مراجعت کرد و این بود تا سی و دو سال از سلطنت جوی من بگذشت در اینوقت زور گران فرما کند از قیام مجاز لشکر را آورد و از در و خانه و جنوب عبور کرد و بسوی روم ایل تاخت و تاش حجتی قسطنطنیه آمد و ازین سوی بسیار همچنان سپاهی خود جنگ جمیع کرده از تخریب بیرون شد و باز در کبان مصاف داد و او را نیز شکست و مردم مشرک اسیر کرد و اموال ایشان را ماز خود داشته و بقتطنیه مراجعت کرد و در این وقت دشمنان او از دور و نزدیک ران تبا کت باز کردند و با جوی من گفتند که تو را با بودن بسیار سلطنتی و حکومتی نیست هم روزی چند برنگذر

عقبت
میرزا
دور

عقبت

تغیر کرد و این گنیمت در حضرت او چه داشت بود که بعد از جهان بسته و ن شده وقت است که در حضرت نوشیروان
 مقام بلند از تقاضا جوید با همگذازد و سر او ز جگر بر اسب نرود بر کلاه و با او بر پشت و همی طی صاف
 کرد و روزی چنان افتاد که در یکی از منازل ابو زحریر در سبزه درختی بنیخت و از آن سر او زد و
 نگران بود تا که ماری عظیم دید که بر بالین ابو زحریر آمده آن باه که بر روی داشت بیک کشید و بر سر او
 او بود زده آنکه بر آن درخت بر آمد از آن سر او پیش شده ابو زحریر از خواب بر بخت و بر او پیچید
 نیافت تحت و عجب وقت با جگر از آنجا آهنگ راه کرد و بشهر مدین شته و در حضرت پادشاه زمین
 پوشیدند نوشیروان قدم ابو زحریر را که می داشت و از وی تغیر خواب خویش محبت ابو زحریر بشود
 تا مجلس از میان سر او افتد که در پیش عرض کرد که در شهبان پادشاه پیرست که او را یکی از پیران محرم
 سری و سواد است اکنون که پادشاه بخوابد حقیقت اینحال بدانند که از روی سر او شده که کز آن یک
 است باطل که کسی بخانه اندر رفت و در میان پوشیده رویان نشان نیافت لاجرم بغرود تا با جگر از آنجا
 عریان کنند چون خواجهر سران چشید که در دانه زبانه پیری با دید آمد که جانه زمان است و مانند دهن
 کیس و با فرشته بود پس معلوم شد که در خانه که از هر جاح را با پیری که کسب از سلاطین گمان داشت
 مهری بوده و چون در این شرط زنی سر او نوشیروان می آورد و زنی او شکبسا نبوده و او را با جگر کثیر کان
 کوچ میداده و با خود میداشته کسی با او گفت این کیست که بنقه با خود میبازی عرض کرد که وی برادر
 ملت چون بیم داشتم که او را در سرای پادشاه راه ندیده میشد میباشتم غضب نوشیروان بخند
 و حکم داد تا هر دو تن را بکشند و در میان شهبان برادر کردند و از آن پس ابو زحریر عظیم بزرگ داشت
 و ترقی و ترقی شکر و کشور اید و گذشت و وزارت خویش را خاص او کرد و آنکه بغرود تا متدیان رگاه و
 دانشوران حضرت انجمن شدند و با ابو زحریر سخن کردند و او بر جلد کتاج هر کشت و آنکاه ترقی سری و گرانند
 و این قانون کشت که بنقه کرد و نامان و در نزد نوشیروان جمع شده گوش بخیان ابو زحریر میدادند
 و از کلمات ابو زحریر که شنید پس نام ابو زحریر بلند شد و تیر ملک همه سجده کرد و بی رای و روی
 هیچ کار در نزد نوشیروان تحصیل نپذیرفت و در زمان و خطر از بهند بایران و رنده و آنچنان اهاد و گران
 زمان که سلطنت بهند وستان بر ملک طرایف میرفت چنانکه مذکور شد مردی که جمهور نام داشت و ملک
 پنجاب و کشمیر را نگذاشت تا نواحی مستند و وقت حکومت او را نهاد بودند با جگر بر پیری و جواد
 که نام داشت چون چهار سال که گشت جمهور را عیان ملک گفتند که چون کوهست که گشت نموندا که
 سلطنت کرد پس برادر جمهور را که نام داشت سلطنت اختیار کردند و دای چون پادشاهی نشست و از کورا
 بزنی گرفت و از پیری و در و نام او را طلق گذاشت و چون طلق و سال شد مای نیر و دای جهان گفت
 و چون بزرگان ملک داشتند که سلطنت را وارثی نمانده و جل و عهد امور ازین کودکان ساخته نشود
 مادر من زدن از آنجاست نمانده و مقرر داشتند که وی سلطنت کند تا آنکه که فرزندش نشوید
 و تیر من پس تاج و تخت بدیشان گذارد و خود کوشه کرد و لاجرم مادر فرزند بکار ملک و در نیمی شهر چون پیرش

نوشیروان

نوشیروان

۳۸۹
 همین از شمال میانستند هر یک را جده اگاه نوبت تاج و تخت همی داد و گفت هر یک از شما بنزدیکه کند و عدل
 بهتر تواند پادشاهی خواهمید یافت گوشتای مادر من برادر منم و جای پدر است با اینجگر پادشاه
 بطلقه خود ای داد مرا که شش اطاعت او کنم گفت چنین نخواهم کرد آنرا که عدل داد و از پادشاه و وارث
 ملک خواهد بود و روزی چند بدینگونه گذشت عاقبت لایم گفت من بیگانه از شما را اختیار نخواهم کرد و بر سینه
 تا بزرگان محکمه را میکار سخن چیت هر که را ایشان گزیده کنند و او خواهد بود طلق گفت پادشاه را اینها صانه کنی که
 پادشاهی با گوگداری و فرونی سال در رعایت خدائی بسیار عذر سال است که در حق تیر پادشاه است
 خشت آغاز کرد و از نزد مادر هر دو وقت عید که آن بیرون شدند و هر یک از جگر خود روزی چستاد و گردید
 تاج و تختی جدا که نه خاد و مردم بنسند و کرده شدند و هر قبیل یکی پیوست چند آنکه گزیده را نذر و پند شد
 گفت ای برادران من پادشاهی را خراب کن ندیدی که مای چون بسال بنجور کمتر بود دست امیک
 تو چو بر من بجهر میروی که کمتر منی طلقه گفت پادشاهی را بسال زیاده و اندک چست باشد و در این کار تیر
 آید و از باری توانا کار راست و آن عراست و عاقبت الامر کار بمقابل و متعاند انجامید و از دور سباه
 بر آورد و در میدان جنگ صف است که در نچون زد و سوی شکر دهنه استند و یکباره کوس نزد طلق فرستاد
 و بامداد که ای برادر است از جنگ باز دارد و نام بلند شده مار است که از جگر حکم این کوشش کنی
 حکومت جگر ملک را تیر که از دم دست تراد کار با مطلق کنم طلقه را گفت و بفرستاد براد گفت که گزیده
 که مژد حکومت دهد و تیر سلطنت فرستد من را و زود خود و نخت و تاج و ملک و ملک حراج با خود جگر
 از جنگ سخن کن و اینکار بدراکش که گزیری و گزیری از جگر تو نیست با جگر از روز تا آفتاب در کوه شد
 میان سفر آمد و شد که گزیده اینکار اصلاح نماید پس هر دو لشکر ساد شده و آفتاب را بایان آورده از پاد
 صف است که در نخت عازید و عازید که کوشش بسیار از طلقه شکست شد و مردم او را کوه داشت که
 شدند و طلقه چون جان دید از آن روزگاه دست بیرون کشید و یکباره پراگندگان سپاه را جمع ساخت و طلقه
 لشکر کرده از پس و در جنگ در آمد که چون جان دید خواست تا اینکار را یک و یک پس با طلقه بامداد و شرط نهاد
 که در میدان جنگ را گزیده هفت کنند و آب در اندازند پس جنگ آغاز شد تا هر که برست شود از جگر او را که زود
 و کار بدینگونه کردند و در میان آن دایره جنگ در انداختند و از جانب سخت کوشیدند از پس که مردم فراوان گشته
 شد و ما خاک و خون آغشته همه ازین نوبت سپاه طلقه صنف گشت و پشت با جگر در اطلی چون پادشاه است
 راه هنریت بود از گزیرت حیرت و هجرت غایت نیست غیرت سرخوش با بر تو پس من نهاد و بر جایی بود که
 از دور نظراره بود تا که در پیش در انداختند و فرستاد و این را از کوشش توانست لاجرم خود شست
 و از پس جگر او را بی سبب رسیده یافت کار بروی دیگر کون شد و در مکن برادر تاج میداشت تحت
 بکریت و لشکران را فرود و دست از تو زبری باز دارند و لشکر برادر از میان داده و با سپاه خود و طلقه ساخت
 و جگر طلقه را در با جگر نهاد و محل کرد و از آنجا کوچ داده بشهر می رفت مادر او که در انتظار پسران بر سر
 میگرد تا که طلقه را ندید است که او در جنگ تیر شد پس پسران مدینه و نغان بگریست و بر سر تیر

نوشیروان

۳۹۰ و بنیان احمد را بر بزرگان نماده با شک و ساروج بر آوردند و کج و اکث را با عصی چوشتند و دست بختان
 العاصیه خنجره دادند و چون آن قطعه زیرین با سطح ارض مستوی شد آب در آن افتاد و مانند خیمه بی گشت این
 بختان کردند که بجزه و دخل آن اراضی مجیس نماید و آفت زلزله زان زمانه سازد و از آن پس بنای ایا صوفیه
 بر بزرگان بنیاده چندان بر آوردند که بجای محل عقیق رسید در وقت خزانة جوستی بن بایان رفت
 خراج ملکات بکفایت نبود و قیصر بهشت روز در جنت بخت بزیست و روز کار بر اوصحاب میرفت
 بهشت و دیار جهان سپید را در خواب دید که بیکت بنا بر داسوت و قیصر اعلام داد که در کتبه قطعی
 در برابر چشم سلطوری سه فرشته واقع است و در میان آن ستونی از سنگ بود و در بزرگان کتبی نوشت
 آن بختان را با سامان کن قیصر چون از خواب بخت شد از ما و راه برگرفت و بیلوری شده نفس که دو آن کج را
 یافت بخت و عالی نباشد نزد رسم که بعضی آلات مرصع بخواهر شاداب سازد و بدست بیکر شد من خاطر قیصر
 گشت و در بنیاد کار تقسیم عزم داد و گشت گشت و آنکه در مقصود و قیما و کینه کار میگردید با شوشای بن
 پیوسته میباشند و بنای زکار در عقیق و جاکار کرد و دست پنجاه چهار ستون از سنگ مرمر بر
 و کبود و ساق رخام سفید که بیکت چون شماره بود و صخره و ابواب قبه و سلاسل آنرا با سیم خام کرد و جهت
 عین محراب از حجر و اعط و شیش شیشی بخت قطعه بخت ستون فقره نصب از زیر ستون ستون بیکر
 حجرهای زین با مسامرای بنه سترت داشتند و بر تارک مقصوره چنانی زرد سرخ مرصع بخواهر تارک را سترت
 و از سوی سار محراب منبری بر ستونهای ساق نماده بر بزرگان ریخته بود و صفای برای خطبای شعی که در جنت
 منبر بیکار زنده در میان محراب علی علیه السلام را از زخا صحرای کرسی سیم چنان بود که او را بر چهار منبر
 کرده و از هر دو جانب بیکر عیسی و از ده بیکر بخت خاریون بر کرسیهای زین نموده و از ده آینه بیکر زین
 نماده و از هر سوی چهار منبر بیکر زرد سرخ و چهار از سیم خام که داشتند و در جنب چهار یا مقصوره چهار کرسی
 از سیم مذهب نماده و بر فراز بیکر آینه بداشتند و در پیش هر کرسی حجره خود سوزی بوزن چهار درم سیم بوزن
 و از هر سوی ده قتیس بیکر بخت بقرات بخیل روز کار میرد و شش از قیصر از زرد سیم مرصع بخواهر شاداب و چهار
 کوی از سیم مذهب در ساختن بنیان آویخته و همه شب فروخته بود و از بانی که در برابر محراب شود و شب صید
 قیصر بزرگان از زرد آویخته و تخته پاره اگر گشتی نوع معلی داشتند و الواح زرد سیم بر هر طرف آن چنان نموده و زرد
 سوی محراب و در کشته میش که مصلحت آن زرد خالص بود و دیگر در تار اندوی و نحاس و دیگر فلزات کرده
 در و کمر مشتمل بر صور معابد آن نصب کردند و چهار خوش از رخام سفید ساخته اند و شش سیم و بیکر بیکر قیصر
 پیوسته ملو داشتند تا بکس با قضای طبع از هر کدام بخواهر میباشند و در بیرون مقصوره خوشی از سنگ مرمر الوان
 ساخته و طاقی از سنگهای مقطعه افراشته صورت عیسی و خاریون شمال کردند و در مجموع پادشاهان که شش شش
 و جمع پادشاهان و حاکمان سنگ مقصوره بود بخت الا که از زرد کرده و بخواهر مرصع بود و بخت آن
 بنیان سیم امر و زبر حاست و مسجد جامع مسلمانانست و غیره و تبدیل بدان بنات اکنون رواد بخت اند
 بیکر در جای خود مرقوم خواهد شد با بخت جوستی بن بخت سال سه ماه آلات ادوات آن بنات از هر اسم

۳۹۰ کرد و هشت سال دو ماه بپایان برد آنگاه بشکر اند این مرام اطعام عام ساخت بختان که سنده و دو هزار کاد
 ششصد کوفته که بی و سه هزار بطوخت بختان مرغان مقصوره بکار رفت پانزده بدر و پانزده صحرای کیم که
 در ده و صحره را بنیاد و دیوار و درم زرد سیم بود بیکر در ویش بدل فرمود آنگاه با سه هزار تن کش که بیکر
 شعی افروخته دست بود با ایا صوفیه اندر شد و قیصر محراب در رفه سجده شکر بکذاشت و از آن پس صید
 و قیصر و قریب از بخت مرصع و مرصع بخت بخت ایا صوفیه بوقوف داشت خارج آن بنیان از موقوفات آلات
 ادوات و ادواتی زرد سیم و اشیای مرصع بخواهر که را نباشد کرد و دیوار بخت بخت و چون شش ماه از بنای
 ایا صوفیه بپایان رفت جوستی بن مرصع شد و همه در ارض و ادع جنان گفت السلام علی من اتبع الهدی
 جلوس منندی در ملکات چنان شش هزار و یکصد و چهل سال بعد از نبی و طوطا بود

۶۱۴۰

منندی پس جولا بک منندی است که شح حالش مسطورا و شاداب و شک در دیر پادشاهی جای کرد و
 ملکات چنان را در زیر حکومت خویش داشت و مانند بی خویش که در انوقت پادشاهی چنانی بخت طریق
 مراقت و در ارض گرفت و روز کار خوش را با سودی بخت پادشاهان بدین صحرای ارضه و ادع جنان گفت مذکک
 نوزده ظهور جبریل حکیم شش هزار و یکصد و چهل و دو سال بعد از نبی و طوطا و علی علیه السلام بود
 جبریل مردی حکیم و داناست داشت و دانش و خلاق و در فن طب بوده و در حضرت کسری قری بکال آشته
 و از طبیبان حادث درگاه خاصه و خلاصه او بوده سقط الراش چند با بو است و از آن روز که شاپور بن اردشیر
 با بکجان این شهر با شت خاک که در گذر شد مردم در آتش سکون داشتند و در میان ایشان طبیبی دانستور مادیه
 و این فن شریف روز تار و زبر افزون بود تا بد آنجا که که طبیبی آن ملده را بر طبیبان بومان و هندستان
 تفصیل مینمادند و پادشاه از فن طب مدعات تازه و مخترعات بی اندازه بود و کسری در سال سیم سلطنت خویش
 حکم داد تا طبیبی جدید با بوراد و ار الملک ملین حاضر کردند و بختی بر آراست ایشان را با صناد و طبیبانی فانی
 بناطوره و مباحثه حکم داد و سخن هر کس را رقم کرده عاقبه الامر و انشوران دیگر مالکات طبیبی جدید با بوراد مقصوره
 و جبریل که ملازم خدمت و طبیب حضرت بود بر کافه اجتماع سری و برتری داشت همچنان بن علمد خاندا
 او رواج داشت تا جبریل بن بخت شوش و فرزندان و پدیدار شد مذ و حضرت خلفای بنی عباس قریب تمام حال
 کردند چنانکه در کتاب ثانی هر یک از در جای خود مسطورا و سیم داشتند تا آشته

۶۱۴۳

جلوس فروری در ملکات چنان شش هزار و یکصد و چهل و سه سال بعد از نبی و طوطا بود
 خودی بعد از غزنی قمرلت خاقانی و مرقت سلطانی یافت و در جای برادر بنیاد که کرد بزرگان چین و اور سلطنت
 تخت و آفرین بخت چنان کار سنگ بروی استقراری یافت خواست تا در حضرت نوشیوان که در انوقت ملک
 الملوک ایران بود عرض بختی کند پس آنخارج که اجداد و اسلاف او بر زمست نماده بود و ذرا اسم کرده و بخت
 تن مرد و اما بدرگاه کسری فرستاد و فرستی واقفیا خویش را با نموده و نوشیوان فرستادگان او را بخت
 پادشاهی خرم ساخته بسوی چکر سیل فرمود و فرستی را بمعان و معاصدت شاد خاطر نمود و چنانکه مذکک
 جمده سال اسوده حال سلطنت کرد

۶۱۴۰

بیداری صاحب کعب شش روز و یکصد و پنجاه سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود
 ازین پیش قصه اصحاب کعب مرقوم شد و اما در جای ایشان معلوم گشت ازین که سید و نه سال از آن غارت خود
 چنانکه عای فرماید و آیه وانی که یقین گشت با سینه و از او آوازها قتل و علانواست ایشان از جان و
 درازانچه شود چنانکه فرماید و کذبت گشت تا بنفرت لیسنا لکوا بنفرت چنانکه ایشان را در خواب کرده بودیم بخت
 تا از یکدیگر باز پرس کرده حال خویشان باز دارند با یکدیگر سخن بزرگوار شد از آن پس ایشان
 تن خویشان آمدند و در وقت چاشگاه بود فانی قابل تریم کم تریم فانی لیسنا لکوا و بعضی تویم کین از سبقت
 مدت و قوت و در این غارت خود از زمان بود که گشتند و در روز پنجشنبه ایم یک روز خفته ایم و اگر امروز
 در آمدیم با پاره از روز در خواب بودیم و چون ایشان سخت کردند و در خواب خفته بودند و در وقت
 بدست کشید چنانکه عای فرماید فانی لیسنا لکوا و کین تویم کم تریم فانی لیسنا لکوا و بعضی تویم کین از سبقت
 و یسلف لایقین کیم احدی گفتند یکی از خود را بیدار می که هست بشهر فرستاد تا خوردنی و حلالی بپز
 کرده میاد و باید که آن فرستاده بزمی سخن کند و بر حق و مدارا باشد و نیک بپسندید که میاد و مردم
 و قیاس و نوس بر حال ما واقف شود پس مسکینا که رئیس آنجکه بود قیاس را از بی این محرم تویم و از آن در
 و سیم که روز سخت از شهر بر آورده بودند چنانکه گفته شد و در بی چند برگرفت و خواست بجان فرستادی
 در آید و درین هنگام بیت و شش سال از سلطنت سطلایان گشت و در عبارت یا صوفیه روز و یکدشت
 و از قصه در وقت از قسطنطنیه برومیة الکبری سفر کرده بود با یکدیگر قیاس از جای نجاست و چون در غارت رسید
 آن باب را دید که گویا و در راه هر چه دید و دیگر سان دید و چنانکه را دید که گویا کرده اند و صوفیه را در لاج
 در و در و در رسم نناده در عجب رفت که چگونه توان شد در یکت چنانکه گویا شود و از آنجا بشهر رفت و
 با دیدار یکدیگر نشان بود و جاجای مردم را برسان میگردانید و ماکه و دوتن را دید که بخدای سجده می کردند
 کند بر همتانی ایشان بدانان چنانی راه جست و در بی از استین بزرگ کرده خواست تا همتانیان کند مرد
 چنانچه چون بدان گریست گفت این در هم از کجا بدست کرده همانا کجی باشد قیاس گفت کجی از کجا بدست گشت
 سیم مسکون و قیاس نومیست که در جهای نان آورده ام چنانکه گفت قیاس گفت که نام است بدان که ازین
 گفت و شش روز مردم فراموش شده و پرسش نمی گفت عاقبه الامر قیاس را بخانه سلطنتی قاضی شهر نمود و یکدشت
 گفت بکم من و اما از آنجا که این در هم برگرفته خبره قیاس گفت این در هم از خانه پدر خویش برگرفته و بکس
 مراد اند و نام پدر خویشان را بخت ایشان گفته اند ما این نام را گزینیدیم و هم همانا میوه بی بی بی بی بی
 کجی که باشد نشانه باری پس سلطنت فرمود او را در کاه پاوشه با بر و قیاس فرمود که بشهر برانزد و قیاس
 منفرت که چون مراد را دید که گشتند ازین چه پیوده سخن است قیاس نوسک باشد و او را بخت سطلایان
 آوردند قیاس چون بدرون سرای پاوشه رسید تنی را بر تخت دید که بر سیم با قیاس نوس مشابهت داشت
 سخت متحیر ماند پس سطلایان با قیاس خطاب کرد که تو چه کجی از کجانی و این در هم از کجا بدست کردی قیاس عرض
 که من یکی از مردم این شهرم و درین شهر خانه دارم و نام پدر خویش آن بخت و محلت خود را میگوید

قیاس گفت از آنچه تو میگوئی هیچکس ندانده همانا اظهار سخاست گیتی تا جان سلامت بری قیاس چون چنان بود
 قصه خود را از سر تا پای گفت سطلایان سر عجب رفت و گفت اینک سید سال از تو بدست و قیاس
 رفت از جان بدر بردن چنانچه در بعضی از بزرگان و کشیشان و بن عیسوی که حضور داشتند عرض کردند که این
 سخن مقرون بصحت است چنانچه از اخبار عیسی میآید و دریم که این حدیث واقع خواهد شد سطلایان پس قیاس فرمود که اگر
 بگوی که بر سر ایمان تو در کجا سکون دارند عرض کرد که در جهان غارت چشم براه غنید قیاس خواست تا ایشان را بیدار کند
 پس به خواست و بر پشت و جبین از عیان قوم را مرقوم رکاب ساخته بر سطلایان قیاس را که سطلایان پیش
 گرفت و با آنجه در غارت جرم آید قیاس عرض کرد که اگر اجازت رود من بیشتر بدین غارت شوم و ایشان را فرموده قدم
 ملک بر ساطع ما با و از دیدار نیکو بیک ناما که بدستی در خاطر ایشان جای کند و قیاس را رخصت داده و با رخصت
 و قصه خود را با یاری میان نهاد و گفت تا سید سال از تو بدست و قیاس را رخصت داده و با رخصت
 بزرگ فرمود و خبر استیاض کرده و گفت بهتر است که ما با انقیاس سیم که با قیاس و یکدیگر مردم نارادیدار گشتیم
 ازین آرایش خویش تو در درایم پس یکی بدین سخن بهرستان شده دست بدعبار داشت و گفت لاجل خود
 ما را در پناه خویش راه کن و ازین سرای تنگ بیرون شدن فرمای تا دیگر دیدار جانیان کنیم دعا می ایشان
 با جایت مقرون شده در حال جان بداند سطلایان پس انتظار قیاس را بر در غارت بسیار برد و خبر
 نیافت با مداد آن کس بدرون غارت فرستاد و آن هفت تن را مرده یافت هجرت و حیرت پیروز و فرمود
 ایشان را در و با و اکنون محو شده در با بوتهای زمین نهادند و از پس کتب در خوابید که اصحاب کعب
 با وی گفتند ملکات از خاکیم و ما را بختاک با یسپردن بین دیوای نر و در باوت زمین را از ما دور کن
 صیحا بفرموده ایشان را از باوت بر آورده و با جاجای خویش کردند خاک سپردند و منوطه رفت و از آنجا
 علیهم السلام و بخت اعظم بخت فانی الیقین قیاس را علی امیر بنم گفتند و علیهم السلام سطلایان پس فرمود
 قیاس را قیاس سطلایان گویا که کردند و قصه ایشان را در لاجی رقم کرده و با و خجسته و از روز را عیدی پس اند
 از خبر آنکه هر سال بدانجا شده در بهار و زرع و عادت کنند چونین کار بسیار بود و خداوند قادر آفرینا را گویا
 مقبره ایشان را از نظر پدیدار شد و از پس روز کاری اختلاف گویان آمد و قیاس و سطلایان
 پیروز و بر پشت را بخت بکس سخنی گفت بعضی را عقیده شان شد که ایشان سه تن بودند و چهارم سطلایان
 بود و بر بی چار گفتند و چنانکه سطلایان گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند
 چنانکه خدای تبارک و تعالی خبر داده است و سطلایان گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند
 و قیاس و سطلایان گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند و بر بی چار گفتند

جلوس کلوتر در ملکات فرانسه شش روز و یکصد و پنجاه سال بعد از سبط آدم علیه السلام بود
 کلوتر بر کلوتر سس اول میا شد و برادرش بخت که شرح حالش کرد و او را کلوتر اول گنید و مردم
 خوانندش با آنجه چون شش روز و او چنان گفت و از وی جز پیری مریض نماند و او کار ملکات تو است
 کرد پاوشه بی فرانسه بر کلوتر مقرر شد و او چون بر تخت سلطنت جای کرد روزی از وقت و در سلطنت او

و قیاس را رخصت داده و با رخصت
 و قیاس را رخصت داده و با رخصت
 و قیاس را رخصت داده و با رخصت
 و قیاس را رخصت داده و با رخصت

و با تفت او شهر ماسون بود و مملکت استراضی و مملکت مزرب شیر برقرار گرفت و مملکت نوری که طریشال فرات
بر شیلر یکت مفوض گشت و سخن کوتاه شد چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت و داع جهان گفت
او را در شهر با برین مدفون ساختند و در وقت شصت و پنج سال

در این شهر ماسون بود و مملکت مزرب شیر برقرار گرفت و مملکت نوری که طریشال فرات بر شیلر یکت مفوض گشت و سخن کوتاه شد چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت و داع جهان گفت او را در شهر با برین مدفون ساختند و در وقت شصت و پنج سال

جلوس سون در مملکت چمن شهر از صد و پنجاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

سون بنیره چولانک سونی است که شرح حالش مرقوم شد و بی بعد از نغدی در مملکت چمن پادشاهی یافت و چو
مملکت و عیان دولت سر خط فرمان او گذاشته و او امر و نواهی او را کردن نهادند و سون هر عدل داد و گستر داد
چو را اعتساف کناره جست چون شش سال از مدت پادشاهی او گذشت دولت از خاندان او بیرون شد
و خضم و غلبت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

جلوس سون در مملکت چمن شهر از صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

سون بعد از زودی در مملکت چمن تخت خاقانی و از یکد سلطان جنگی آمد و در شش خروای فراخ که در وضع و خروای
سلطنت در دو فرستادند و حکم او را مطیع و مطاع شدند اما روزگار او اندک بود و مدت یک سال پادشاهی داشت
جلوس شیلر یکت اول در مملکت فرات شهر از صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

شیلر یکت بر شهر را شیلر یکت اول کونید بعد از برادر در مملکت پارس پادشاهی یافت و در آغاز کار در دکان خود
بله و لعبه می بازی و برادر او شیر بر را با او سر همی و برابری بود و بی خواست که قوت خویش را از راه
افزون کند لاجرم بر نخوت را بر شرط بازی نعلری آورد و او در آخر تا ناریه فرما کند از بی سلطنت بود اما شیلر یکت
این بدید خواهر بر نکوت را که قالو ند نام داشت بجای از کج در آورد اما از برادرش نامزد و روزگاری برین گذشت
آنگاه چنان قادی شیلر یکت را یکی از کنیزکان خود که فرمود نام داشت شیلر یکت پادشاه و یکبار ترک قالو
گفته بخلاف شریعت عیسی بدو پیوست با او پیوسته شد و با خواهی فرمود و تخریص و قالو در اهل آورد چنانکه
یکروز او را در ستر خواب گشته یافته و چون بیدار گشت بر نکوت شد و شوهر خود شیر بر را بخوای خواهر بر نکوت
و او سازش کرده از مملکت استراضی بیرون تاخت اما عیوی شیلر یکت بداد از پارس بدشت
در برابر او صف جنگ راست کرده جنگ در انداخت بعد از کرب و دار بسیار لشکر شیلر یکت از جنگ نوری تبا
و کوه و دشت پراکنده گشت شیلر یکت چون چنان دید خود تنفر فرار کرده بشیر توره در نکوت و در گوشه خلوت شد
و شیر بر چنان از دنبال او می شافت در بنوقت فرمود جلیقی اندیشید و دوتن از دوستان یکدل خویش را
فرمود تا بمانند که دشمن پیام او صلاح کار دولت بصورت سلوان نزدیک شیر بر شده و حضرت با جلال کرد
بدو پیوستند و کاه بهر یک خجری کشیده بدو دیدند و او را بکشید پس شیلر یکت سلامت بخت کرد پس سال
در میان ولادین و برادر پنجاه سال ماند و مملکت آشفته گشت اما شیلر یکت در سلطنت باقی ماند و نه سال از آن
پس فرمود زدن در مردی که مرد و پادشاه نام داشت بست و مرد و پادشاه بخود فرستی بدشت کرد و شیلر یکت
بقتل آورد و او را در کلیسای سین در من مدفون ساخت و مدت سلطنت او در فرات هجده سال بود
جلوس این در مملکت چمن شهر از صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

در این شهر ماسون بود و مملکت مزرب شیر برقرار گرفت و مملکت نوری که طریشال فرات بر شیلر یکت مفوض گشت و سخن کوتاه شد چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت و داع جهان گفت او را در شهر با برین مدفون ساختند و در وقت شصت و پنج سال

پدی بعد از سون که شرح حالش مذکور شد در کرسی مملکت جای گرفت و ضعیف و کبر را در حوزه طاعت باز داشت
و عیال و کجایم خویش را در بلاد و امصار مضروب فرمود و مملکت محروم را بنظر منق و آورد و اما پادشاه چمن
و تا را ابواب رقی و در را باز داشت اما با اینست جلوس مملکت گذشت از پس یک سال سلطنت در کرسی
دخت از این جهان بیرون بود

جلوس بریدین در مملکت دوم شهر از صد و شصت و دو سال بعد از بهبوط آدم بود

بریدین که او را جوستین فرمود کونید خواهر زاده جوستین است که شرح حالش مرقوم شد و ما در شش نام و جلال
بود و پدرش و نانی سپه سوس نام داشت در زمان حیات خال خود حاجب بار بود و بعد از وفات او حاجب خال
و در دار المملکت قسطنطنیه تخت قیصری برآمد و هر دین که بسبب عارث یا صوفیه بر دشت خال او بداد و آغاز شد

نهاد و از خراج ریخت بکاست و بر سر سوم لشکری بنیفرود چون در شان ملی و مضرری با شریعت ریان داشت
هر کشیش که از آن طبقه جوستین بنیفرود را از آرد و بود باز آرد و در دوش از اگر می داشت و در
سال دوم سلطنت او و یکسال دیگر از آن صلی الله علیه و آله در شال بود طاقی کسبید یا صوفیه که شرح بنا
آن مرقوم شد زیرا که در شش ولادت آنحضرت از جانب شرقی محراب قریب مصحف مندم شد که بنویسند

پیوند آن باقی است با جلال خنبر باریان آوردند چون نو شیروان که در اینوقت مملکت الملک بود و اکتی داشت
بعضه مو تا و دیگر باده در تعمیران بیت بختل کند و از آن جراج که از مقصود مقرر داشت از خراج آن
مقتم بگذشت پس جوستین نهاد و نوسن که سازنده آن بنا بود طلب داشت و با او عتاب آغاز کرد که
چو این عارت خراب شد عرض کرد این روی که جوستین من در راست کردن خف مقصود بخیل کرد
بگذشت اما رکان آن در جای خود قفل پسند از جوستین فرمود من غیر با تو خواهم کرد و حکم داد و دیگر بار
سقف راست کرد و درین نوبت پنج فرخ اگر گشت نخستین فرمود تر بود و آن نیست که بنویسند است
سقف مقصود بر غیر مود منار بر در آمدند از سنگ بر آورده و مثال جوستین بنیفرود که بر کرسی پادشاهی
بر سر مناره نصب گشت چو این غدا نوسن مثال قیصر را بر سر مناره بگذشت جوستین بنیفرود تا آن گه که از بهر فرقت
بدان مناره کرده بودند بر دشت غدا نوسن بر سر مناره بگذشت تا از جوع و عطش هم بر سر مناره پلاک
شود و شبگاه صبح او بپای مناره شتافت اما حال شوهر باز دانه غدا نوسن او را انگیخت که در ابرقت
در بلای بادین او کرده و سوار پس غدا نوسن شتافت تا از فرود کرده از سیاهان بر زبر برده و جان خود
بر فراز مناره نصب کرد و تا هر که از دور بیند گوید خود غدا نوسن است آنگاه یکبار سیاهان از کمر کرده بد
آویخت و بر برآمد و آن سیاهان از آتش زده تا بالا بسجوت و خود از آنجا بکجوت و از پس او هر که بماند
نیکو است او را مرده می پنداشت با جوستین بعد از نه سال با جان در میانان قسطنطنیه آمد و در در عیال منزل
کرد و از فضا روزی مقصود بدین برجهور کرده بار میانان سخن میگردانید و از سیاهان چپش غدا نوسن غدا و او را
غریبه می گفت چو کسی از آنجا آمده عرض کرد که من مردی دیوار گرد و خنک سم غدا نوسن نام دارم اکنون
اگر میکشی مراست اگر نمی میکشی از کمر تو دور دشت جوستین جرم او را مغفول داشت و منصب نخستین را بداد

در این شهر ماسون بود و مملکت مزرب شیر برقرار گرفت و مملکت نوری که طریشال فرات بر شیلر یکت مفوض گشت و سخن کوتاه شد چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت و داع جهان گفت او را در شهر با برین مدفون ساختند و در وقت شصت و پنج سال

جلوس سون در مملکت چمن شهر از صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

سون بنیره چولانک سونی است که شرح حالش مرقوم شد و بی بعد از نغدی در مملکت چمن پادشاهی یافت و چو
مملکت و عیان دولت سر خط فرمان او گذاشته و او امر و نواهی او را کردن نهادند و سون هر عدل داد و گستر داد
چو را اعتساف کناره جست چون شش سال از مدت پادشاهی او گذشت دولت از خاندان او بیرون شد
و خضم و غلبت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

جلوس سون در مملکت چمن شهر از صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

سون بنیره چولانک سونی است که شرح حالش مرقوم شد و بی بعد از نغدی در مملکت چمن پادشاهی یافت و چو
مملکت و عیان دولت سر خط فرمان او گذاشته و او امر و نواهی او را کردن نهادند و سون هر عدل داد و گستر داد
چو را اعتساف کناره جست چون شش سال از مدت پادشاهی او گذشت دولت از خاندان او بیرون شد
و خضم و غلبت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

جلوس سون در مملکت چمن شهر از صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

سون بنیره چولانک سونی است که شرح حالش مرقوم شد و بی بعد از نغدی در مملکت چمن پادشاهی یافت و چو
مملکت و عیان دولت سر خط فرمان او گذاشته و او امر و نواهی او را کردن نهادند و سون هر عدل داد و گستر داد
چو را اعتساف کناره جست چون شش سال از مدت پادشاهی او گذشت دولت از خاندان او بیرون شد
و خضم و غلبت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

با ننگ داشت و در موم و خلعت برقرار کرد و مع احدیست جوستین را زنی بود که صوفی نام داشت و خوش سلیقه
 و خیل میزیست از دودیت و تدبیر بجای بود و قیصر در پیشتر از مومیت است و میگرد در زمان دولت او
 پسر برادرش که هم او جوستین نام داشت و در آن مردم عظیم بزرگ شد و روی ایما او گشت صوفی با شوهریت
 اگر جوستین برین غفلت نیست کند روزی چند نگذشت که ترا از تخت بریز آورده بکشد و پیر الطور روم کرد و خاطر
 از در بجه و ساخت قیصر بفرمود تا بر تختند و سر و رانرتن بر دوشه بر آوردند و از غایت خشم پای بدان عزیز
 و پایا بی ساخت و بنا ایستاد و فساد و صوفی ظاهر شد چنانکه بر سر کسی حسی بود و حکومت ملک ایتالیا بود
 و چندان دلاوری که قبایل لبر در ایتالیا اخراج کرد و غلبت صوفی از قیصر بجه و داغوی کرده دست
 مردم را برادر دیکل باره در ملک ایتالیا مطلق ساخت و دولت را صنف بود و دو تاجا قر ازین روی بود
 می گفتند که سر را از موی می ستود و ریش را را کرده تا در میکشت چنانکه بر موی ریش بلند است و دیگر
 طایفه او از چند انگه خواستند با قیصر طریق مخالفت پسند بخت صوفی راست نیامد و بر ستین پیام
 داد که دوستی شما را بنحو ایسم همان برین که خشم با شید و در زمان او چنان اعا که حال او شیروان مردم را
 بدین زد و دست بجای دعوت کردند و آنجا عجب کس نزد یک جوستین فرستادند و با شید که در یکا چاره اندیش
 قیصر را از هیچ خواست مانی کند و وقت داشت ازین وی کس بر گشتان فرستاد و خواست پیر و مردم آن را حسی بدست شد
 و با بر اینان سینه که بر کت او را زانند و در آن حیات بود که گشت همه در کت او را بفرموده و صوفی نیز و مردم را و میزد تا
 و رفت از جهان بدید و در مدت کشت و از ده سال ده ماه و دوازده روز بود

دولت با عباد محمد صوفی اند علیه که بستم شد و در وقت سال سید زحوظ و اعلام بود
 ازین پیش آنچه در کتب غیرین سلف و صفات بسیاری متقدم و کلمات حکمای انور و اخبار کائنات
 و در پیچ و خم الزمان داشت و مرقوم افاد و هر یک بکلی زمان و قیام و وقت نگاشته اند و سیر کباب و اوقات بخت
 عبد الله بن عبد المطلب علیه السلام باز نموده شد و معلوم گشت که نور پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرستادند
 و در حرم مطهره منتقل شده و پدران و مادران آنحضرت جلوه خدای پرست بوده اند و بر تربیت نیای سلفه شدند
 و بر کز سبک از انعامت را بر تشریف انعام و نایبش او آن آلوده ساخت و بهیم در وی قصه عبد الله بن عبد
 المطلب علیه السلام بجا می آمدن منصف و بهیم بد آنحضرت اشارت رفت اکنون بر سر دستان شوم تا
 مردم عرب را در زمان حاکمیت انصاری فصل بر روی موشی که در کشتن بودی لاجرم کای در هر یک و کای
 در صف و زانی در ماه و دیگر حج می کردند ازین روی چنان افاد که در ماه جمادی الاخره در ایام شریف نزد
 حجه و سلفی آمدن علیه السلام بر رسول الله علیه و آله حاصل شد و چون یکا از اهل آنکه گشت آسمان
 و در حلقه یکدیگر را بر تشریف است کردند و در این وقت علیه السلام بجه سینه سحر کرد و بعد از آن روز و در پیش
 و دایع جهان گفت و سقف آنجا که در آن حال فرموده شد و گشت و دایعی ندا در داد که هر دو که وصل و پیوسته
 آخر زمان و گشت آنجا خواهد بود و جسد مبارکش او را در آن بنه مدفون ساخت چنانکه مذکور شد و چون ماه رجب
 آنحضرت بر آمد علی از آسمان وزمین ندا در داد که صلوات کنی بر محمد و آل او را و استغفار کنی از بهر ائمت

و چون سه ماه انقضای یافت ابو قحافه از سفر شام مراجعت میکرد چون نزدیک مکه تکرید آمد و سر بر زمین نهاد
 سجده نمیکرد ابو قحافه چون بر سر او نخت زد و هم برود داشت و چشمش در کفشتش نهاده بود و مردم
 باطنی با یکت زد که من او را تکرید بینی که جبال اجمار و اشجار و جمادات و فرشتگان که گشته اند که از پیچ و خم
 سه ماه گذشت است و ای بر بخت پرستان از تشریف او شکر اصحاب او چون چهار ماه متقی شد جبهت با نطق
 روانه مکه شد و در راه طفی را دید که برود افاده هر چند او را بر گرفت پای داشت هم سجد در افاده و طفی
 نداده او که دست از دود که سجد شکر بکنید بوجو پیچید و بگریزد و چون چاه پیری شد حیدر ای چاه خن خن
 مراجعت کرد و صومعه خود را دید که بر نزل انداخت و سکون نمی پذیرد و بر حجاب آن نوشته بود که ای مل صومعه
 آید بخدا و رسول الله علیه و آله که نزدیک شد ظهور را خوش آنکه بد و ایمان آورد و ای هر آنکس که بر او
 کافر شود و حیدر از کربستان این بایات ایمان آورد و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم عراق و نواحی
 سال بعدی گردید و جدا گاه خود حاضر شد و در رسم داشتند که نزد وی شده که از اوقات داشت آن در
 ستایش و پرستش می نمودند و آنروز را خوش می خوردند و خوش می گشتند و در وقت چون نزد آنحضرت می آمدند
 با یکی از درخت بر آمد که با آنحضرت و از آنحضرت این اهل طایفه که از آنحضرت و از آنحضرت می آمدند و خوش شادند
 در راه هفت مایل فاصه از آنحضرت و گفت و ش میماند است میگردانی آسمان را زانوده و مردم و ملائکه می فرود
 بسوی زمین گفتند زنت کسند زنت که نزدیک شد ظهور محمد پیاده علیه المطلب علیه السلام ای بسوی مکه رفت
 صاحب شیشه قاطع من گویم گشت او گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب
 این خواب را پوشیده دار و چون بشتاده بر آمد ما می که طوطی نام داشت در حجر عظم مردم خویش بایستاد و علی او را
 چیست یا ما می که حجر را مطلقا شسته گفت پروردگار من نگاه که مرا سایه فرمود که چون نمی خفتی الله علیه و آله ظهور کرد
 او را و عا کن اینک شنیدم که ملائک بشارت در امید و ندیس برای دعا بگریخت آدم ملائک خطاب کرد که درم
 و در کای در راه خم در هزار ملک از آسمان فرود شد و هر یک خدای از نور بشت شد که بر آن نگاشته بود و لا اله الا الله
 محمد رسول الله پس بدو که صفت بر زنده و بجای خدایان نور محمد است علیه المطلب از آنجا که گاه بود و پوشیده میشد او چنان
 بود که حمل آنحضرت بر آمدن با شیشه پیچ کرانی داشت و پیچ قطع آنکون که مرز نا ترا برداشت و او را اعلامی است نبود
 با آنچون مدت میرشد و شب جمعه بجه هم برین الاقل برید آمد با خود و گفت ای تبه و لشک شده ام بخواسم
 بجه و خویش شوم و قدری بگواری شوهر خود بگویم پس در زوایه بر آید آنجا که از جانب چپ بجه خوش شده و
 بر روی خویش میست نگاه او را در دادن گرفت پس از بجای میبید که باز گردان بر نیافت لاجرم باز شده و شسته
 شانی می شست است نگاه خفت نگاه شد و چهار روز بر زنده و خفته می بید که با هر مدت و گوید مردم و دیگران
 طرفی سبوی و نشسته و باقی او از داد که ای آسمان چون بار گذاری بگو ای بجه که با از بجه که شکرش نیاید و کل خلق را
 یا خدایا که لایحه ای از تواریخین قائم و فاعید پس مرغی سینه بر آنحضرت ظاهر شد و بر خود و بر کمر او کشته و خوراک و زایل شد آنجا
 زمان چند و یکدیگر بر یکت بقامت نخلی بودند با خوشبختی جدا می بشتی با او می سخن کردند و زبانی که شبیه زبان ایشان بود
 و در دست ایشان کاسهای بود که بر سر از شرابی برین بود و شربت است او دانه را بجه صلی الله علیه و آله او را از آن

که آنکه گفت
 که آنکه گفت
 که آنکه گفت

شراب بچشاند پس آن که آمد در روی او افتاد و گرفت و چندی چون پای عهد در میان آسمان و زمین
گشوده شد و باقی نماند و او که بجزید عزیزترین مردم بود و مردی چند بر فراز سر خویش ایستاده و دید که از بغیر کف
داشت و علمی از سرش آید که در کوه بریاقت منسوب به تمام کعبه نصیب به باجگده در روز بعد از صبح صادق انحضرت
متولد شد و از پایی بریزد و روی بکعبه سجده و در آتش دو کعبه مبارک است و با خدای مناجات کند و الا لا اله الا الله
گفت این کعبه کلام ابروی عهد از آسمان فرو شده و انحضرت را فرو گرفت و ندانی در کعبه که طوفان بجهت شرق افروزین
و غربان و انجا را بفرقه با نیمه و نفعیه و صورتی یعنی بگردانید و بعد از شرق و مغرب من دریا با ناله جهنم خلاق او را نماند
و صورتش مانند آنگاه آشوب بیکوی شده و آینه محمد را بر فراز حجر حضرت در میان جانه سفید یافت که سبک بود
مروارید و شهاب بکف داشت و باقی نماند و او که محمد گرفت کعبه حضرت و سوسند و نبوت را آنگاه ابروی کعبه
شده و او را فرو گرفت و جانشین از کعبه نخستین بشیر پوشیده داشت و ندانی در کعبه که طوفان بجهت شرق
و الغرب و آخر صوره علی روحانی ایمن و الا لیس و الطهور و استیلا و اعطاه صفاته آدم و قره توج و حله از سرش
و لیسان انتمیل و جلال یوسف و بشری یعقوب و صحت داود و زکریا و کریم علی بن ابی طالب و زین العابدین و در دست خیمه
حریری سفید و حکم بر تافته بود و گویند که کعبه قصص محمد علی که نیا نفع من شیخی الا اذ کل فی قصیه یعنی محمد جانی بنابر
در قصه حضرت آرد چنانکه هیچ مژغوی از آن باقی نماند پس ستر را در دامن آفتاب در شان و در دست بوی ابروی
از سرش و ناله از شک و در دست با بطلش از سرش که در چهار جانب مروارید سفید صفت داشت و گویند که
نوره الالهیاتی فیض علیها یا حی یا قیوم فیض علی وسطای این دنیا است بجزای و دست خدایس میانش را گرفت
و قاعی کف قبض الکتبه و در دست سیم هر بری سفید صفت بر تافته بود و از آن طاقی بر آرد و گویند که در دست
میکرفت و دست بر تافته تراشته و انعام را بر کفش نهاد چنانکه نشان محمد آشکار گشت و سرور و شادمانی با دوشی مسجود
چشمش را بر سر کعبه داشت و آن خود را در پیش کرد تا سطح آمد و پیری گفت که منم که دستش را بکعبه گرفت و با آن
و خطبه و کلامی که شوق خلک آید و عیال و یتیم و عساکر و حجاج است و از شیر قریب المین خلک و ذیل المین خلک خلک
پس هر کعبه انحضرت را زمانی اندک در میان بال خود دید شد و بجای که گذاشت و خازن بهشت که اینکار را بجا میبرد
برفت چون کسی و در سرد روی بر تافته بد انحضرت گفت یا ایا الله یا الله و انحضرت ناف بریده و خنده و هوسند
و دوزی از فرق مبارکش مالک گشت که آسمان روشن و صرهای شام و نور طالع شاد و قمار که مانند شش افروخته
و دشمن او بود و جان بسیار مانند سفر و دگر و او را فرو گرفته بعضی بر آنند که شهادت عید الرحمن بن جوف ملائحه
بود و چون انحضرت بهشت آوریدند شنیدند که یک نکت از شرق با غریب و لوانی دید باجگده در جوف لایق حضرت
الله علیه و آله عبد المطلب فرزند یک کعبه خسته بود و آگاه که کعبه که در کفش از زمین خلع شده و بجای تمام از تمام
سجده رفت پس متوسل باستاد و در آگاه که کعبه که در کفش از زمین خلع شده و بجای تمام از تمام
انجا در بین پس انصاف و او را نشان شکسته بر روی در آگاه و در میان لبوی کعبه جمع شده و کوهها بجانب کعبه مشرف
شدند و ابری سفید کعبه که در برابر جبهه آینه است و عبد المطلب شکستی فرو گرفت و نیزه و یک آینه شفاف در
سر ای و کعبه که بجانه در رفت گفت ای آینه منم خدایم از ما اینم بیلری میگویم که گفت همانا بیلری

کعبه

کعبه که در دست
کعبه که در دست
کعبه که در دست

کعبه که در دست
کعبه که در دست
کعبه که در دست

فروم و آن نور که در زمین بود چه شد گفت با آن فرزندان است که از من جدا شد فروم و فرزند مرا با و با بیوه من
گفت چنان و انهم که ماسه روز او را دیدار توانی کرد عبد المطلب در ششم شد و بشیر بر کعبه و فروم و خاکن کعبه در آید
ترا بکعبه باخ و در اعرضه بیستم از کف می آمدن خاناست و خود را توانی در آید از کن چون عبد المطلب بکعبه
آن حجره کرد و می پیر از آنجا بد شد و گفت باز شو که بچگی از شیر او را نتواند دید و جامع ملائکه خدا او را زیارت کند
پس عبد المطلب بچویشین ملزم بد و باز شد و هم قریب ولادت انحضرت چنان فاد که عید بت پرستان شد
و گروهی از قریش در بختانه خویش متخلف شدند و دشمنان گشتند و غم نوشیدند چون شب ولادت پس آمد آن
که از جمله انصام بزرگتر بود روی در آید و انجمت سرگشته بت را نصب کردند و هم بروی افاد چون یک
بارش بر کعبه و بر جای حکم کردند از میان آن بت با یکی شنیدند که یک کعبه نزدی بود و انصاف بخود بخش
فلاح الارض بالشرق و الغرب و حقت که الا و ان طرا و اعدت قلوب المکین الارض من انزعاب و هم
انصب شب و ثواب و انزعاب بر آسمان میدارند قریش نیز ولید بن مغیره شد و انحال از نمود و می گفت
این علامت قیامت باشد و اگر نه حادثه واقع شده است و از آن سوی چون یوسف یهود که در مکه سکون شین
آنها بدید گفت از کتب چنین خواندم که شب ولادت خیمه آخر الزمان این شکسته با دیدار کند و با بدی بجهت ترش آید
فصل هجری که در آن است مولودی در میان قریش بطور رسیده پس از دوزی چند در انجمن شوم و ولید بیایم به دعای
این شام و او بجهت بنی عبد منیه و عتبه بن ربه و جمعی از انکا بر قریش آمد و خواستار شد تا اینکه انحضرت را به
نشان غامد را در کف و شاد و کرد و فریادی بر آرد و بدیدش شد قریش بدو عجب کردند و بجهت بدیوسف بخود
آمد و گفت ای مشرق قریش آیا میخاید بر من چنانی است یا نیک نبوت از میان بنی اسرائیل ناست بقریش را کند
در نبوت حسان بن ثابت هفت سال بود و در مدینه سکون داشت یکی از اجداد بود را کعبه است که خوار بکعبه بود و از
کرد و دو جمیع ساخت گفت سواره احمد و بخش میدید همانا از مادر زاده است با اینده سعادت با ن یافت چون
بهشت پیغمبر در سید کار نبوت او کرد و از آن سو چون اوقیس عیسی که از بت پرستان کیش ضاری گرفته بود و صفات
که ستر را احاطه گشته کعبه است اینخبر چه وقت ظهور است من که جانه در میان آن که شام از بجهت کعبه است
او را در ایام و دوا یمان آرم آگاه که خبر دعوت پیغمبر را از کعبه شنید تصدیق نمود و چون انحضرت بهشت نبوت فروم و نور پس
زندگی داشت تا با نابت پیر بود و هم در شب ولادت انحضرت شیطانی از ابله از آن بابت گشت که در دوزخ بود
گفتد و مکتوب داشت که امشب از عروج بظلمت سیرد آسمان را و منی حادث شده و لذت آن که سبب است از انجمن
میت و کرد جهان انی که در چون بخانه که که ملک است اوید که در آنجا را فرو گرفته اند و خاست بدون شود حیل با نابت
و ی که در دوزخ گشت که حقیقت فروم که بهترین دنیا متولد شده گفت آید اما او بستی باشد و هر از دوزخ که گرفت
هرگز نراند دوست نخواهد بود و عرض کرد که آیا از انامت و نصیبی از هم فروم بگویم که من آن کعبه است خیر که همانا حیل است
عیسی المیلن تا آسمان غم راه بود و چون عیسی متولد شد میر او از آسمان مقام شریف از آسمان و جام برتر توانست
بعد از ولادت و سول الله صلی علیه و آله بکار راه او از خلک انقطاع یافت که بنان نیز از خبر او ان و راضی و در
انجا رغبت نداشتند و کرد و در حجره و علم قیامت نیز خورشید مع انجیث حضرت سول صلی علیه و آله در نفعیه حضرت

کعبه که در دست
کعبه که در دست
کعبه که در دست

زنی بود که ریحانه نام داشت و از عاقل بود و صورتی نیکو داشت و نیک با ساسانیان بود و از دوزن پیری بود که حکم
 نام داشت و لقب سیف خوانده میشد چون بر به در می ایستاد یافت و دانست که دوزن او سرای نیک است
 در صحبت او تاب نشود و دستاره در بهای او بیچاره کرد دل در او بت از شوهرش طلب داشت دوزن چون
 بیسج در چاره ندید ترک زن گفت و ریحانه فرزند خود سیف که در وقت و سال بود بر داشت و بیاری بر سر داشت
 هم بستگشت و از ابر به دو سپرد و یکی گشود و آن یک سپرد و نام داشت اما دوزن چون زن و فرزند از دست داد
 نتوانست درین بستان کند اما چار از آنجا کوچ داده آن یک خطه نیک کرد و نیز یک خطه با س که در وقت قصری
 روم و یونان داشت مشتافت و در حضرت اوست بنالید و باز خود که مردی از جور ابر به سپاه ابر به بخت
 ابر به و زن انداخت و لب خوش بخت خواستار شد که قصیرش بر دور کب عالت کند آن ملک پیران خوش را از
 بیکانه باز ستاند و عزم مرد را از حق ظلم و جور بر انداخت و بدست نهاد که بعد ساله طرح این حضرت قصیر فرستد سلطان
 گفت که مرد چشم بر شریعت عینی بستن کند و ما را نیز کش تر ساسانیان از روی سپاه بد و فرستد که از او بی خبر
 بدو نام که اگر بر توستی بخت است بر دارد دوزن گفت این ستم که بر من حمل شده بانه تو بر تو دوزن دیکه است و حجت
 کرده روی حضرت کسری بنهاد و طی مسافت کرده بیکه اندر آمد و در وقت بیکه نوشید و آن مرد و زن هند حکومت
 داشت و پرفری زن بزدیکت او شد و باز خود که بدو چهره رسیده است گفت بزدیکت قصیر شدم و در انصاف او این
 حضرت نوشید و آن مرد و زن بزدیکت او شد و باز خود که بدو چهره رسیده است گفت بزدیکت قصیر شدم و در انصاف او این
 با حجتی می شود و خود نیز از بد بیکه بر دلاجر بر حال او رفت که در خواست تا کین او با زوید و بر دشمنان چریکی در پس
 او را بر کوار داشت و گفت زوزی چند بزدیکت من بکشت فرمای که مرا هر سال بدکاه کسری بید رفت نام نه می
 بد حضرت بزدیکت شده چون بیکام فرزند که او را با خویش حضرت بر دم داد و اگر کسری بخوانم دوزن این که می شناسد
 و بدو تا به نام شدن او بر رسید پس عمر بن هند او را بر داشت بدکاه نوشید و آن مدد و بخت دوزن او سرای خوش بخت
 خود بزدیکت کسری مدد و زوزی چند کسری بکشد داشت و در کار شراب و طعام مرا هفت خود و ملازمت کرد و در
 دل کسری را با خویش آورد و در سخن کردن گشت و سخن شد پس حدیث دوزن را با نوشید و آن در میان نهاد و اجازت گرفت
 که او را در پیشگاه حضور آورد و پس وزی در بارگاه پادشاهی نوشید و آن بر بنی زوزن که بر چارستان با نوشید
 مرصع بود جای کرد و آن کج کوب گین که از نهایت کثانی با سلسله بر فر از سر او بدست آورد و سران سلسله آسمانه خانه
 محکم کرده بودند از سر بنمود و دیگر ادوات حشمت و سلطه جلالت که او را بود از کسری فرمود پس حکم داد و دوزن را بید
 چون او را بدکاه ملک الملوک عجم درآمد و آن آیین و حشمت بد چشم خیره و فرخش پشان گشت و از سبب ملک پایش بید
 و بروی در افا و نوشید و آن فرمود و بر کرد او را پس از آن حضرت او را چای اشند و با کین کسری آورد و در محو و من
 تخت نوشید و آن نشسته بود و خواهر کس بیای بود چون دوزن بر رسید عمر بن هند از جای بخت او را بر تر از
 نشاند و نوشید و آن است که او مردی در کست او را فرزند و زوزن را در بناخت چون بخت از حال او پیش می رفت
 بدکاه حاجت این راه دور در خوشی دوزن این بر بنده زجای خود فرار شده میان محل اندر آمد و دوزن او را بدکاه
 و از نصبت او را داد که در جهان بکند و ستایند و وقت ایستاد و از خاندان تابانید و پیران من پادشاهان بود

عالت
 خطه نیک
 سبب بخت

حیثه میاید و ملک از ما بسته و بر ریخت ستم کرد و بر ما ستمار شد از خون و حجت که شرم دارم از ریخت
 ملک بان بدن آلوده سازم و مرد و زن را تر و آلودم و زوزن را و خواهم کس بیای مرا بدی و دشمنان را و خویش را و نام دارم
 این را با ملک تو بپوش که نام ملک عجم را بر دوزن ریش خنداد دل بدو داده و آن چشم بگرداند و گفت ای نیکو
 سخن کردی و بجز بر صدق گفتی و دل مرا بدرد آوردی اما بیکم عدل شریعت سلطنت پادشاه با کینست که بخت خوشتر از این
 و آنجا طلب ملک بیک کند ملک عین ازین پادشاهی و ازین پادشاهی و بجز از میاندا رست و از روی بگردید و میانجی
 و سپاه از دیا جور دادن هم کاری صعب است مرا و اینکار را ندیش باید کردن تا کون بر دیکت من جای که بخت
 خواست و بخت تو در دفع نازم تا کار راست کنم و مقصود مرا در کثرت شاتم و غیره داده و نیز از دم حاکم کرده و در خطا
 دادند و دوزن اندر هم بگفت و از حضرت ملک بیرون شد و بی بیانه و بر رفت نام و مان بر گرفت چون بیاری خود
 آید پیری با او بنود و تجربه پیش روان بردند چون روز دیگر بدکاه آمد کسری بوی کشت با عطای ملک آن کشت که کور کردی
 سخت درم را خواهر کشی و در خاک و خار و افسانه و دوزن عرض کرد که من از از دشمنان خدا کردم که روی ملک ما
 بنموده و از او مراد باشد و نایب و زان را با او سخن آورد و همانا آن ملک که مرا بدو داده خاشخه زور و سلطنت بیکه در آن
 که کان زور و ستم نباشد اگر پادشاه حضرت کند آن ملک بدست کنم و در دل من چندی و نوشید و آن کشت صبر کن در حجت
 تو بیکم و ترا چنانکه تو خواهی از کور تو بدکاه و دیگر باره او را عطا او و بزرگوار داشت اما دوزن این بخت مرا هفت نکرد و نوشید و آن
 نیافت ده سال حضرت کسری روزگار بر دو عاقبت نامش فرار سید نموده و این کینه از دوزن را بر من فرزند شست
 بخت چنانکه در جای خود بدکاه خواهم شد مع احدی بشیشم بگذرد بدست و و سال پادشاهی روزگار که است این
 فرار سید و بخت بیاری دیگر گشید

۹۱۵۵ جلوس سرق و ملک عین شش روز و صد و شصت و پنجاه بعد از سبب طوایم علیه السلام بود
 سرق پس از بر تیر الا شرم و برادر گشود است که شرح حالش بدکاه شد و بی بعد از از درخت ملک برآمد و در ملک عین
 فرمان گشت و دست ظلم بر ریخت و از کور و مردم را بخت حضرت بدست و سو و خلق خوشی و طبع وی از برادر یاد
 بود چون سر سال از مدت ملک بدکاه شد بدست سیف بنی بزرگارش نهایش دولت جیش بران سید و پادشاه
 ایشان را قراض یافت و تقصیل این اعمال در دلی قصه سیف مرقوم خواهد شد ان شاء الله
 ۹۱۵۵ جلوس شش فدی کا و در در پانچین شش روز و صد و شصت و پنجاه بعد از سبب طوایم علیه السلام بود
 شش فدی کا و در یکی از امرای بزرگ ملک مایین بود و نسب با خاندان سلاطین داشت و در کارهای دوزن بود که در دست
 کند و سلطنت مایین را فرود کرد و در وقت که دولت مایین شرح حالش قوم شد سستی گرفت شش فدی کا و در کار بکام کرد و در
 و در جنگ ساز داده بیکت ناکه از کین چون تخت و با مایین نزد آغا زید و بر او غلبه جیت و از بخت ملک برادر
 خود بجای و دستکی آمده و سلطنت از خاندان وی انتقال یافت و مدت ملک شش فدی کا و در سر سال بود
 و اده شد خاتم این چنین که است علیه السلام شش روز و صد و شصت و پنجاه بعد از سبب طوایم علیه السلام بود
 چون سید و دیگر باره محمد صلی الله علیه و آله از دوزن دیکت از دوزن بی خوشی آورد و مایین چند بدست دوزن حضرت با خاندان
 که بر او را خود را روز نامی سیم این کجا میشد علیه عرض کرد که بر ما بدکاه که سفند از از بر چهره این بدست و شش فدی کا

عالت
 خطه نیک
 سبب بخت

۴۳۰
 با توارده را در آن وقت است و خارج خواهد بود و رفت او را با حلیت و داستان یکی باز دارد تا بهرام در سده
 خرابی ازین اثبات و در پنج روز ملک چنان شد و او را با فریب و ستان رشتاب باز نشاند و از آن وی بهرام نیز برنگشت
 لشکر را تا بجرات رسید و از آنجا به ختلان رفت و ناکه بخار و رخ داده و آنجا را بگذاشت و سپاه هم رسید و بر سر
 برون بگریخت و لشکر که بهرام پیوست و ملک چنان بود و می طلب که اگر در معرض شتاب و عتاب دارد و از آنجا که
 چو در آن برقی و از جنگ باز دوشی معلوم شد که او سپاه هم بگریخت است پس رسولی نزد بهرام فرستاد که بر سر خرابی
 از بر سر خرابی آمد و حلیت کرد که تو را می رود باشد و اگر نه است من اختیار کنی ملک هم را می کنم و همه تو را دم
 بهرام در جواب گفت که سخن من در حقیقتی نبود بلکه تو فوس کردی و من سینه هرگز از پا و شاه هم برنگردم و تو را
 ملک گذارم هم اکنون جنگ را داده باشی و انوقت بر سر خرابی ازین بهرام گفت تو باین سپاه اندک بگذاشتی و باید
 مرد لشکری مصاف دهی صواب است که کار بصلح کنی بهرام را داشت و او را سقط گفت و فرمود خاموش باش در آن
 صنعت که تو می کار در حلیت چو دانی که با لشکر رسول ملک چنان رجعت کرد و ساد حودی است که از جنگ بگریخت
 پس لشکر از پنج پرون شدند و جای جنگ معلوم کرد و بر بی برآمد و تحت زدن خوش بگذشت و چهل هزار مرد در
 خوش باز داشت و ده بیت و هشت هزار تن دیگر را فرمود و در مصاف که نصف برنده و از پیش روی سپاه است
 فیل جنگی و همه شیر دانه داشت و از آن وی بهرام تقویت کش خوش کرد و قلب از جنگ چیده آورد و نیمه میسر
 باین کشت و پیدا گرفت و لشکر که ساد حودی می بماند و بی بود و از کشت سپرد و میان سینه را از پیش پت باز داشت
 و محران کشت و در پیش روی سپاه جای داد و خود و قلب خوار گرفت و لشکر که ساد حودی می بماند و بی بود
 انوقت آغاز جادوئی کرد و اروا در غایت و بر سر لشکر بمانش می نمود و ارادت و مار او را می دید و ارادت
 بهرام با مردم گفت چو در دل نیفتاد که جادو را اصلی و نمی نباشد شده و باشد که این آثار بر سر می شود درین شکام بهرام
 خواب در بود و در شتاب خواب دید که لشکر چنان شکوه کرد و سپاه هم را شکست چون پیدار شد بهرام خواب را
 با کس نخواست و مبادا لشکر بماند دل شکست نموند و می است برانگشت و در پیش روی سپاه هم برنگرد و او را پیش از آنکه
 مرده او تو بد ساخت و می گفت یکسازم روزگار کنید و جادوانه بلند نام باشد و اگر جز نیست شود بجان بسکات
 نخواهید بر چنانجا تا فغانهای شما مفتی در از دست بهرام از دور و آتش حرب باز ازین گرفت و جنگ پیوسته
 شد بهرام هم فرمود تا باین میان و شیران تیر بماند و چون نوی آنجا خواند انوقت شکوه کرد و اما با قهقاری چندی
 او کرد و در آتش زده در میان کشند و قهقاری از غایت داشت و دشت آتش و لشکر چنان افتاد از هر سوی می
 افتاد چنانکه می هزار مرد و پای پیوست شد پس بهرام با لشکر از جای پیسید و بآن لشکر پیشان محروم و می سخت
 و چنان کشند و زمین با ملک چنان شک کرد و ساد حودی چنان دید و از تحت بریاده اسب طلب کرد و از آنجا که
 رشتید و این شکام بهرام رسید و چون او را با تاج و کمر داشت و انت پا و شاه است اسب می براند و تیری بکشد
 او کشت و او را چنانکه بر سینه اش زد و از پیش در شد پس شده سر و ازین گرفت و لشکر چنان پیاده و بر سر داشت
 و لشکر از دنبال ایشان تاخت و می مرده و کرب گرفت و بهرام ازین انتق بگذاشت و ملک چنان برآمد و آن امون
 روز دیگر زباده و عرض سپاه کرده اند که لشکر جنگی کم بود و بهرام سپاهشان یکی از سر نشان بود و او را نشاند بهرام

[illegible]

بفرستاد و عاقبت الامر غلبی و دو کدانی پر دوک و چند بست مردانش بسوی بگرام فرستاد و گفت با و بگوئی که ما شوش
 جا گردن بشت کردی و پادشاه حسن را بستم که می کرد در تنهار ما بود تا ریزه روی و در کینه و غنیمت با خیانت کردی
 چنانکه هر آن کاتب و خزانه دار و کاتبی و اندک کنون کینه می تو نیست که این عمل بر گردن نمی و همچون نان خفته کنی
 و کدانی در پیش گیری زیر که همچون نشان ناسپاسی نیست کرده پس خودی بجایب همین شکر و مهر و انشا الله
 برداشت بسوی بگرام و در دو بد و سپرد و بیام پادشاه را بگذاشت بگرام روز دیگر آن را گردن نهاد و آن کدانی
 پیش گذاشت و سپاس بسیار بسوی خویش باز داد و او را لشکر اندر آند و چون او را به خیال بد گفتند این چیست
 غفلتی است که پادشاه در پادشاه آنهمه محبت از کرمش کرده است سپاسیان همه یکدل می گزینان گفتند پادشاهی و حق تو
 این پادشاه کند در ازای ما چنانچه کرد و ما ازین پادشاه بیزاریم بگرام گفت ازین که سخن بگفتند که گردان بخش بر من چند
 برود این بیان از وی هر سید و شاعر انصافانی در انکار نخوا بود و این گفتند از نزدان بخش هر فرد و هر پندار و
 اگر تو با ما موافقت کنی تمام تو حق گفت خواهی که بگرام چون لشکر از استیلا دید و در این اندیشه است و او را استیلا
 در مقام پادشاه همداستان شد و از جمله عید بسند پس فرمود و دوازده هزار کار و با خنده که همه را سر برافراشت
 از انکه این دوازده هزار مرد و پادشاه سر را قتل اند و چنانچه را بکشت هر فرد و پادشاه عجز این مضی را بداشت
 و بفرمود آن کار و با راجه کشید که نیت از انکه آن لشکر را در همه خواهم شکست و گردن خواهم بزنم چون آن لشکر را بگرام رسید
 ایشان را با ده شد و در آن ایام چنان قتل و کشتی بگرام رسید که رفت و هر فرد ازین بگرام و چنانچه را بگرام رسید
 او بود و در هر کجای که گوری می آمد و بگرام ازین آن با خشت و آن کور از هر فردی می میا یافت در آنجا که شکست و با نیا
 کشت و بگرام بجای که شکست پیاده شده درون رفت و لشکر این زین در فرود شد و خلاصی از انکه شکست را در ایشان از خلف
 و طعام میار و در شرب و با و چون مانی در از کشید و بگرام بر نیامد و پادشاه درون رفت و انکه یکی دیگر بر کس گردان
 رخسار و در نظر او که بود و در کنار بگرام نشست و با وی حدیث می کند بگرام او را گفت بر دوش تو من میارم و در
 با و در کجای نشست پس از رفتی بگرام از انکه شکست را در و آن کینه که تا چون او شکست با وی بگرام بود و در کنار
 او را بعد از بگرام بر سر بوشش میار و در آن کینه که شکست را در و چون بگرام بسوی شوش می رفت و در کنار
 در میان لشکر پادشاه شد و پادشاه با بگرام را در کینه که شکست را در و چون بگرام بسوی شوش می رفت و در کنار
 دیگر است و با مردم جن می که رفت و این زیر کبر و کبر با وی و از فرود پس و دیگر و پادشاه و بگرام از بگرام رسید
 و هر جا شتاب کرده بکشت بر فرد اند و قتلهای بگرام تمام بگرام هر فرد و پادشاه را طلب کرده و بگرام را بکشت خود
 عرض کرد که انکه یکی از مردم جن است که بگرام عاشق شده و هر جا بگرام با سپاه خویش پیش روی دشمنان و انکه
 بایران خود با عانت بگرام حاضر شود و دشمنان او را بکشتند و از انکه بگرام مردم در او را بکشتند و در پادشاهی می می
 او را خواهری بود که در دام داشت چون اندیشه بگرام را بداشت بکشت را در و او را از این اندیشه می که در کشت
 بر پادشاه ایران بر میا شوب که انکار را بر کرمیت نبوده و عاقبت بر سر بر این بود و او را می گذاشت بگرام کرد
 باز جای فرستاد و سخن او را قتل نهاد و نهاده بسوی بگرام چنانچه داشت که از انچه میان من و تو رفت است خود را
 فرستاد و تو را خواهم بود و آنچه کرده ام پادشاهش نیست نخواهم نمود این بار بر سر است و از طرف او آسوده خاطر باشد

و بگرام را در شوش میار و در آن کینه که شکست را در و چون بگرام بسوی شوش می رفت و در کنار

و لشکر خود را بر دو شسته بسوی ری کوچ داد و چون بار هجری ری آمد با خود اندیشید که خسرو پسر و زردی و او را
 و و بعد پدرا شد و انکه روی لشکران با دوست تحت باید در دفع او چنانچه اندیشید پس سران سپاه را طلب کرد
 گفت امر در شایسته پادشاهی خسرو پسر و زارت چار خاندان سلطنت است و حصاتی بجای او و وزیران و پند
 خانه است اینک نام و بیام او با من آند و در دفع در با من بکشت شده و مروی شایسته را رسول پرویز نام نهاد و انکه
 بشکله که در زور و عدت و از مردم بیت خسرو پرویز بست و بفرمود صد هزار درهم بنام خسرو پرویز بگذاشت
 بود از یک روی هم خسرو پرویز را با تاج بر تخت نشاند و هم کردند و از سوی میگردان او را با اسب خیره بر درجه نهاد
 و این صد هزار درهم را بدست از کمان داد و بدین فرستاد و بار بار میانی دوست کرد و چون بخیر رسید
 و آن درم بدید از پرویز گردان شد و او را طلب کرد و گفت در زدن کانی من پادشاهی طبعی با دشمنان است
 پرویز زمین بوسید و عرض کرد این فریب و دستان بگرام است از بگرام آنکه مرا چشم ملک سخن میار و در زلفت
 توان چنین بود اما دل از آن اندیشه تیر داشت پرویز این بداشت تبرید و غمید و بگرام بکشت با جا نه داشته
 بسوی آذر بجا میان شد و نهان از مردم زینت و هر فرد چون فرار فرزند بداشت آن بهتان نزدیکی است و بگرام
 پس بفرمود و تن خال و از انکه یکی بسوی و یکی سلطان نام داشت که فرزند آن بر دزد و بگرام از انکه یکی بگرام
 رسید که پرویز بکشت و از آن بجا میان بیان آذر کشتی جای کرده و شوبه و فرودم عادت می کند و خالهای
 بگرام اندر افتاد و بگرام شاد و بدست کجالت او کار کرده و از آن بگرام که بگرام روی با و بگرام اندیشید و بگرام
 کرد و در وقت چون بگرام داشت که پادشاهی بگرام پرویز خواهر رسید و ازین سخن مردم را بر سر فرستاد
 کرد و بگرام دل بر گزید و نهاد و با بگرام گفتند اکنون تدبیر چیست بگرام گفت صواب است که بدین شویم و با بگرام
 مصافحه او را و معتبر را بکجا نگاه سپرد و ترش را که شکر با نام و در سلطنت بر دوش سپاسیان این بگرام
 پس بگرام ساز لشکر بسوی مدین کوچ داد و با هر فرد بنام کرد که کار سلطنت ندانی کرد و از بگرام پادشاهی نشانی
 این پادشاه بگرام بفرمود و خود تعویض فرمای چنانکه کاس و بکینه و در اسب کشتاب بگرام تعویض کرد و خود
 عزت می چون چنین کنی ترا اطاعت خواهم کرد و اگر نه کار خشت اساخته باش چون بگرام بفرمود و از اینان حضرت
 بگرام کرده و گفت اینک بگرام است که خشت را ساخته می می شمارد و اینکار تدبیر چیست از بگرام پاسخ بر نیامد و
 خاموشی و ندانند و بدینان گفت پادشاه را چه بظن رسید و هر فرد و بگرام در کار بگرام شتاب کرد و پادشاه
 او آن خود که بگرام و اندک کنون چنانکه انکه بگرام از انکه بگرام بسوی او فرستاد و بگرام و بگرام و بگرام
 و خواهر بگرام که بگرام می است نزدان بگرام و در سلطنت بگرام و بگرام این ای امید دید و بگرام
 بگرام گفت من نمی گاه تر و در و در انکه بگرام که بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام
 کرد و بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام
 مرا از ملک بگرامی درین طرف از بگرام کاب تو خواهم بود و در غم و شادی از تو بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام
 و خواستار شد و هر فرد از بگرام کابی ساخته و بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام
 این بشید در خاطر داشت که قدر او را بپذیرد و کار بگرام کند اما بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام بگرام

و بگرام را در شوش میار و در آن کینه که شکست را در و چون بگرام بسوی شوش می رفت و در کنار

در عقاب و عذاب داشت آنکه که گویان و را بر دم سبسی سرکش شده در میان تابستان ماه مخصوصی از نور رب جباری
و خوار و بامزد و مملکت طیارسی بقصر فرستاده و پادشاهی و بزرگ نکشت و او مردی نرین پرست بود و در پیش پادشاه
دستگیری میکرد و مذمت مصلحت را چهل و چهار سال بود و در سال سی و ششم سلطنت او هجرت پذیرفت از آن مملکت
الله علیه و آله از مکه بمیدینه روی نمود آن سلاطین فرستاد که بعد از هجرت آنحضرت پدید شوند ان شاء الله در کتاب
ثانی بیان خواهد فرمود

جلوس مورخین در روم ششزار و صد و هشتاد و نه سال بعد از تاسع و بیست و دو

موریتس که اورانوری سیوس خوانده و نیز بنجام و دیگر مورعیوس است از مردم دولت و در شهر اریث که
میان ترنلفان و قسطنطنیه است متولد شده مردی دلدار و مهربان بود چنانکه قیصر زمان سلطنت خود و خرد و خوش ابر
منی باد و او آنقدر از خططنین نام بود و او را اسپسالار لشکر کرد و ولایت محمد خوشی بدو گذشت و جنگ
ایران خستاد و چون از قباله و قنقله با ایرانیان نام آرد و باز آن لقب قصیری بدو داد و او را محمد بن محمد
ایلیطوری جای گزید و از تخت روز دین پرست بود و بر شریعت عیسی علیه السلام نیت چنانکه و خوانند که
یکی را او تکیوس و آن دیگر را او در اسکیفه قبل از سلطنت نوید پادشاهی بدو دادند و با محمد چون کار ملک بر موریتس
راست بایستاد فیلیکوس را که از دول و ان سپاه و بزرگان در کما بود و پسپاساری بر گشته و دختر خود را
بشرط زنی بسزای او فرستاد و او را برای خیر فلانک شرقی ردوم بسوی ایران نامشور داشت و او بعد و ایران تا حه
بر ولایت که او شیروان از مردم گرفته بود باز شد و غنیمت بسیار بدست کرد و چون مردم ایران از مردم زین
نوشیروان بخیجه خاطر بودند در وقت پادشاهی هر مز آشفته و دس نتوانست دفع او کرد و عاقبت در کرب
فرستاده با موریتس مصاحبه کرد و بر ولایت که نوشیروان از مردم گشاده بدو باز داد و انجیشت و ذیل قصه هر
مروم گشت با محمد چون در ملک موریتس سمجود که هر کس بخیرش تواند شد و بگوشت و آتش جمعی بنیان
در جنگ ایران هر از جنگ از آتش بودند و از برای آنکه از پادشاه کفر بنیند چنانکه ایشان در می انداختن
از برای لشکر مدتی معین نهاد که تا این چند سال که مدت محمد داده ایم خدمت کنه تواند گشتش شد چون
این خبر بیکر رسید که در وقت خلاصه بود از قصیر بخت و با موریتس کار مبادات و مبادات و مبادات
انضاری این که یکدیگر را عیابط جریس بنی علی اسلام دانند و ما آن کر که یکدیگر جریس بودند ازین پیش گفتیم
مع القصر در وقت خسرو و وزیر که شرح حالش نمکرو خواهد شد ازین و یکدیگر هم چون فرار کرد و بگذا
موریتس آمد و پناه بداد و در قصر قدم او را مبارک شمرده چنانکه لایق پادشاهان است پاس حمت او
داشت و تعظیم و تکریم او پسای برد و هفت و دوازده جنگی ملازم رکاب او ساخت و ملازمین
علی یکلیس را پسپاساری استپاه داد و خسرو و وزیر بوقت موریتس لشکر او و دیگر باره در ملک
ایران پادشاهی یافت و بگرام چون را از دراز دست خلع فرمود و تفصیل این اجمال در قصه خسرو و
مروم خواهد شد و این سبب شد که خسرو را با موریتس چنان مودت استوار گشت با محمد انیس
این واقعه متعنان که فرما کند از قبال او آرد و با موریتس از در غیامت بیرون شد و ساه

5124

قیاس و رد

[illegible]

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خویش را بجمع ساخته بسوی قسطنطنیه کوچ داد و چون نزدیک آن بلده رسید دو خواهری آنکی یافت و فکر کرد
و در برابر او صفه است کرد و جنگ را در اذاعت بعد از آنکه در بسیار سپاه قیصر شکست شد و دوازده نفر از
تنگر بماند و دست مردم دشمنان اسیر گشت و باز ماندگان فرار کرده در قسطنطنیه حضور شدند و بنویشتند
نموده قیصر فرستاد که اگر خواهی این سیر از آنرا که در بهای خون مرتن پنج خال سیم بسوی من فرست قیصر از آن جنگ
فرستاد و داشت بدین این قبیل سیم رضامند او دشمنان بفرمود تا آن دوازده نفر از آن اسیران بر او شدند و ازین
روی مردم قسطنطنیه از او برخیزند و از نظم کار او کناره می جفتند و دشمنان بعد از آن قتل غارت بارضی خویش باز شدند
اما قیصر به حبس خواب آشفته می پیید و از خون مردم بیگناه سیم کرده و کاه با مردم زاهد می خورست و با کلاه
بهراد عای خیر کند مگر گناه او معفو شود درین وقت یکی از تنجیر درگاه او را آنگهی داد که قیصر با زن و فرزند و مولود
خواه شد و این پادشاهی کسی خواهم یافت که در نام او حرف پیچ خواهد چنانکه شاست چون نام فلانی بگویند
زبان لاتین چنین رسم میگردد و مورخین از نوکران آن شده و زمانی بدست کرده و او طلب کرد و به صورت اسیران
برداشت بعد از آنی مدتی بر نیامد که رعیت و سپاه را آن کین که در دل آشفته بر شورانید و با قیصر جنگ در آمد
و او تاب درنگ نیاورده بطرف ترطیان حرکت و مردم زلفای او شمشیر را در دستگیر کرد و دست چهار پهلوان
در برابرش سر بریده آنگاه قیصر را نیز کشتند از پس او فاس یوزباشی به بلطت بدشت و سخن مخبر زبنت
اشقا و چه نام او را نیز باب و خنگار کنند و مدت ملک مورثینست از او و شصت سال بعد بود که مقول گشت
جلوس نغان بن نند در جرحه ششتر او رسیده است تا سال بعد از بهبوط آدم بود

514.

نعمان پسر مندر بن مندر مادر است برادر زاده عمرو بن هند و شرح حال ایشان از پیش بزرگم اشارت و کنیه بیان
ایا قابوس است و او بعد از مندر بن مندر مادر است اما پادشاهی حیره یافت و در سبب سلطنت او ازین قصه کزیر نباشد
بنها ایوب بن محرز بن عامر بن عقیق بن امر القیس بن زید مناة بن تیم بن مره بن اود بن الیاس بن مخزوم بن
مردی شاعر و خندان نبوه و او اول کسی است که در عرب ایوب نام یافت و او پادشاه بنی مروان بن مروان بن الحکم بن ابراهیم
بود و در یامه سکون داشت از قصه در میان ایوب و ولاد امر القیس بن زید مناة که هم از عمر اداکان او بودت نهاد
شد و قتلی واقع گشت و کار آن قصه خندان بالا گرفت که سکون ایوب در یامه متذوق اداکان را به ابل خوش از آن
اراضی کوچ داده روانه حیره گشت و در خانه اوس بن قحطام که از طرف زنان ایوبستی داشت فرود شد و در آن
او را کرامتی داشت و در سفری خویش سکون فرمود و روزگاری دراز با او زیست نگاه روزی ایوب گفت که من
شده ام پسرم دارم که اجل من فراز و پس از من که من ولاد من قطع رحم کند و حق تو چنانکه من از دست نگاه
نمادند بگو آنست که در بلده حیره بهر خانه و میر زمین که تو حشیا را کنی از بجز تو بجزم و به تنه و سیاه و غل او به
پس از من در آنجا بماند کافی کنی و خانه اوس بن عربی حیره بود و ایوب گفت عصام بن عتکه که یکی از بنی حارث است
روزگار نیست که با من پیمان دوست استوار دارد و در خانه او در شرقی حیره است اگر خواهی در سبب سراپا و خانه بجز
بیان فرمای اوس بن عجم از وی بپذیرفت و در پی وی خانه عصام زینب از بجز وی بپذیرفت و در پی او
نزد دوست شتر و عدوی از سببان نمانی بدو عطا کرد تا هر وقت خود بماند تو در و او ایوب در خانه

والفصلين
فصلين
فصلين

۵۱

256

سید علی حسینی

از قلم مولانا

۱۴۵۰ اوس بنام تا او در جهان گفت پس از مرگ او اموال و ائصال و زمان و فرزندان خود را بر سرش بجا نهاد
 خویش رفت و این ایوب را پسری بود که زید نام داشت و از بجز او و قتری زال قلام گرفت زید از پیش
 آورده نام او را حارث نهاد با بچه ملوک حیره در قل ایوب و فرزند کمال ملاحظه می فرمودند و جایزه بزرگ و صل
 عظم عطا می کردند و بنی امیه پس دست بیکه زنداشتند که از ایوب و اولاد او خون خویش طلب کنند
 قضا و روزی حیان فاکه زید بن ایوب بایند تن از مردم حیره بخیج کاه شد و از دنبال شکاری تاخت نامزد
 خویش و در اقامتگاه با مردی از بنی امیه بقیص و چارشت و از زید را نکست که تحت با ایوب شبیه است
 پیش شد و از وی پرسید تو کیستی گفت از بنی تمیم گفت و کجاس کون داری گفت در حیره گفت
 با ایوب نسبتی داری گفت فرزند اویم پس کین من بیا و آورد و زید را با خویش شغل کرد و
 ناکاه بترسری از قهای او کشاد و او چنانکه در میان دو کتف او آمد و سپه خان در پشت است مثل مبرود
 خود از طرفی که بخت مردم زید او را تا سگاه میافشد و روز دیگر از هر سوی تا شته جدا و ابراست کردند و در
 قافل او بشت میافشد تا بدو رسیدند و او مردی کا نادر بود و از فرزندان سگاه با ایشان رزم آزمود و
 یکتن دیگر از بنی حارث بن کعب کشت و چون شب سیاه شد بنی اسیب اه خویش که قذر را کردند و
 مردم زید بنی بل مرام مراجعت کردند و از پس بد فرزند مشر حار در میان خالان خود که زال قلام بودند
 تا بگذرند و قمر رسید که گاه روزی حیان فاکه که حارث افتاد شد و با یکی از اطفال بنی حیان رفت کرد و او را
 زد و پدر آن کودک بر سید و حار را سخت بزوی حار نبرد و مادر آمده بگریست مادرش از خویشان خود بگریه
 غنا طر شده حار را برداشت و بجا نهد بر سرش بدین ایوب آورد و او را تسلیم کتابت فرمود تا تحت نگوشت
 چنانکه نام او بلند گشت و لغتان بن سو که در آن هنگام سلطنت حیره داشت نام او بشنید و او را بجز خویش
 آورده و میر ساخت و بنگوشت و از پیش قی حار از قید بنی طی زنی گرفت و از زبانی آورد و زید نام او نهاد
 و او چون بگذر شد و قمر رسید کلمات عرب و علم ادب بیا موقت تا نیک انشور گشت این حار را از بزرگان
 عجم که حیره سکون افتاد دوستی بود که فروخ شامان نام داشت از بزرگ و چون مرگ حار تر دید فرزند
 خود زید را به فروخ شامان سپرد و بعد از مرگ او فروخ شامان زید را پسری خویش کرده و زبان فارسی
 بیا موقت تا در لغات عرب و عجم نیک دانگشت پس حضرت نو شیر و ان که در بوقت ملک الملوک عجم بود از بزرگان
 و صفای قیت و صفات عقل و زانت باینی مدطری باز زنده آورد از زمره رسولان و فرستادگان عرب و اهل
 و از بزرگ و زید را در حیره شتمی بزرگ داشت شد چنانکه بعد از مرگ مندر ما استماع فروخ شامان مردم حیره می
 که زید را بسلطنت بردارند اما نو شیر و ان عجم و بنی چند را رخت بیا فرمود چنانکه مذکور شد با بچه زید بن حارث
 دختر ثقلب العودیه را که نغمه نام داشت بزی نگرفت و از او پس آورد و او را تمام عدی خواند و فروخ شامان
 نیز پسری بوجود آورد و او را شامان مرد نام نهاد و این هر دو با هم بر آمدند و ادب و ادب و لبیب شدند
 چنانکه در میان عرب نامدار بودند و همچنان در شعر ساختن و سب ساختن و تیر انداختن و کوبی و صولجان داشتن
 نادره جهان شد و در بوقت چنان فاکه که فروخ شامان فرزند خود ثلما نادر را بر گشته از حیره و بنی

۲۵۱ آمد و از نو که حضرت نو شیر و ان بار یافت از قصاص و پرنده نروده بر لب بام ملک عجم فرود شد و با هم
 نرودا کی بستند و با دور کاهی یکدیگر و میدهند نو شیر و انرا از کردار ایشان شرم آمد از بزرگ و مکر و دشت
 پس روی با فروخ شامان کرد و گفت شما را در چاکری کار با تیر و کمانست اگر این طاری را یکی و اندک فرزند
 شما نرودا بر حرم ترنگونسا گنبد بفرما بدان شمار از او بر شاداب آنگاه کند و اگر نرودا از من غایب
 خواهید یافت پس بدید و بیکه کمان بر گرفتند و هر یک یک یکی از آمد و طیار را نکون آورد و نو شیر و انرا کردار
 ایشان پسندیده افتاد و حکم داد تا بدان هر دو تن را از کوه بر سا کنند و شامان نرودا را از کمان خارج
 ساخت در بوقت فروخ شامان فرصت بدست کرده عرض کرد که مردی از عرب در خانه نیست که شب
 من بوده و زید نام دوست او را پسریست که عدی نام دارد و از او از افض و اکتب ناس است باین عزم عجم
 کاری نکال دارد و نیک فایق الحسن جمیل اوجاست چنان گفت که نو شیر و انرا از او بفرقت عذر بیاورد
 آورده کاتب حضرت ساخت و عدی ملازم درگاه نو شیر و ان بود جز اینکه در هر سال آنگاه و دو ماه و حقت
 حاصل کرده سفر حیره بیکه در کار خود را در آن ملده راست کرده و دیگر باره بدر ملکات را نیک بگشت و آنگاه
 که در حیره بود مردم حیره عظیم تر که او را شرم میداشتند چنانکه هرگاه بچشم مندرین خندار مالک که در بوقت
 حیره داشت و در بوقت هر که در انجمن او بود بای بیایست تا او را نوبت بگشت پس بکس را نرودا شستن بود و با بیک
 در شش زید انکال حمت بود و پیوسته در حیره سکون میفرمود و غفلت می انداخت و از نرودا گشت با بچه بزرگان
 بود که زید از بجز نظم صنایع و عمار و حیره میزیت و عدی و حضرت نو شیر و ان بود پس نو شیر و ان ملازم و جز
 داشت و چنان افتاد که هر مردی را بر سالت زد و یکت قصه فرستاد و طیار که در بوقت امیر طور ملک بود
 چنانکه مذکور شد او را بزرگوار داشت و خواست تا بسلطنت ملک عجم فتح حکت خویش بیاورد و عرض نماید تا چنان
 شمشاد عجم بویزد و از غفلت قصه خبر بد لا جرم تنی چند را با او همراه کرده و اطراف بلاد امصا خویش بی سر داد و زین
 روی سفر عدی بدر از کشید و در زمان غیبت او چنان فاکه که مندرین مندر مالک که در بوقت سلطنت حیره داشت
 دست بطور اعانت بر آورد و مردم را بجز می بیایند و بدست بگریختن یافت فاکه که تا خود بزرگ بگو
 شدند و دل بر آن نهادند که مندر را بقتل آورند و زید را بسلطنت بردارند پس بیکه شده بدگاه زید آمدند
 انیش خویش را باز زنده زد و زید در جواب گفت که من بزرگ پادشاهی حیره گنم و نیز شما را بدین بختی خواهی که داشت
 اگر اجازت میدمن خود مندر را دیدار کنم و اگر از رشت او را با او عرض دارم و او را بیا که نامم که اگر کار بیکه
 زود باشد که از تحت سلطنت فرود شوی و اگر نازد در زرق و مدارا باش کار بعد از انصاف کن مردم عجم
 نیز قرار شدند و او بدگاه مندر آمد و صورت حال امشوف داشت و گفت بهتر است که تو در کار خود احوال
 حکومت کنی و در امور اهل صفت و رعیت مدخلت نفرمای تا این سلطنت از خانه ان ملوک حیره بی بدر
 نشود و کار از تو بدست جایی نمید مندر از کلمات او شاد شد و گفت ترا بر من بزرگ و حتی عظیم است
 و از من پس جز بفرمان تو کار نکنم و پادشاه این نگو خدای از تو و فرزندان تو پادشاه ام از پس ان بخواهد و زین
 بر نیا که بکراج زید از صحت بگشت مهم در آنص جان بداد و از وی صنایع و عمار و فراوان با نادره بزرگان

[illegible]

۴۱۹ گفت مردی دیدم کوچک چشم بسیار موی که لعاب بهش ربوی رخس معرفت گفت او جنج بر الکات
گفت مردی بدقت دیدم که تنک پیشانی و کوچک چشم بود گفت او ربع بن العقیل است گفت مردی دیدم که
دو سپر خوش روی با او بود و قبیل به روی بستان است گفت عمرو بن خویلد بن قییل بن عمرو بن کلاب است
اتفاق فرزندان که یکی زید و دیگری زحر است گفت و در و سرج روی جیسیم دیدم که در میان قبیل عظیم نام شد
گفت ایشان خویلد و خالد پسران قییل اند گفت مردی دیدم که مویهای ز ولیده مانند شیش بر سر داشت گفت او
عوف بن الاوحول است گفت مردی دیدم که موی ساهش مانند حلقه زده بود گفت او سرج بن الاوحول است گفت
مردی بلند قامت و استخوان و دیدم که در قوم جولان می کرد گفت او عبد الله بن جعد بن کعب بن ربیع بن
عامر بن صعصعه است پس حاجب بدست بنی عامر را زد و یک کرده و بنی عتیم را بنیوفت زد و در و سرج جان
جای داشت و از بنی سواقه را یوم ریحان گویند با بچه عامر بن تباخشد و با بنی عتیم جفت دارند اخذ از
دو سوی مردم بسیار گشته و در آن کبر و در عامر بن مالک و طیفیل بن مالک و عتیم بن وهب که از قبیل
غضوی است و برادر رضاعی مالک بن طیفیل بود اتفاق تباخشد و معبد بن زراره را اسیر کردند و عامر بن
مالک را با معبد ضعیف دینیه بود زیرا که در شهر جبه که از جمله شهر حرام است چنانکه مردم عرب
در این خانه ها بناها از بنی زید پسران کنند معبد یا سحر حرام انداخت و بر عامر بن
غارت برد و اموال او را تنهیب بر گرفت مکافات عمل را درین هنگام هم بدست عامر گرفتار
گشت با بچه لقیط بن زراره چون برادر را بدست عامر بن مالک اسیر یافت ازین جنگ از خونخوار
شد که معبد را ندانند عامر گفت ما به یکه که او را اسیر کردیم من از خبر او خورخوره کردم از خون را که
صد شتر بدل فرمای و معبد را بنیوفت کویج ده لقیط با خود اندیشید که اگر دو سبب شتر ایشان
به هم تو انگر شود و روزی آید که از ایشان ضرری عاید من شود پس بر برادر و گفت پدرم زراره
مرا فرمان داد که زاده از صد شتر به ما معبد گفت ای برادر چرا از من بد را نمیگی گفت چون کنم
که پدرت رضامند به معبد از لقیط یا تو پس شد و روزی با عامر بن مالک کرد و گفت چون لقیط با
من از دو مادر است رضامند به که من از دو سوم و بدان سراسر که اموال مرا تصرف شود تو با من از
در فوت باش عامر گفت و در شو آنجا که برادرت را از من عشم تو خواهم داشت و لقیط موافق
بند او را سخت کرد و دیوبی طایف فرستاد و در آنجا بنیت تا بر و دش را می عرب لقیط را در آنجا
بجا گفت مع لقیط ازین اتواقه حاجب فرمود تا حاجب حاضر کردند و گفت عامر تو را تنک مشاهده کردی
الکون آن تنک چه داری حاجب گفت من بر آن مردم که تو باشی اگر کوئی همچنان که میگوید استوارم و خدای
مصافق اند که بشم و اگر نگذارد که میم حاجب گفت اگر از آنکه کردی شایسته باشد حاجب چشم شد
و این شایسته است لقیطی قدما و در شقی و اهل و زمین و اهل باورش بنی قلیب قاضی بنی قلیب
آلایه قلم لقیط بنی القوم باخا ازین غایم از موب و قد کان لقیطی ذو عقل و عزم بنی قدس بنی
باضایب شرب قاننک فی علیا جوارین شوکت شاف قلیبکم حد ناب و غلب

یوم ریحان
عوف بن الاوحول
عمرو بن خویلد
سرج بن الاوحول
عبد الله بن جعد

عوف بن الاوحول
عمرو بن خویلد

۴۲۰ و آن تنک از المراهی جاره قاضی بنی قلیب بنی قلیب چون بنی اشعار را بر حاجب عرض شد
او نیز در غضب شد و بنی بایات را در باج بگفت بیت لغزینک و خنایا را بنی لاسن عمار را بنی قلیب
و قد علم نخی المندی بنی علی ذاک لکن فی الخطب الا و ان تنک حاجب قلیب من الناس الا انک
با بگو ایل و لو حاجبنا غایر ما بنی غایم لغضت علینا غایر ما لا نایل با بچه حاجب از میان بنی عتیم
بیرون شد و ممکن بود خود سلی که و پسری از نمان و در آن راضی بود تا که او را بیاف و گرفت و بگشت و بر
و چون ایخرمه مان رسید هم حاجب را گرفت و گفت پسر را درت را حاجب گرفت و اگر نه ترا خواهم گشت
عرض کرد و بیت القلیب را که من در بدست کنم هم در زمان قبیل از م مرا چنگاه است نمان او را معبود است
و این بیت در حق حاجب بگفت بیت قد عدوت علی النمان غایم فی قلیط لقیط لقیط غایم غایم
با بگو نخی قلیب و قد عدوت علی خنایه ما بنی اما حاجب ازین قلیب پسر نمان در راضی جاهر
خود سلی قلی دیگر که در همانا خواهر او سلی بجایه نمان بن ابی حارثه المری بود و الاسود بن المندر
پسر خود را که شرجیل نام داشت با بنی حارثه پسر نمان سپرده بود که تربیت کند و سنان را زنی بود
از قبیل بنی اسد که هم سلی نام داشت و او را هم هم میسایند چه پسری که از نمان آورده بود
هرم نام داشت با بچه نمان شرجیل را با هم هم سپرد و مادرش حاجب حارثه حلی کرده و بنی قلیب
زین سبب او را از عا که انش مبارک گرفت و آن زین را بنیوفت هم آید و گفت این نشان من است
خستاده شرجیل را طلب کرد و پس شرجیل را گرفت و آورد و بنی حارثه و مقول ساخت و این شعر بگفت
بیت فدا و انما اخیرک انما سئلنا محارب غلاوه و نخلان نادیم بدت بنیوفت انما بنیوفت و نخلان
قیض منا المقادیم چون این شعر نمان رسید گفت از نمانه جز مرا قصد کرده است مع القصة چون بود
از قلیط فرزند آگاه شد جمعی از مردان بنی را بر دست بر قبیل بنی اسد غارت برد و جمعی شیر را بخون نمان
بگشت بجزم آنکه سلی که از آن قبیل است فرزند او را تسلیم حارثه کرد و در راضی شرب نخل شرجیل را
یافت چشم او را بد گشت و بفرمود که آن بیا با ز آتش نفته کردند و حکم داد تا بزرگان بنی حارثه
حفصه بن قیس بن عیلان با پای برهنه بر آن ریک نفته بر فتنه چند آنکه گوشت پای ایشان را بد و شفت
گشت تا چهره او را راضی ایشان فرزندش گشته شده و از نمان آن نمان بنی حارثه را گرفت و بگشت
لقیل آورد و الحارث بن عیقان بن مره بن عوف پیش گذاشت و بفرستاد بنی حارثه را که برون نهاد و نمان را
را ساخت اما حاجب بعد از قلیط شرجیل با کاف اطراف راضی عرب بنی حارثه تا او را بسلا در سعه عود داد
در بیابانی فرود شده و سبب خود را بگفت و سلاح خود را بنی حارثه و بگفت که از نمانه جز مرا قصد کرده است
او را خفته با فتنه پیش قدم پیش نهاد و اسب او را بگفت و بفرستادش در خواب حکم میشد چون الحارث از خواب بگفت
شد خود را بگشت یافت پس در ایمان قلیب کردند و گشتند کشتی حارث نام و شان خود را پوشیده داشت
چند آنکه او را بیم و امید دادند معنی نمان پس از نمان شربت حمت کردند و بزرگ که شرف بر ملاک شد و نمان
خویش را گفت عاقبت ترک او بگفت ازین روزی چند کبر حیت و بیا آمد و در آن راضی چند تن کوک

یوم ریحان
عوف بن الاوحول
عمرو بن خویلد
سرج بن الاوحول
عبد الله بن جعد

عوف بن الاوحول
عمرو بن خویلد

و که لقب شهنشاه را بیک پسرید که گفتی من بجز بن برادر علی هستم پس قدم پیش گذاشت و اوس را در بکفر
و کفر با تو پناه آورده و هم بجز پدر و مادرش شافان نشان نیز فرستاده و حارث را ازین ماضی و او را کشتند
بفرموده و اده بن سکه اخفیی بادت رفت که علم این کوکدک است که بدو پناه بسته و سید سلاست پس
حارث قصد خدمت شاه کرده و قتی با فرزندیک شد از رضا سواران بنی حاکم که در طلب حارث بودند در میته
فاده با حارث گفت بشتاب بدین قلعه پس حارث مدوید و خوشترین در حصن قاده آنگذ و سواران
از دنبال در رسیدند قاده که گفت اگر حارث بخت در نزد او دارد استیما میگردم اما اینک در پناه من
و از دو کاریکی با شما توغم که بخت آنچه درو سیم با شما عطا میکنم چنانکه گهای خون او باشد او را بکشد ایرید
بگذرید و اگر نه حارث مرده می باشد ولی سامانست و در اسب صلاح جنگ میدهم و یکتیر پناش ازین قلعه
دروید ارم آنچه شما از دنبال او بپایند و اگر تو انید او را متغیل سازید بنی حاکم بدین رضا دادند و حاکم
سینه این را خواست پس قاده اسب صلاح خود بپارحارث داد و گفت چون ازین همه بسلامت نرو
شدی صلاح از آن تو باشد اما این اسب را بمن باز فرست بآنکه حارث تخی گرفت و سواران از دنبال
او بپا خستند و حاکم روی برآورد با ایشان بیکت در آمد گاهی در او بخت و گاهی بکفرت با سلا
بنی قشیر و اراضی نماید و مردم نمایه او را جادو اند و این پیشتر و اموال فراوان و اوطاع گردیدن
و حارث اسب قاده را باز فرستاده و صد شتر نیز بدو هدیه کرد و روزی چند بزیست از آنجا بیک کج
داوه در میان قریش حاجی گردانده انان چون حارث را در کما یافت را راست که دیگر دست بدو پناه نماند
گذاشت و او را انان و او و زرکان بر حید و مضرو و حوین را بر آن گذاشته که او گرفت و بدو کافه خوشتر
طلب فرمود و حارث طبعان حاصل کرده آنگاه حضرت او کرد و آنروز بجزیره درآمد که نماند در قصر بن
مقاتل جای داشت پس حاج برفت و خدمت را حاصل کرده او را دست خود را بدرون شود حارث
مشیه خود را حمل کرده آنگاه انجن نمان کرد حاج بگفت مشیه خود را بکشد انان چنین فرمان او
و مشا و خاطر بدو ان شو پس حارث مشیه بگذاشت و بر نمان درآمد و گفت انقم صبا انانیت
انقم نمان چون روی او را دید در غضب شد و گفت لا انقم ان صبا انانیت حارث دانست که کار دیگر
کونست گفت ای ملک این گناشت زنت در دست من که انان داده نمان گفت سو کند با خدای ما و بگویم
که این گناشته گفت اما خدای اندیشیدم و حیلتی کردم که ترا بدست کنم و تو بار ما من بلیت کردی من بخیتی
لاجرم هرگز ترا زده نگذارم و حکم دانا این انجن تقبی تیغ کشید و سواران او بر داشت و دیگر از مصاحبن
نمان اوس بن بجز بن مالک بن حزن بن عقیل بن خلف بن غیز بود و او از کابر شتر است و او را در شتر دین
حطیه و دانیته بنی جعد نهاده اند و او بیشتر از بزرگان دخران شعر کفخی غزل فرستادی قتی او را به ارض
بنی اسد سفر شد و چون بدان اراضی رسید صبحگاهی شتر او غلبا زد آمد و اوس را از پشت در انداخت و
بر درویش در هم شکست و از آنسو چهار شتر بر شاخ درختی در شاه و بایستاد و چند تن از دوشیزگان
اسد که از بزم تاشا برودن شدند و گذشتند و اوس را بر پشت افتاده بدیدند و بکفر خند اوس میزد

[illegible]

[illegible][illegible]

ملوک حسین

اسم و نون
سین جمله
و یای تحتانی

214 F

ملوك اليمن
لغت
مجلد ۱۱

ایف دین

پہلے دال

10

2142

ملک کا حصہ

11

2

[illegible]

خون مرزبان بن و نیز از حکومت مین برخاست هرگز مین کوشید و ان فرمان داد که فرزندش نیاخان
سلطنت مین کند و او حکم ملک الملوک ایران تحت پادشاهی برنشست و در روزی چند برگزید که مین کوشش را
رسید و رخت بر لبست چون این خبر بر سر رسید فرزند او خضر را با حکومت مین برگزید و دوازده روزی بچند پادشاه
میش خود جازوی در حضرت شکوف داشتند که او را آن خبر روی نداشت که محل سلطنت بنام فرمود
کار ملک بر آنند که پس هرگز از او برخید و او را سرزدل نمود و سلطنت مین را با باذان بن ساسان نمود
داشت و این باذان در سلطنت مین جزو زمان اعیان و هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله را
او را که فرمود و ایمان بآن حضرت آورد و فرمان بردار گشت و این سخن راست آمده که در زمان
استان در ملکات مین این کلمات را بر کسی رسم کرده بودند و آنرا از نو بر داد و علیه است سلام خدا
میدانستند پس ملک تاجیک را به نام ملک تاجیک از ایشان را به نام ملک تاجیک از ایشان را به نام ملک تاجیک
این گفت و اما در پیش نهاد و از او صفا و مین را گویند تا بعد از آن پادشاهی مین خاص از هرگز پیش
گشت چنانکه انشاء الله تعالی در کتاب ثانی نام هر یک از سلاطین ملکات و جای خود مرقوم خواهد داشت و
قصه رسول فرستادن خضر و پرویز موی باذان در ذیل حدیث پرویز نگاشته میشود و در پادشاهی
باذان در مین جل و دو سال بود

جلوس سوندي و ملكت پامين بشهر آرو حدود و سال بعد از بهرود اودم بود
سوندي فرزندكار و ارشد فندي است و اود بعد از پدر و ملكت پامين را بيت جاناخاري افرخته گرد
و رخت خسرواني حاكمي گرفت احوال او اعظم ملكت پامين متابعت او را فرض شمرند و بر اطاعت

و انبساط

و انقیادش اقرار دادند و او با ملک چین کار بر فرق و مدارا کرد و آسوده نرسیت هت پادشاهی داد در ماهین ۴۹۱

چهارده سال بود
بلوکس ساجودی، ملک پیشین شهر اردو صد و شصت و سه سال پادشاه بود و در
ساجودی چون تخت ملک برآمد و در ملک چین افتاد فرمان گشت ایانیکه روزگارش اندک بود و کبر و غرور از او
داشت چنانکه لشکر خویش را فراهم کرده و بجز خرم داد و لشکر را بجا بجا چون آورد و کار به هر فرین و شیر و ان گشت
ساخت و هم عاقبت جان بر سر این سودا گرد و چون این حدیث مذیل قصه بهر فرین و شیر و ان گشت
مستورافت از کار او را موجب اطباب داشت و غمان نیکم با داشت و مدت سلطنت ساجودی یکسال بود

[illegible][illegible]

و آن در ملک بجزار چوبینه بنام من فرستم که در من بدستم و فرمودم و این گناه که مردم کردند و نور ابراهیم کشیدند
من نخواستم و چندیدم اما اگر این پادشاهی را پذیرفتارشد می فرمودند آن تو می شد بهر فرزند عزی حضرت
و گفت بخی تو خوار و صدق و عصبوب نباشد اکنون حاجت من با تو است که این مردم که حق مرشد باشند
و یکسانم در تحت مشرود کرده و بدکارانم ناپسندار باشند کفر کنی و بر تن و جان ایشان درین
سخنری روز گفت من بآن نور من روا باشد اما من کار شتاب ستوانم که در کار که مردان را ملک

نموده اند و بجزایم بدین پادشاهی طمع نکنند اشکاه که از بهرام امین شوم فرمان تو بجای برم هرگز نخواهد
شد و فرزندان را سرنگداشت و خسرو از زنداد پرورده شد آنگاه از انوشیروان چون بجهسرام چون بجا
که ضحاک بد ملکات به فرزند را گرفت و پادشاهی مربر و زیاده داد و سخت کرده داشت چه دارا و دل بود
که با بهرام از صلح پیون شود و خود سپهسالار بزرگ باشد اینوقت کیامره دل از بهرام و دیگر کردند
و باین شد که با او مصاف دهد و پادشاهی از او گرفت با بهرام کردار خود پیش از که ندانید پس مردم خوشتر را

انجمن کرد و با فواد سپاه در کربلا محضر نمود که من بدان سر بودم که با هر صبح که بیدار می شدم و در کربلا

من به سکا بدن نمود و اگر خاطر او از من گذشت هم از نشسته بر تخت نشاند و بر سر او را بکاف کرد و چنانچه
 تا که تو را بگویم و اگر خواهی چشم جانم بر تو نهاده اند و بدو که نفرمود بدو را که گردند و در مجلس بگردانند
 و خود بر تخت جای کرد و انگش که با بدین کند با مردم چه خواهد کرد و این بخان دل مردم را خوش و بر تخت
 و خاطر را آنگونه بکین و اساحت آنجا گفت من بدان اندیشم که بر سر تو تا چند کنم و این پادشاه از
 او گرفته قمار او بسم و خود بر او بیای بسم این بخت و بر سر تو قمار و بر سر تو بخت و مردم بگریستند و با او
 بزمی سخن بدستمان شدند پس از همه عدلستد و کار لشکر را بساحت و از شهری خیمه برون زد و از اینک ملین
 کرد و تا عقبه جلوان سستی اخن برد و از آن سوی خسرو چون این بدانست مردم خویش را سازاد و از این
 بیرون شد و هر دو لشکر در دشت جلوان گرد آمدند و از دوی لشکرگاه کرد و خسرو را کار بهرام پیش
 نمود و او را که کار چگونگی بود و بر چاقا نون رستن کند گفت همه شب بیدار باشد و کتاب کلیله
 او خواند و بزنگان و اعیان ملک را بر زنگار دارد و نیک عقلت نند و طلا و دیده بان و باستان
 لشکر خویش خویشین باشد از این کلمات بیست و دو روز در دشت با شاق بسطام و بنده وی از
 لشکر خویشین چه شد و در برابر لشکرگاه بهرام آمد و باستاند و فریاد برداشت که بهرام را بگویند
 تا از سپاه خویش بکینند برون شود که مرا او سخن است چون خیمه بهرام چون برداشته با اتفاق
 مرد پادشاه و بهرام سپاه و نشان بی سلاح جنگ بر پشت و در برابر خسرو آمده و انگ برداشت که هر کاری
 از بی کار است عنوان و بدار سلام است و فضل آنرا است که در سلام بخت جوید و با بهرام سلام داد و بهرام
 گفت مرا نیز بدین روش انگلی است و اندیشم بودم که تو را بچه نفرین یا و کتم بر در گفت اسلام خود میسریم و تو
 نفرین خود را بخوابی بخت آنجا گفت ای بهرام ای سید سالار فراسان و لشکرهای بزرگ من ای که که تو را
 در محرمی و از بهر آنجا ندان ریخ فرادان بردی هرگز که حق تو را ندانست خدای او را بفرمود و پادشاهی از او
 باز داشت و تویی خوشی که آن پادشاهی مرا باشد اکنون که مرا است تو را چه خلاف است بطاعت من
 بازاری تا تو را با برادر را از رسم و حرمت بلند هم و حق تو را بشناسم بهرام گفت با خنده و دمازشی هشت
 هرگز نخواهم تو را فرود آوردی و با بسینا سازی و تو چو کس باشی که مرا مرتب بلند می خسر گفت
 من بر دین چه مردم که چهار پادشاه بزرگ بود و بهرام گفت سخن بگفته اندی اگر تو میسر بر فرمودی او را
 از تخت برینیا رودی و گوئی که هرگز بر این چنین محالست بخت تو را زاده بود و بر این خشم
 بگرفت و گفت مردمان دانند که من این نگردم و اگر تو بجهان جوی خود وانی خدای رود آنجا
 داشت که سلطنت از خانه ان کنن بدست ظالی چون تو افتد بهرام گفت من ظالم آنایاری انم که دست
 جو تو را از مردمان باز دارم و او بر فرزند تو بخت دوی و بسطام بستانم و خود تو را بر پای بیست خسرو
 گفت تو را این همه شفقت با هرگز ناکون کجا بود و تو چو کس باشی که ملک مستعد و ملک دادگار
 تو باشد و در کدام عهد را بل ملک بوده و کجا بود که بنده گان پادشاهان نیست ظلم کنند که تو بکنی
 بهرام گفت من از خشمه بگویم سلام و همه وقت پادشاهان او را خلع کرده اند و جای خشمه داده

سپاه خویش
 لشکر
 عیب از خود و چون
 تو را جلوان
 بی خشمه و این
 بخت

بروز گفت بسم نوروش و دیگر تا خلعت و بسم و سپه سالار ملک سازم بهرام گفت ای شایان
 کرد و پادشاهی بنابر آن از دوان گرفت و بجم من بگویند یا و کردم که سلطنت از اساتیان بخرم
 اسکا بناراهم بروی بگفت من عهده کرده ام که اگر نشسته سخن بگویم و تو را این کرده و ظل عطف خویش دارم
 خلعت بزرگانه و بسم بهرام گفت راست آمد که زنا را که از مردم نیست تو را کدام شکست و پادشاهی
 مرا خلعت و می عهد من نیست که تو را بر دارم و گوشت تو را با تر بر ما و بسم این بخت و خان بگردانند و
 بر آید خردان جبر بستند و لشکر خویش را بگذازند و در برابر بر و بر لشکرگاه کرد و در این وقت که در خوار بهرام
 ببارد و گفت صبا و در بر دست تو نیست شود و قفسه فرسایب را از خون بیاوش و کار دستم را با بخت
 بیا و آرد آنجا ندان است که اگر از حال کس باقی بود تا بچ کار شکم زان می آید بختند بهرام گفت کاران
 که نشسته است که اصلاح نزدیک باشد پس آنرا و زیاده بیا بکشد و چون شب از نیمه گذشت با صد هزار
 خویش کرد و بملکگاه خسرو و بخت چون آورد و از چهار سوی جنگ چو بست و جمعی کثیر را غنیمت شمرید
 و لشکر خسرو و بخت تمام شب را بایان آوردند و صبحگاه از دوی به صفت راست کردند و بهرام را حلیتی
 بجا طرسید و انچه را با بخت بر پیش سپاه خسرو بگذاشت و پیش از آنکه سپاه از رعیت
 سپاه و پادشاه خویش آن کرد که شمار دید و اکنون دشمن او را که خسرو است عانت میکنند و من بگویم
 دیگر بار ملک بر سر باز و بسم انست میخاید و از این عار اندیشم نفرین میخاید بهرام در مردم گرد
 و دل از خسرو کرد و آید و کردی بهرام چو سلطنت خسرو چون چنان و بدو خسرو از نگوی را بفرمود با آن
 سوار سران برد و اقبال او را بر دوش نهاده و پادشاهی بهرام و دی بجزرت و بخت بهرام
 را اینوقت بندوی و بسطام و هر فرزند و برین و برین که در مردم پیش گذاشته و گفتند بهرام پادشاهی
 سپاه توانی عرب کرد و اگر زمانی دیگر درنگ فرمائی که فرار خواهی سفد ناچار خسرو را را که بر پیش گرفت و مردم
 از پیش روی بداشت باستان بگذازد و کردی برادر بهرام چون بنظر لازم که کاب خسرو بود و بجم
 بهرام چون خسرو را بنظر شافت از قهای او بشتافت و آنجا که مردم خسرو استند بر جل بختند
 و راه عبور بر ایشان تنگ افتاد و بهرام راه نزدیک کرد تا که خسرو را دید و بگذاشت و بفرمود
 سخت تر رسید و کان خود را بر تو خواست تا خود بکی بهرام افکند و با خود براندیشید و پیکان از تختان و کرد
 نخواهد کرد و سپه سالار از بزرگستان عربان یافت پس بر سر سپه سالار و از چنانکه با سوار
 خرقه گشت و اسب افتاد و بهرام کون شد و آنجا که اسب خیمت بدو آورد و خسرو از جل بگذاشت
 و بهرام پس از قهای او بشتافت و می ندان که ای زنا زاده بسم اکنون بفرنگ بدست تو را می نهاده
 اما دیگر با بر رسید و خسرو بایان را ند و بهرام پیکان از کرد و راه نبرد هر فرزند شافت و گفت لشکر مرا
 بگذاشت و خدمت بهرام سپه سالار کرد اکنون ندانم چاره چیست اگر فرمائی نرو و غافل بن شدند و این سخن را
 از بد بگویند و داشت که بهرام میفرماید پادشاهی با هر خسرو هم گذاشت با بخت و بخت و بخت
 گفت ای خسرو عرب مردمی در دینست و سپاه ایشان در امتداد ملک تو انداخته اند و بخت صواب

سپاه خویش
 لشکر
 عیب از خود و چون
 تو را جلوان
 بی خشمه و این
 بخت

آفت که بزرگ فتنه شوی که مرا با او کار بفرست زیرا که آن ملک که اکثر شیران را بدو رستم بخود داشته
بود پس بدو را که آتش چوین او شوی تو را بدو و مرکب بدست و ملک بازگردد و پس بر وزیر در را
بدو و کرده از نزد او بپروان شد بطعام و بندوی را بر داشته باده حق دیگر آن ملک روم کرد و آن حق
بعین نام بود اقل کرده ای که را بر هر چه چوین بود دوم بزرگ کاتب بود ششم خرد این بزرگین چهارم
بر وزیر خرد پنجم بیا درین خرد و ششم شردی بن کاخار هفتم شایبور بن بدیکان هشتم بلوی نهم
انسانی دهم خوار با بک خرد مابین جماعت از ندان بپروان شده بشتافت چون کثیر از شهر دور شده
بندوی ایطام گفت که ما کاری خطا نگذاشتیم است همانا پس ابرام بدین شود هر روز بخت نشاند و از خفا
با کس تازد و مارا بکسیر سازد و اگر مارا بکسیر استم از هر فرامد که فتنه بقبضه فرستد ناوی را در بسته
یسوی او کوچ دهد صواب است که باز شودم و هر روز با مقتدر سازم پس این را زنده از خسر و ستودار شد
و با خسر و کفند مارا در این باید شدن نازن و فرزند خود را بداد کرده و حقیقت خویش را بدیشان بپایند باز
ششایم خرد و کمان که که بدیشان غم خدمت بر ابرام کرده اند تا جابران و تن بشد و هیچ نیاز نکشند
بطعام و بندوی بدیشان بارتختند و بسیاری هر روز شدند زنان و کنیزکان از هر فرشتن خسر و بکسیر بود
و هر کس بجاری مشغول بود پس آن گفتند از ارجانب خسر و پادشاه بیامی است و بسیاری هر روز شدند
و سترش میتند و بازه کمان او را خه کرده اند و از خانه بیرون شده و فرشتند و از خهای پرور شتافتار و دریا
پرورید و بدیشان شاد شد و هم آن ملک تا خه سر زده اند و خاق بدست شدند و در کشتار فرات
تزدیک باراضی شام بدیر را بپی رسیدند و از اسب بر آمده بدیر و فرشتند و سخت کردند
را بپس بر چند ایشان را از کرامی بداشت و همداری مان شکست که او را حاضر بود و حاضر کرد و بر وزیر
او آن نام را آب نرم کرده بخورد و بر وزیر این وقت سرور خفته بود پس هر کس را بپروان و نماند و حقیقت
و یکی خفتند اما از آن سوی چون بگرام بدین در آمد و دانست که بهر گشته شده بدیرش تا بکشت
پس نشان پرور گرفت گفتند از او شام بسوی روم می شد تا از قیصر بدو جیه و بانو و خجسته
سیاوشان را طلب کرد و چهار هزار مرد و زنم از خود او رسیده و از پس پرور بخت تا او را گرفت باز
آورد و ایشان از دنبال پرور و سرور بودند تا که را بپس از دیر خجسته علامت سپاه بدین بود
و خجسته را بکشت که چه آورده بود و بدین یک از دیر خجسته راه لشکری بجای پیغمبر کشیدی شاد و بکشتار
خجسته طلب شما این تعب بند پرور و چهارم و چون این خجسته در جای پیغمبر و دل بر مرکب نهادند بر بخت
هر چند که خطیر باشد خجسته آن خجسته از شوروی گزینست بندوی گفت من توانم میری بر آن کنم که تو را از
بند لاری سازم و جان خویش بر سر این سودا کنم پرور گفت ایال کرامی تواند شد که تو نیز بری اگر سست
ندی شری بکمال مانی و اگر گشتی پس این ام بکشد نیز شری بکمال است پس بندوی عرض کرد که اگر بخواه
باز شانه از تنی دور کن و مرا بسیار و خود با اسباب خوشتن بپوشان و از پیش بدو بر سر و جوی
چون بشناید و بسپرد و خود با بطعام و آن دهن دیگر بپوشان و برشت از پس او بندوی باز گفت که

۴۹۴

فرار پر ویرانم

شیراز

ک

୧୧୩

4

جہاں

من مکه است تمام دارد ایشان بچنگ آمده و نمدی کی طایفه بر روی فلی بکوسند و بطام پیش پندیشان
از یکدیگر دور کرده و پرویز که بر کمان بود ناموس را نماند و فلی بکوس از آن بچشم سپردن شده و هر که
از سپاه روم حاضر بود با او رفت و چون بشکوه کاخ خویش رسید پس نزد پرویز نشاند که ای پادشاه من فرست
که دست او را قطع کنم که چرا مرا روی زده و اگر جنگ را باش این برادر بر و زنیقتل بود پس از بهر چاره
بسیاری مریم شد و این قصه را هم بخت مریم عرض کرد که فلی بکوس را من نکست ششم مردی از قوت
تو نمدی را بد و فرست و مگر هر چه می روی و او را نشاند و سلامت باز فرستد پس برادر
بشد و برادرش فلی بکوس فرستاد و از وی خبر بچا است و او خوشنود شد و دست و راسه
داشت در روز دیگر پرویز بزرگ و برادرش نام سپاه روم را قن بن نوشت پس برادرش را
بر خیزد خویش شریف کرد و در روز دیگر پادشاه از بهر فلی بکوس هزار و سیصد نفر را با سینه و هزار عمار
زلفیت که هزارا ده هزاره است و هزار اسب بخار و هزار اسب ناری و هزار اسب مردی و هزار اسب
بچی است با کرد و او را بخیر و بد و فلی بکوس را نیز بخندان عطا کرد که در آن شکفت تا خود
آن مرد را که هر یک هزاره لقب داشتند فلی بکوس را که از آن مردان بود و او را بهر اسب و اسب و اسب
پوارت او فرستاد و فلی بکوس را گیل نمود و گیل او را و سپاه او را شایسته کرد و آن تن که با او
بردم شده بود و هر یک را در یکی از بلاد فرستاد و آن جبهت هزار تن که مرد و اسب و اسب و اسب
شد و بود و تمام جهان فراوان فرمود و روی و طبع است از اجتهاد حکومت بطاعت گذاشت و مارت
دیوان و اخذ مسائل و سپه سالاری لشکر سپید و برادر او و خود بخت ملک جای کرد و پادشاهی بر روی
راست شد اکنون با سپه سالارستان بهرام ششم چون بهرام در حضرت انبالا با قوی خان پناه یافت و در
روزگارش بالا گرفت و ملک ترکستان را براری بود که متاخره نام داشت و او را در نزد تانچیک پس
آورد و بنو را برادر زبان و از دوستی و گفتی این بخت و تاج از بهر من باید اکنون که ساختن نوبت است
بر آردی من سپاس و هر روز که بدگاه حاضر شدی و هزار و سیصد نفر از قزاقان که در سبزی
خوش فرستادی و این صورت انبالا با قوی خان را سخت کرده بود و دفعه او منتهی است کرد و بهرام گاهت او را
بدانست و در زمان با او گفت اگر خواهی من شتر متاخره از تو بگیرم ملک ترکستان فرمود و ملک است اما
چنان پیش که گشاید از آنکه متاخره رفت است پس روز دیگر که متاخره آمده و تانچیک را ساختن
بهرام گفت چرا چنین گفتی با منی چشم شاهانه نگاه نداری متاخره که گفت باری تو کیستی ای دروغگر که بفرست
راستی و کار از بخار و بخار به و بخار بکشید متاخره آهنگ بهرام کرد و بهرام گفت اگر من از در
ستیز آویز باشی بر پشت اسب پرونی و نیروی خویش نمای متاخره گفت چنین باشد و شتر خود را
بعلاست این سخن نزد بهرام نهاد و بهرام نیز بکمان خود را در خدمت او و کرد و کان داد و روز دیگر که در پیش
پرونی شد و با هم بکشتند متاخره از آمد و خبری مریم را زد و رقم او را که بکشت و پس بهرام
نخازن کرد و خدیگری بکشت متاخره زد که در پشتش بدر شد پس ملک ترکستان از یکدیگر با و برادر بهرام را که

چون بهرام
مردم
تقاریر و تفرقه
و تاج و تخت و تانچیک
نیز و تانچیک و تانچیک
و تانچیک و تانچیک

و تانچیک

تاج و تخت و تانچیک

بهرام

تاج و تخت

آن چنان افتاد که در شکار کاخ گیتی از ملک ترکستان از سر سپرد و او را یکده پنداشت و قانونی بزرگ
با آن گیتی که مریم تمام بود و از بهرام اند و بهرام چون بهرام را بدانست خود بدان که بهرام است و آن
جانور را بکشت و دختر را از او دور و نزد خان و سینه گیتی است و انبالا با قوی خان و دختر را از بهرام
بسیاری او فرستاد و بهرام در ترکستان بزرگ شد چون از بهرام پناه ایران رسید چنانکه که سب و او را که بهرام
از بهرام فرستاد و با او پس نامید ملک ترکستان کرد که بهرام سینه من و در گیتی است و او را دست
بسته بودی من فرست و اگر جنگ را باش ملک ترکستان در جواب گفت که من هرگز تانچیک را خود را
از دست نگذازم و عین شکم و از آن پیش که پرویز قصد من کند من آن جنگ او را خواهم کرد و این بخت و رسول
بروین را از فرستاد و شکر ای خود را بخاند و عرض سپاه بداد و زنگوی و چینی و لکه دو سپه سالار بزرگ
بودند پیش طلبید و بنیان نامت لشکر بهرام را سپرد و انجام کار پرویز را از بهرام است و بهرام بفرمان
سپاه را بر داشت و بنیان چنان آمد چون این خبر بهرام رسید و بهرام بخت را که بهرام را بهرام را بهرام
پس فرستاد و بنیان از شریف زده مال جملای کران کرد و بهرامی بکوس سپرد و ملک ترکستان فرستاد
خدا برین لشکرگاه بهرام را که بگرداند و حضرت انبالا با قوی خان رفت و بهرامی پرویز که از بهرام
ترکستان را بر سر بردارد و گفت بهرام در بر پرویز از بهرام کان هر روز پرویز شد و با خداوند گفت آن
معاملت کرد که دیدی و شنیدی پس با تو بر چگونگی خواهد بست زد باشد که با تو نیز چینی کند و یکدیگر اندیشید بهمان
او و طلب سلطنت ایران و تو از آن این لقب بردنیکو است که او را دست بسته بداد که شایسته ایران
کیل فرمائی و بهرام جان جواد و بهرام او استوار داری در جواب فرمود من هرگز چنان نشکند و نام خود را در
ملک جهان بستم و بستم اگر از آن این نعمت کند که فرمود خواهد یافت خدا برین چون از ملک ترکستان بکوس
شد با یکی از خواجگان بر این طریق است و گفت پیش گرفت و با خان و خان بزرگ را که در و مال فراوان
بد فرستاد و او را شایسته بهرامی ساخت و انگاه که از طرف او اطفالان پست کرد و روزی بزرگ
او شایسته و او را در ملک بهرام سخن کرد خان و گفت بهرام داماد ملک ترکستان است و بهرام سینه
تجایی او رضا دهد و مرا در این اندیشه چینی بدست نباشد و تو مردی دیری اگر اندیشه توانی کرد و از بهرامی بود
باز بکیم خدا برین از زرداد بیرون شد و هر مردی خود بخورده که فلان نام است و بخت سکین بود و از بهرام
بخاند و از بهرام خویش آورد و جای داد و جا و جای ملک کانه در را و کرد و بهرام در دم بدو خطا و نمود و انگاه
و باطلون گفت تو در جهان روزگار خود سپاری برده و از عرق تو خزانگه نموده است من تو خندان عطا کردم که
باز مانده کان تو از بهرامی بکوس بستی که از آنکه این کار در بهرام آید و با تو می سپارم نام ایشان که بهرام
مقتول سازی از پس آن که تو را بکشند بهر خود را از جهان گرفته و اگر نمده مانی نام خویش بلند ساختن فلان
این کار بر دست گرفت پس فرمود نیز خان و آمد و بهرام فرطی بدو داد و خان ملک ترکستان از بهرام
خداوند از ملک ترکستان بهرام کرده فلان را سپرد و گفت چون ترک یک بهرام شدی بهرام
انگاه بکوی از دختر انبالا با قوی خان با قوی می دارم مجلس را از یکسان بهرامی از آن خان را که

نوگویم چون مجلس انجمن شد بنیادش بر این کار و در شک و فرنگ تاجان بد طون آن نامه و دشمن را
 گرفت و در این باره پیشکار بهرام آمد و حضرت بار خدایت در رفت و نامه بداد و بکن از آن مرد پرور
 و آن دشمن را بر ناف بهرام فرو داد و دست مبارک و طون را گرفت و فریاد کرد که بشما مردم بدوید
 فلان را بدین سپرد و دانست که بیکران بزرگوار است و خود اسباب کار را چیت کرد
 که ملک ترکستان را انشی دارد و نام از نامگان مرا و آن اراضی عزیز دارد و لشکر از این سپرد و ایرانیان را
 گفت این پس خدمت شاهنشاه ایران را بختسم دارد و جسد مرا نیز در ایران بد طون سازد این بختسم
 در کردن کرده خود را بر خود نهاد و جان بداد لشکر ترکان طون را بد کرد و ملک ترکستان در زند و حضور
 از گشتن با دشمنان و حکم داد و طون را بقتل آوردند و دو پسر او را در آتش بسوزند و آتش سرای این دو جوان
 او را تبا ساخت و خان طون خویش را از پرده بردارد و طون گفت و سپاس از فرموده و از سوگاری بهرام
 سپاس و بر کرده اما خود بر زمین را بدست نیار و جدا بعد از این فتنه فرار کرده در کاوه برآمد و قصه
 خویش را بگفت پرورش شاه و او را صد هزار دینار در سرخ و جامهای طلوع عطار کرد و بدین لشکر
 رفتی لشکر در پی تو و مسالین با بخل و احسان فرمود و از آن سوی ملک ترکستان برادر خویش را طوک
 نام داشت نامه داد و موی گردن فرستاد که در سوگ بهرام من از تو خزان آفزون دارم و آن کاری شدنی
 بود چه با فضا توان زد و اکنون جزیر و نرد یک شتاب در حرم خانه حاجی کی تا تو را با نوبی سر می گردانم
 و مسکن خانوون بزرگ تو بختسم طوک این نامه بیاورد و با گردن سپردی در جواب گفت من بزرگترم
 بهرام خون میرود و تاجاراه از این و اهر بر نگذر و من از سوگاری بختسم و از حاجی خویش بخور و از سوگاری
 بزرگان را از طلب کرد و گفت تا بزرگوار سکونت ترکستان کار بر مرا و نشو و چنانکه از کار ساش بهرام
 شاد رفتن اینک اینک ایران دارم و پس از روزی چند اموال و افعال خویش را بر سر تشریح کرد
 و هزار و صد و شصت تن مرد مبارز از لشکران گردیده فرموده و راه ایران پیش گرفت چون طوک این سخن را
 یا شش هزار و سپاهی از قاضی او تاخت و روز چهارم او را در یاخت چون گردن این بدین جنگ بیاورد
 در بر راست کرد و مردم خویش را بصف داشت از آن سوی طوک نیز لشکر خود را در ده کرده و خود و سپاهیان
 میدان اینجخت و گردن را زد که در جراحی ملک گشت ساز اضا بیکداری و آنک اینک از این مبداری اگر
 نوز شوی یا بکوفت و ترکستان نمودار است گفت گردن من را از میان سپاه بکوی شو تا بر جویانو
 گویم چون طوک این لشکر گماره گرفت گردن را بر او انداخت و تهاب نیز بر گرفت و چهره خود را که مانند ماه و تاب
 بود و نمود و گفت و یار من اینست اکنون با تو نبرد که اگر تو را مردی باقی بماند و من و همراهم و طوک نیز
 جنگ بر آید و هر دو با هم بکشتند زانی و بر نیاید که گردن و فست بدست کرد و چشم نیز طوک را از سب
 نکو سازد و مقتول ساخت طان نیز چون بید بر سپاه ترکان چید و دوی مرد مرگ کاک اینجخت لشکر
 ترکان نیز گشت شدند و از آن لحظی قبل و برخی اسیر گشت و گردن از پس آن فتح بر سر و آموئی ساید و
 فرمود نامه بر او داد و گردی که طانم و کار پر و نبرد و شکست و گردن خویش را بگرفت و دست و بند و من

طوک بزرگ

بختسم

در آب آموئی سکون دارم تا بدینچه روزی که فرما بهر محمول باشد چون پرور ازین فتنه آگاه شد و از فرقه بهرام
 این شست با خود انداخته شد که گشتند کان پرور را بختسم سعادتمند و قتل بند و بطلان بخت
 و بدان بود که بانه بدست گذارند از روزی بر روی قصر خویش نشسته انتظار گوی بازان کرد و مردم که بر سر
 گشتند ای چهار هزار درم صلح دادی و چنان افاد که در آن روز مشیر زادین بهر دور اسیران بختسم فرستاد و مشور چهار
 هزار هزار درم انعام داد چون مشیر زادین مشور به بندگی آورد که با گشت خراج به بود و چشم شد و آن مشور را
 بیداخت و گفت روایت گشت که پرور بدینگونه خزان بر باد و پیشتر از این خبر را بختسم آورد و شاهنشاه
 کرد و بفرمود نامه دست و پای بختسم و بر قطع کرده و در سب ان افکند و بعد از قتل اولی نوانی نامه بسوی
 بهرام کرد که زود بشتاب که مرا با تو حاجی افاده و بهرام بر خاسته آنجک حضرت کرد و از بر سر نشاند
 خسر و بند و بختسم دانست که با او نیز من محالست کند خان بگردانید و در خراسان جمع آوری سپاه گرد
 بر خسر و مشور و تاج بر نهاد و بختسم جای کرد و زردن گشت فرستاد که تو با کدام اندیشه روی بدکار خسر و گرد
 تو دانی که خسر و این و شایع از من و بختسم دی دارد اینک حال حال را بین و حساب خویش کن که بر خراسان
 او مشور روی در غیبت گردن با دیدار و کلمات بهرام را بصدق شمر و با بختسم بعد از آنکه رسول رسیده و بختسم
 بر رفت و باز آمد بهرام کار بر حرام کرد و گردن را بشرط زنی بسرای آورد و لشکر او نیز بادی پیوسته شد چون
 این خبر بختسم و رسید از لشکر که در سپاهی در خور جنگ بهرام بخران فرستاد و با او چندین صافان آورد
 کرد و ای طلب کرد و گفت که خواهر تو را در یک افاد که با بهرام پیوسته شود و ما را در عقب بگذارد و ای
 صواب است که با شاه نامه از خود خواست بگردن نویسد و او را بهر بانی خویش اسیر نماید من نیز دانه کنم
 و بند و اندر شش گویم باشد که بهرام تبا شود پس خسر و نامه بگردن نوشت که اگر دفع بهرام کنی تو را به شرط
 زنی بسرای خویش بدم و با نوبی سرای خود را دایم اینک برادر تو گردی بر این گفته گواه است گردی نیز بخور
 نامه کرد و بار نمود که چنان خسر و با او استوار است و این مرد و نامه را بختسمی بسوی گردن فرستاد و چون و این را
 بداشت دل بقتل بهرام نهاد و با طان سینه و چهار تن از قواد سپاه خویش بکستان شد و چون
 در آمد بهرام را شتر اسبابی سنگین خوراند و بخت و آگاه و جامه خواب داشت گرفت و بخت و بخت
 و آن خن که در کعبه بازگشته بود و آمدند و بهرام خن که در خور بختسم در میان لشکران بر گشته
 شد و خن است بر خورند و کعبه بهرام از گردن بازو بند کرد و سلاح جنگ در بر راست کرده و خن خور را
 کرد و به میان میدان آمد و نامه خسر و را بر گشت و بختسمان بخوراند سران لشکر چون نامه خسر و آگاهی
 یا بختسمان و بختسم فرستادند و از جنگ و خویش باز گشتند پس گردن که بختسم خسر و فرستاد
 و او از این فتنه آگاهی و او خسر و را طلب کرده تا من خست و با او هم بختسم خسر و از خور
 گشت و گردن در حضرت خسر و مسکانت تمام بدست گردن را خور و زکاری سپری شد و بختسم خان افاد
 خسر و بختسم کرد و شتر بختسم و آگاه چون جامه بدو دادند و بختسم بهرام را رقم یافت و کعبه او را بختسم
 آورد و بختسم کرد و جامه بختسم و گفت با دو مصداق را که بهرام را بختسم خن داشت و پای بل بخت

قتل بهرام

صعب است و هر یک نام استان مانی و قبایل بی محلی بی کروی ذیل و جلای شیبان و میان بدیهه
بر سر آبی که آید که آنرا دینار خوانند و آنرا کز خازند با شش آنکه که جسد را یکا توانی یافت خسرو
این سخن را پسندید و داشت و بهائی کس فرستاد که کار جنگ راست کن تا آنکه که ساء و تواد که یکای
جنگ با عرب سخت ناپسند بود که خوش اند دی بودند اما از بیم بر دین سخن نارسست کرد و از شیبان
بر دین قبیل بن مسعود نامه نگاشت که سپاه خود را ساز کرده و بدو حیره نزدیک باس شود و جنگ مانی
پس استان باش و این قبیل یزید سیدی از بی شیبان بود و در سود عراقی کی از کار گذاران بر دین سر رسیدند
او نیز جنگ عرب را کرده میداشت و هم از حکومت بر دین بر گزینش نمود اما چاره نیز تر از مردم و فرام
کرد و بجهت شتافت آنکه بر دین از پیشتر بر که در شمار اعیان عجم بود و از دین هزار مرد و دین یکای
فرستاد و از پس او هر فرزند را بهشت برادر کس کسب ساخت این جمله دینت راست ایاس که شدند
و در این هنگام مانی و قنات قبایل و دین قار جیح بود و دین ایاس خیمه بیرون زد و لشکر بدین سوی می برد
چون از خیمه بیانی رسید سران قبایل را طلب کرد و گفت بر دین ایاس لشکر طلب می نمایان همان و اسوال
او بر آنجخت و شیبان چهل هزار مرد و سارزند و از دین نیز کس افزون نداشتیم اکنون رای شما چیست چنانچه
بن طلبید که از این شیبان بود گفت اگر همه جان بر سر اینجا گسیم که اگر از راست که نمایندگان خوش را
بدین شیبان پس مانی لشکر آورد و ایاس رسید و این هنگام لشکر مانی که آید با خود فرود شدند
چهار آتک بود پس ایاس چاره اندیشیده از چاره فرار و خواب بیاد و روز دیگر از دین سوی صف شدند
و جنگ دادند چنانکه مردم عجم کمان زدند و تیر باران سخت نمودند و لشکر عرب را بهزیمت کردند مانی نیز با
بان همان را با اموال او در بهشته فرار کرد و همان چون از بی آبی نافته بودند در جای ایشان افتاد
جستند و آن آب که در چاه و قنار یافتند بخورند و اما از آن سوی چون مانی یک روز رفت کسی را از دین
خوش تاران یافت فرود شده و قبایل را از کجی کرد و گفت از این راه که در پیش داریم همه لشکر کی جان ناسیم
لا که میدان مال مردم و نمایان بر این لشکر بسیاریم و خوشتر از آنرا سازیم ایشان گفتند ما حل این چاره
توانیم که در هر کز پناهنده خوش را بازند که با از خود و دیگر باره هر کس میسریم هم در حال حبس کرده و در
ایاس که کرد و دیگر از این اسکا مصاف دادند و این هنگام دیکر آب در هیچ چاه نمانده بود و از این روی کار
لشکر عجم تشنگان و پس ایاس کس مانی فرستاد و پیام داد که از سر کار بی گزیده کن بخت آنچه از همان دست
تست بازند و سر کمانه و تیرا شتافت از دین و مضبوط و درم و تیرا از این سازند و با چون شب شود بجای بی گزیده
من بماند که کمانه که بختند و در اکی شدند که چاره فرستند اگر نه هر یک از این شیبان مانی حمله زد و دیگر
نزد کان قبایل که رفتند و گفتند ما هرگز پناهنده نمانیم و باز دینیم زیرا که ما نزد ایشان از اینک نرسیم
و اگر بزرگ این نیز عاری عظیم است و هم بسلاست جان نرسیم زیرا که با از عظمی میسریم و اگر نه چون بختی که گسیم
پناهنده کن کن چاره دارند و ما را از دین گذارند و رسول ایاس را باز فرستاد و اندک که با جنگ
خواهیم کرد زیرا که در جنگ جان دادن بهتر است که و با دین از عظمی و در آن حمله نرسیم که بدین طرح

فرار از این قاف مانع
مرد و تیرا و کمان
درای حمله و جنگ
بیشتر است
چون مانی حمله کرد
و تیرا و کمان داد
و حمله و فرار شد
و حمله و کمان کرد

و عاری پسند قطع کرد و عرب بازند که اگر خواهند کسخت زن و فرزند ایشان بجای خواهند داد و از این روی
حفظه متعلق الوطن لقب یافت چه وطن این سخن را گویند که بدان عاری بنزد و هم در شیبانی چهار صد
زده و چو شش بر دم خوش عطا کرد و چون روزی از دین و سپاه صفت بر کشیدند و باس قایل حاکم
لشکر را با هم از شوشتری داد و هر فرزند را در میسر داشت و از آن سوی مانی در طلبش گزای گرفتند و این
شیبانی را که حیرتی بود بر سرین باز داشت و حفظه بن طلبید را که سیدی بی محلی بود و میسر کرد پس او را طلب
برد و بدین آن دو مرد طلب کرد و نداده و داد که مردی بی رویی سید بن طلبید مانی گفت فایض و لکلی بی بی که
این سکت گفتند که بدین محلی را که گفتند نصف دل یعنی نصف او و عدل کرد پس هر دین حارث الیشکری
که مردی دلاور بود و در برابر او بیرون شد و با او بجنگشت و دینی بر کشت و دین نیز زد و او را بکشت و لفظا امرز
بزیان بپولی آن بود که خبر و لفظ مانی بزبان پسلی فیشان شد و بر دین نام را قبیل زد و از تیری او را به
جنگ مانی فرستاد و چنانکه در کتاب افعال که معجزا راست و در فال که زود اندان کشا شده اند هر قوم است
اما این فال بر دین را راست نیامد و عرب مثل امرز با افعال تنگ گرفتند و از دین با یکای مصاف دادند
و مردم عجم سخت شدند و دین و از دین اول بر سر نهادند و شیبان که هر دو لشکر فرود شد و قیس بن مسعود
که در خدمت ایاس بود و در مانی دل با مانی داشت و کس بدو فرستاد که کس قنات شیبان را از دست
نگذارم و خواهم که نظرها را با شیبان از بیم و دین بجا بماند تا تو آید که گویند هم امشب فرار کنیم و اگر نه
فرود از صف جنگ بگریزم اما ایاس و عجم نیز شکستند و مانی و حفظه شاد شدند و گفتند لشکر ترا شکست
جنگ دی را نباید دل قوی کردند و روز دیگر حفظه زمین جان را که یکی از بی بکر بود و از دین و داد و او را در
باز گذاشت آنکه مانی و حفظه بسپاه خوش گرفتند و شیبان از عرب پیگری فرستاد و او حمله داد و دین را در
حاجت و اگر دود چون راه که کند و این نام بخواند را با شیبان در این حرب نام و علامت کشید و دیگر که شیبان
و التصری و با عدا جنگ دادند و شیبان در لشکر عجم بودند و آن با لصد تن برانگین بر دین ماضی هم آید گفتند
خود بخوان و التصری کنا پس هر بن مسعود چنانکه گفته بود و پشت با جنگ کرده روی بهزیمت نهاد و عرب زوال
او بگریختند و ایاس کشته در میدان ماند و لشکر عجم چون میدانند دل شکستند و شیبان شکستند و دین چاره
شدند و عرب نیز ایشان نهاد و بی بکشتند چنانکه شیبان مقتول گشت و این و اندر پس حیرت پیچید
انحضرت در دین جای داشتگاه و جبرئیل فرود شد و سلام عرض کرد که عرب بنام تو عجم غلبه جست
و دشت و قنار و کهر و شکست عجم را نمود و انحضرت فرمود در سر کشته اند اگر نه اگر نه اگر نه اگر نه اگر نه
تویم انتصفت العرب من یوم یوم و یوم یوم انتصفت العرب من یوم یوم انتصفت العرب من یوم یوم انتصفت العرب من یوم یوم
نصرت یافت آن اصحاب که در حضرت پیچید حاضر بودند و از روز و ساعت بپوشند و صورت جنگ را چنانکه
فرمود مردم که هستند و چون جماعت عرب و مردم مانی بدیده آمدند و پیش نمودند آن فتنه را چنانکه
که انحضرت خبر داد و معصیت چون در جنگ مردم عجم شکستند باس نیز کسخت و سچان گزینان بدید که پیروز
و فتنه جنگ گفت و مکتوف داشت که عرب بنام تو عجم غلبه جست و از آنگاه کین

لشکر عجم از عرب

نصرت

نظم خسرو

انحضرت را بدین صفت و دیگر او را چنان گفتند که در هر علامت که از پیغمبر بود و شنیدند بر خضی و
 خضر و چنانکه در زمان او بنموده نوبت ایوان عاقل بنیست و در هر نوبت ایضا در هر نوبت هم خلیف بنیست
 و آن پول را که در کنار ما این بود بنموده نوبت ایوان عاقل بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 پدید آمد و از پس آن روزی در سرای خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 در دست است پس بر روی او گفت این محمد که تو گویی در دل بخادی بر خیز ایوان عاقل بنیست
 و این دولت تو چنان است که من این چوب را بکنم و آن چوب را بکنم و این فرشته و نوبت را بکنم
 شد و او را بر راست دعوت نمود و بنموده نوبت ایوان عاقل بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 ظلم و جور پیش گرفت و بر اجداد و بر خدایان و بر کائنات و بر ملکات و بر جنات و بر انس و بر جنات
 و است انزال از آسمان و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 کسی بدو بار خدیجه فرخ را در برای او رخصت حاصل کردی مردم از جهان و مال و خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 و گران که از طرف خسرو و خدیجه و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 کوچ داده و از خدیجه و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 ملک را با مسانی بدست کنی و از خدیجه و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 بخواند و از آن سوی فرخ را در بان فرستد که با خسرو و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 که ظلم او را بنکونه در ملک گسترده باشد و مردم از جهان و مال و خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 بی داد و انداخته و چون پیشین که قصیر بنیست که از پیشین شده و آن ملک ایران نموده و از آن ملک و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 انگیزد و جلالتی اندیشد پس نامه بکار نوشت که بدین سبب که در آن ملک قصیر بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 بدینجا بنیست که ادای الملک بنیست و از قصیر بنیست و از آن ملک و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 راست شد و از پیش روی فرخ و در میان یکدیگر و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 مان که پس کن که از قصیر در دل و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 و چنان بود که در آن ملک و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 را پیش گرفت همه جا یافت نام بکار و از آن ملک و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 قصیر بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 بود که بحلیت خود خدیجه را در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 خود و دیگر و از آن ملک و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 سباه و دیگر و از آن ملک و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 ایشان پیشین و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 بسختی و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 آید که ملک از دست او بشود و شهر را از غایت شکایت پیشین و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست

سواد طالع از هر دو
 از حدیث معلوم است
 که بعد از سبوط آدم
 تا هجرت بنیست

سباه بود که خدیجه و آنست که در او را جامه مردان در پوشید بهانه خدیجه را فرستاد و او هم بنیست
 و آن سباه را برگرفته پسری آورد و بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 تا یکی از فرزندان او را بر سر و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 در هیچ بخیر و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 نویسی بنویس که تو آدم خسرو و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 اینک در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 ملک عجم را بنا و کند که در بدن خدیجه و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 یا خدیجه را بنویس که خدیجه و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 زمین زده است که در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 قوتی و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 فرستاد و خسرو و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 سلطنت خویش و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 و از باستان خود بود و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 پس بدین روشی فرستاد که سباه را در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 چون نامه بخوانی و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 روش بدین روش و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 مال و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 پس نورانچان و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 نورانچان پس و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 باشد که هر از نیکه کنایه و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 نام داشت چنانکه در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 نوبت جنت و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 و این مطابق بود با سال بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 جان فرستاد و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 نامه بخیر و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 از هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 ای قوم و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 شی و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست
 بر روی آورد و در هر نوبت هم خلیف بنیست و در هر نوبت هم خلیف بنیست

نام حضرت بنیست
 بنیست

عبدالله و ابیسیحک از مردم فرس سخیده میشد مگر آنکه فرنی دارد و با هیچ مردی قیاس نمیشد و بزرگتر از
 او در ایران مردم نظیر نباشد و اگر مال نکست همانا مال ز رفعت متغیر و چون ساید است که زود مگرد
 و او را با خدیجه رغبت است و خدیجه را با ابوترخس با شد و با لید هم بود که او را از نو جوانی
 تا نیم رضا و خواش او و بر هر که خواست از مال خود میداد آنچه در حال خواهد و آنچه در حال گردانید
 و سکه بزرگ و کوچک که او را بهره شامل و رانی کامل و دینی شایع است با محمد ابوطالب پس این
 کلمات خاموش گشت و با اینکه در قد از غلای شریعت عیسی علیه السلام بود چون آغاز تاریخ با خط
 سخن او بدید شد و از جواب ابوطالب علیه السلام خدیجه چون این بدید و خودی آمد که ای پسر عم
 هر چند در خفاست که تو حق کنی اما در کار من پیش از من سلطنت نداری پس با یک بر داشت
 که نزدیک مردم تو ای خدیجه نفس خود را در محرم در مال منست بفرمای غمت از هر و لید ز ناف و در وقت
 خوابی نیز زن خود ای ابوطالب گفت ایگر و ده گواه باشد که او را بخدیجه نزدیک کرد و این خویش را
 خود ضامن گشت کی از مردم فرس گفت خدیجه است که زبان در راه و مرغان صفاست و هر چه گوید از
 غضبش و در غایت و چون او را خشم آمدی نام فرس در چمنده ی پس فرمود اگر تو بهر آن استوار دار و من
 زبان نیز بزرگتر کنم و دیگر با طایفه ایان کشند و اگر مانند شما باشند کاین کران را بشنوند
 مع انفسه خدیجه علیها السلام را چهار صد و بیست و نیک پس می بستند و عیدین غم که ای از مردم فرس است
 این غم نیست و اگر بدست خدیجه را با خدیجه در غمت گفت الطیر فیا کان نیک یا خدیجه ترخس
 ترخس بر لید شکما و من والدی فی الناس مثل محمد بن عبد الله بن عیسی بن مریم و موسی بن عمران یا قریب
 اقرب الناس قد ما رسول من الله ما و قد خدیجه را خوف مردمان می شنیدند که از آسمان مدانی
 در رسید که ان الله تعالی قد نوح الطایره الطایره الضاوة الضاوة بصر حاجب من غمت و چون
 بدست خویش طیب را مجلس شاد کرده و می گفتند که طیب خدیجه را خوف خدیجه علیها السلام چهل سال
 داشت و بر دایه میست و بدست بود مع احدیست چون از کا خطب بر چستند مردمان بر سر بسی خواستند
 و رسول خدیجه را ابوطالب آمد و زبان فرس و زبان بی عبد المطلب بی نام و خانه خدیجه ایچمن شدند و شاد گمان
 رفت می گفتند و این نسکام خدیجه چهار صد و بیست و نیک رسول مدانی فرستاد و خلقی از بهر ابوطالب
 و عباس نهاد و پشت و پیام داد که این زر کا چن است بسوی پدر من خدیجه فرست پس ابوطالب و عباس گفت
 در برگرد و از تر بر خدیجه او بدید پس خدیجه را بخت خدیجه آمد و گفت ای فرزندان چرا خوش گمانی اینک
 که از هر کسی آرد و ده ابوجول چون این شنید در میان مردم پای شد و گفت آگاه باشید که زر کا چن با خدیجه
 خود بسوی محمد فرستاد و خبر ابوطالب بردند و آنحضرت پنج بریان سوار کرد و با طایفه فرمود و مردم
 شنیدم که سید عیسا است پس اگر زبان حق را بر خوشی ننهاد این عیسا باشد بلکه بخت و بدایا سوزد
 محمد است از آنسوی خدیجه شنید که بعضی از زبان عرب او را در نزد محمد شنید پس این خبر کرد و از زبان
 دعوت فرمود و گفت ای زبان عرب شنیدم شما بران شمار عیسا است که چه امر محمد را مردم اکنون

پرسش میکنم اگر مانند محمد در حال و حال فصل اول پسندین در طبع که در میان عرب گمان را بدید و این
 خاموش بودند چه از زبان او را ندانستند پس روی باور کرد و فرمود با محمد یکی که غلامان و کثیران را خدیجه را
 دست است بچگی تو را بهید که هم هر گونه تصرف کنی روا باشد پس در قد نزد رسول خدیجه و سید نام
 خدیجه را گذاشت و شب سیم خانکه قانون عرب بود اعام سیم صلی الله علیه و آله خانه خدیجه را نهاد و در
 این شعر گفت بیت انبیر الملو اسیب نال قریه غالب انحر امل قوتنا بالمشنا والاعیاب شاع
 فی الناس فسلک و ملاقی المرب قد تحرم باخسند زین کل الاطاع قوتنا قدر زوره مشرق غیر غایب
 قد ظفرت خدیجه بجلل الوایب یعنی انتم الذی انتمین بنایب جمع الله ملک قوت زرت ابوطالب احمد
 سید انوری خبر بایش از لکب قطایع القله اما سرش نایب پس خدیجه زبان برگرد و بچگی از غافل
 و ولایت قدر رسول خدیجه صلی الله علیه و آله را بیان کرده از ان پس کو سفند ان بسیار نیز ابوطالب فرستاد
 تا محمد را بچگی و قناعت مردم که را و لید داده اعام آنحضرت در آن شب شهادت امن بر زده خدمت میکردند
 از پس آن خدیجه کس لطافت فرستاد مردم زکر و اهل صنعت سیاه و روکار حق و وطن زاف را راست کرد
 و بعد از آن در میان از خبر ساخت و نشان از شک و غیر کرد و بسیار کارهای بدیع برآورد و از بهر رسول
 خدیجه از بیاض و غیر بختی از غل و آغوش کسب و در آن تحت راضی بچ کار فرمود و با محمد شهادت و دوست
 زلفت بیخ بر کار بر مدار که آنگاه که گمان خود را جا جهای هر که را کون در کرد و از گردن قنات درین
 در بخت و در کسب ای ایشان رشتنهای مردار بد و در میان بست و خدام را حکم داد و اطعما طیب بجز بر خدیجه
 و کردی و بخت نهادند و بسیار دشمنان در میان برای پایی کرد و آنگاه کس از ابوطالب فرستاد که بستم نام
 زفاف فرستاد پس رسول خدیجه صلی الله علیه و آله دستاری حرار بر سرست و جاده از نقاطی مصر در
 نموده و انانی بنام هر کس شخصی و چراغی گرفت و مردم در شتاب که انبوه شدند و می بدست
 کران بودند و نور بارش از زیر جاده و جبین و لعان ابی محمد آنحضرت با فرزندان عبد المطلب برای
 خدیجه را آمد و بدان مجلس که خدیجه از بر سرش کرده بود در رفت و در پشت و در پشت خدیجه
 خواست تا خوشی بر رسول خدیجه صلی الله علیه و آله ظاهر گشت و باجی از زر احمر که مرصع بد
 و کو هر دو بر سرست و خطا لیا از دست خالص که با فر زده زینت کرده بود در ساق داشت و فلاید
 بسیار از زمره و یا قوت برگردن بر رسول خدیجه صلی الله علیه و آله داشت و با کوفتند آگاه
 از بهر حسوده ثانی حسترن عبد المطلب نیز خدیجه شدند و نوری در دیدار او با مجنده
 دید که هرگز نشاید و نرفته بود و این از فضل رسول خدیجه صلی الله علیه و آله و خدیجه زنی تمام
 بالا و سفید و فری بود بدان سبکی که در عرب و مجسم نظیر داشت و این نوبت جامه زربار
 مرصع بجا بر سر و خضر و صغره و دیگران در برگرد و بر رسول خدیجه صلی الله علیه و آله و صفته و خمر
 عبد المطلب پیش روی او میرفت و این شعر را می خواند بیت جاء الشر مع العرج
 و متقی الخشن مع الترح انما قد اقبلت و انا فی الخدیجه لکونی کل الما و زواله لکونی لکونی لکونی

و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب
 و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب
 و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب

و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب
 و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب
 و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب

و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب
 و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب
 و در این زمان که خدیجه را با ابوطالب

اینکه در این کتاب آمده است که...

مستخرج

و...

آنکه باطن کلام می رسد و نقد باین فضیله که در پیش آمده و بعد از آنکه...

و ادب امیر المومنین علی علیه السلام پیش می آید و در حدیث آمده است...

عبدالله و چهارم طالب است با حجة ابوطالب را چهار برادر بود یکی طالب که بدین نام گشت...

اینکه در این کتاب آمده است که... و در حدیث آمده است...

وگفت ای پیوسته ای شکله با هم... و انما طایفه البیضاء انما فصلت علی شانه اوقاف... و از آن پس زمین است و مردم عیسایان که از آنجا میروند و در شام و سوریه میروند و در آنجا... و حضرت آن چیت با هم را با هم علی علیه السلام را نظر در باغ فاطمه سخن میگردد و در وی چنان افتاد و حضرت... طاهر و زکاة با او چنانی داشت و علی علیه السلام از آنجا که در آنجا بود گفت و حضرت ازین حدیث عجب ده بوس... افتاد و چون بخواست آنرا اسامه را که است که از کعبه ببرد افتاد و پسین فاطمه گفت باقره ای که که اسام... و بعضی و فاطمه گفت که با کعبه یعنی الفروع و در میان حضرت تو می گنجد و پسین در شگفتی داری پس نگاه... که بیرون باشی چه خواهی در رفت و چون این گفت با ابو طالب برداشت وی در جواب فرمود که پیشتر می درای... شکر کرد پس روزی از طریق طاعت بگریه می نمودم و با اسامه می دو جا که شتم نزد یک من دم خوش بر زمین می گرفت... و اظهار شرافت و تکرار و ناکاه و گفت است و انما اسامه الله و انما رسول الله و من علی بنی الله و انان... روز حبس پیروز دل من را رخ شده و در ایمان آوردم و جلالت قدر این مولود و نیزه من من بعد... چون مدت حمل پایان رفت فاطمه اسامه که بگریه و از آنوقت عباس بن عبد المطلب و برید و حضرت جعفر... از بنی انتم برادر کعبه نیست بود ناکاه و بدنه فاطمه را در دست برداشت و گفت ربانی تو نزد کعبه... و با جاد من عذرت من رسول و کتب انی مصدق حکم جدی بر ابراهیم و انبی البیت العتیق من الدی بی بی... و بعضی و انما الله و الذی یجلی و یوشی فی طی القی آیه من آیات جلالت و حضرت ابی اسامه علی و ان... عرض کرد ای من ایمان تو دارم و هر چه از تو آید است از رسول و کتب و سخن خود و از ابراهیم خلیل را صدق... و انما ربانی فاطمه کعبه و پس نور بخش آنکس سوگند و کسم این بنیاد و بعضی این مولود که از نظر من بر می آید... و نشانی از جلالت او باشد و لا است و در این اسان کج این کلمات بیای رفت و ابو اکره شکافت و فاطمه... بدون رفت و دیگر باره حایط با هم آمد و فریادش چون این بدیده و عجب شد و خود آهسته در خانه را می کشید... و بدون رفت و در هیچکس این مکان نیافت لاجرم بود تا سه روز بگذشت روز چهارم فاطمه بیرون فرمود... و علی علیه السلام را بر سر دست داشت و فرمود و در زمان اخیان فرونی دارم زیرا که سینه عبادت خدا را پوشیده... می کرد و موضوعی که فدای دوست نیست عبادت او را در موضع کند که کار در ظهور ابراست و چنان جدا... از هر بر می کشی سبزه که از آنش خرا داده و انیک من در خانه فدای را آدم و در من من همه میوای شربت... بود و چون خواستم بیرون شوم با نفی خاد را که او را علی نام کن پس او علی است و خدا علی علی میفرماید... من اسم او را اسمی از خود شست که در دم و او را با دب خویش نمود و سینه ام و تو فقی دادم بر شکلات علم... خود را دوست که می شکند است از او خانه من او است که اذان میگردد بر فراز خانه من و فاطمه میگوید مرا و عجب... میکند مرا فاطمه لیکن جد و اطاعت و ذیل من عصاه و بعضی و انما که نظر ابو طالب بر فرزند افشا و علی فرمود السلام... علیک ایبت و رحم الله و کعبه فاطمه ابو طالب است فاطمه را گرفت و علی را بست و نهاد و بسوی اطمینان آمدند... برادر که بیت یار بنی لیل العتیق الدی و اکثر الملی المضحی بیننا من نیک القیضی ما از آنرا می بینیم... و انبی گفت ای پروردگار تاریکی و روشنی این مولود را چه نام باید در آنوقت سجای روزین بدیده ابو طالب

د

در آمدن فاطمه کعبه

فرود رفت و چنان می رسید او بود پس با او تسبیح کرد و لوحی یافت که این خط بر آن نگاشته بود... و انما الله و الذی یجلی و یوشی فی طی القی آیه من آیات جلالت و حضرت ابی اسامه علی و ان... عرض کرد ای من ایمان تو دارم و هر چه از تو آید است از رسول و کتب و سخن خود و از ابراهیم خلیل را صدق... و انما ربانی فاطمه کعبه و پس نور بخش آنکس سوگند و کسم این بنیاد و بعضی این مولود که از نظر من بر می آید... و نشانی از جلالت او باشد و لا است و در این اسان کج این کلمات بیای رفت و ابو اکره شکافت و فاطمه... بدون رفت و دیگر باره حایط با هم آمد و فریادش چون این بدیده و عجب شد و خود آهسته در خانه را می کشید... و بدون رفت و در هیچکس این مکان نیافت لاجرم بود تا سه روز بگذشت روز چهارم فاطمه بیرون فرمود... و علی علیه السلام را بر سر دست داشت و فرمود و در زمان اخیان فرونی دارم زیرا که سینه عبادت خدا را پوشیده... می کرد و موضوعی که فدای دوست نیست عبادت او را در موضع کند که کار در ظهور ابراست و چنان جدا... از هر بر می کشی سبزه که از آنش خرا داده و انیک من در خانه فدای را آدم و در من من همه میوای شربت... بود و چون خواستم بیرون شوم با نفی خاد را که او را علی نام کن پس او علی است و خدا علی علی میفرماید... من اسم او را اسمی از خود شست که در دم و او را با دب خویش نمود و سینه ام و تو فقی دادم بر شکلات علم... خود را دوست که می شکند است از او خانه من او است که اذان میگردد بر فراز خانه من و فاطمه میگوید مرا و عجب... میکند مرا فاطمه لیکن جد و اطاعت و ذیل من عصاه و بعضی و انما که نظر ابو طالب بر فرزند افشا و علی فرمود السلام... علیک ایبت و رحم الله و کعبه فاطمه ابو طالب است فاطمه را گرفت و علی را بست و نهاد و بسوی اطمینان آمدند... برادر که بیت یار بنی لیل العتیق الدی و اکثر الملی المضحی بیننا من نیک القیضی ما از آنرا می بینیم... و انبی گفت ای پروردگار تاریکی و روشنی این مولود را چه نام باید در آنوقت سجای روزین بدیده ابو طالب

در آمدن فاطمه کعبه

در آمدن فاطمه کعبه

چهار برگرفت در جای خود نهاد و سخن گزناه گشت و دلو را که بر پای برآوردند تا بشت از دایم بر پیشتر
صلی الله علیه و آله ایشان را احاطت میفرمود و آن قریش سنکهارا پیشتر نهد و جلوس میدادند و عورت
ایشان کثوف میگشت عباس این صلی الله علیه و آله عرض کرد که ایشان تو را بیکار حبس نموده
سیت آن آتش میخیزد عباس این سخن را آنکه که گفت آنحضرت ظاهر بود و سخن میداشت بلکه چون او را
بدین کار سید که باید گفت بر نهاد و از هر چوب چهارده ماند و چوبی که بود در آن وقت چنان افتاد که
نقاشی خواست و در شام یکصدان یکصدی را که نپس سفید از چوب حل کرد و با چندین از چوب نشان
یسوی شام گیل نمود و در وی که کافران بخار بود و هم یکصد و از قصاص صریح حاصف بقوا و جامان شتی
بستند و در کنار ساحل جدید و حل نشاندند و اطالب و زرکان قریش را بر بختند و در گذشتند
تا آنچه بود از بیرون افتاد که چهره بداری که گفتند مردم بخاشی گفتند زالی اجازت تو را میگویم که اگر پس اند
بخاشی کند و او را در آن رفته آنگاه و در آن بخاشی بستند و در آن چوب در دوشیم و او را که بختند
با قریش بگذارید که آنگاه در میان برند چون جبر قریش آمدند و شدند و آن چهار بار که آوردند
و با اندازت صفت خایه یافتند و آن صفت را بر شش سخن نهاد و کارهای پر برد و او را در خانه بستند
آن اساس است و اگر وقتی بدست خراج بود که گران غللی پذیرفته و در جای خود گذر خواهد شد و رسول
خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که آنگاه مبارک عاقبت بدست مردم حشر خواهد شد و در
آبای تو خواهد افتاد چنانکه ازین کلمات معلوم شود و قال رسول الله صلی الله علیه و آله یحیی اخبره فخر تو خواهد افتاد
از شش رفته گفت آمد

حاکم سال میرزا قوی خان کرستان شش هزار و صد و دو سال بعد از سواد آمد بود
 سال صبر و قوی خان فرزند کبک و ارشد اینال با قوی خان است که شرح حالش مرقوم خواهد و دی بعد از
 جنت ملک جای کرد و در اراضی کرستان قوی خان و شاهی یافت و در دم شکست را بجنب جای گرفته و در
 و با خبر و در بزرگه را بنیوقت پا چو شاهی ایران داشت از در ضلعت و سکنت بود و در خارج
 او میفرستاد و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت حسن در نزد اینال خان را بستان خوشن
 رخت نشاند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

[illegible]

۶۱۹۹
ملوک گجستان

۹۹۹
قیاسیہ رو

۵۵۷
شکر توان خالی گذاشت آن شش با که ایشان بخانه شدند دشمن آموذ بخواند و در ملک جزای
خود کرد و باجگله شکر یا زاجاجت معقول نهشت و قاضی را بی ملزم بازداشت شکر بیان
چون این بدستند بر قیصر شوریدند و قاضی را برخواستن پادشاه خواندند و او را باجگله بسوی قسطنطنیه
دادند و چون بکناران ملکه رسیدند فوج خاصه نیز بر سرید که بر داشت و هم غنیمت شهر ایشان
هم دست گشت و قتی ماوری با خویشی که محال درنگ نیافت پس بر سفینه که یک سوارند گشتی را یک
را ندو بطرف تبرستان که بخت پس قاضی بی کلفت و وقت بشهر قسطنطنیه را بدو بخت پادشاهی جاری
کرد و کس از دنبال ماوری سبکس نفرستاد و او را بدست کرد و بخت آورد و بدستش بفرمودن از آن
او را در جبرش او بگشتند و چهار پیش را سر بریدند آنجا حکم بر تن او دادند و او را نیز معقول بازداشت
و بعد از قتل او بچمر که بمباد نیز زکان ملک او را مسکن پادشاهی نگذارند و در پیش از بای در آمدن
و قتل آنجا بخت گشت شد و هر که را که بگذرد و از انظار او دارالملک قسطنطنیه بصد گزاری صاحب قاضی
داشت بخوابت بخت و خوشن بکار و بگو و لعب نشست و روزگار بکار داده و جام کرد و از آن زمان کام
جست و مردم بکار را زود بخاطر شد و چند آنکه کس بپس که او را پیش بود هم بخند و با برافیس که حکومت
مصر و افریقا داشت و مخالفت قاضی در موقت گوشت او را با خوشن بپستان کرد و پس چند آنکه او هستند
و اختلال سلطنت قاضی برنج بردند و از آن سوی جزیره و پر که ملک الملوک ایران بود چون بدانست که ماوری
مقتول گشت بمسکام مرک و جنیت کرد و خبر خود را به قاضی بازگوید و او را بر سر و خن فراوان بود
چه مردم و خرد خود را بدو داد و شکر با او کرد که پادشاهی خویش رسیده چنانکه مذکور گشت لاجرم خسرو و نجوای او
میان بست و مسکن ایشان را شکر بفرستاد و فرخان که از بزرگان دهگاه بود بر آن حکم پسران را کرد و چون این
خبر با قاضی آوردند هر روز دل که داشت که شنبه ماحل و ادک بسوی ایتالیا فرستاد و بر آنکه از جنگ
نکسته شود هم خود به باخانت کریر و از قضا با مخالفت بر نداشت و آن شنبه را بدینسان سپرد و که
فرخان جای داشت پس فرخان بخلیه را بخود داشته و درگاه خسرو فرستاد و ملک الملوک آن را کتب باد
آورد نام کرد و معاهدت چون برافیس بدانست که شاه ایران شکر بر سر قیصر فرستاد
شد و لشکری خویش را ساز داده بیرون آخت و در کنار قسطنطنیه با فرخان پوست و قاضی نیز
لشکر آورد و در برابر ایشان صف راست کرده جنگ را داشت و بعد از کشتن کوشش بسیار لشکر
قاضی شکسته شد و خود بشهر قسطنطنیه در کجیت و خوشتر بر کوشه نهان داشت پس فرخان به ملک الملوک
بدان مله درآمد و در ساری سلطنت جای کردند و کس فرستاد و قاضی را بختند و بیافتند آنجا بفرمودند
او را در میان که او به باز را بخواری تمام سپرد و اند و مردم ایشان و ششام بکشتند از آن آن را بخت پیش
حاضر ساختند و هر اقلیوس دی با او کرد و گفت این قاضی پادشاهی تو از بهر آن بوده که هیچ جزو علم
کنی و مردم را مقبول سازی و چون پادشاه شدی از من بیکو برکش و با مردم بخت ساز
من رستین کن باجگله او از سلطنت خلع شد و هر اقلیوس کاشیش نشست چنانکه مذکور خواهد شد

و کشیده داشت و بروایتی نوشته اند و در یکی درستانی داشت که هشتکام خضب بر شید و بی بار یک
 کشیده داشت که میان آن یکدیگر داشت و موی رنج مانده بود و شش و لپها بسیار و دانه زک و در لب
 زین خالی داشت و دانی با دانه و دندانهای سفید و در حشاش دانه زک و گشاده بود و شش و بروایتی چون
 سخن میگفت از میان دندانهای مبارکش نوری ساطع میگشت و چنین میسر که دندانهای گشاده دارد
 و موی اندک و دانه زک از شید تا ناف داشت و بر دوش پستانها اطراف شکم مبارک او را موی بود
 کردن مبارکش از صفاد و روشنی چنان بود که کان کردی از نفره که ده اند و چشای مبارکش همه با دانه
 و با تاسب بود و سینه با سنگ برابر داشت و میان هر دو کف پهن و در سترخوانهای چندان قوی و
 جانی سخت سفید بود و شش و فراع و دستهایش را نیز موی بود و ساعد را و از کفهای مبارکش گشاده بود
 و پایا قوی و انگشتان کشیده و بلند بود و با فروع آتشا عدد و ساقها کشیده و بر نور بود و کفهای پای مبارکش
 هشتکام خضب بر زین چشیده میشد و پشت پای صافی و در حشاش بود اما هشتکام خضب کردن
 قدش مبارکش را مانند سنگ آن بر زمین نمی کشید بلکه نیک بر میداشت و میگذاشت و از نیک بود
 میعاد و سر زین کند و میبود مانند کسی که از فراز به شیب شود و با این همه بود و توانی میرفت و چون کسی با
 او سخن میکرد و بگوشت چنان نگران نمیکشت بلکه تمام بدن را بر قیافت و با پنج مبداء و در بیشتر احوال
 نگاه نمیزد داشت و بر همه کس سلام مبارک نمیزمود و فکرش بود و اندک و شش و پوستی که پشت
 از نگر و خفای خالی بود و بر هر دو تاج سخن میگفت و سخن را آشکار و روشن نمیزمود و در خوشی و خوشی غلظت
 نداشت کس از خبری شمر و اندک لغت را عظیم میداشت و هرگز از خبر کارهای دنیا چشم نمیکشید
 اما چون کسی ضایع میشد چنان در غضب میرفت که کشتن نمی شناخت و عرق از پیشانی مبارکش پس
 بجای کشید و بچش در بار غضب آنحضرت پای نداشت بلکه چنان آن حق فرایده و بر کجیم و ابر و اشارت
 نمیکرد بلکه با دست اشارت نمیزمود و در تمام عجب دستهای مبارکش را تا فکلی میداد و گاه دست بر
 بر دست چپ میزد و هرگاه شاد میشد دید بر همه منباده و اظهار فرح و سرور نمیزمود و بیشتر وقتها چنان
 به تنم بود که از خنده اش ظاهر شتی و در خانه خویش اوقات خود را به بر معبر میزد و یک بر
 از هر عبادت بود و بهر دگر را با اهل خویش و زمان داشت و بهر سیم را که از هر خود منباده و بر مردمان
 خدمت نمیزمود و کشت بکار خواص و انگاه بهر عام میداد و کس را مقدار فضل او در هر نیمی در ادنی
 منباده و بسیار میفرمود آنچه از من ظاهر آن شونده بغیابان برساند و حاجت آنم را که خود نخواست رساند مرا
 آنگاه و بهر بچش را بر پیشانی منباده و از اظهار فرقت و صحبت از مردم نمیکرد و در دانه زک و دانه زک
 و گرم بر طایفه را در قوم خود ولایت و حکومت میداد و از شتر مردمان بر حذر بود اما با ایشان خوش رویی و
 خوشحالی داشت و بگوشت فضل حال اصحاب خویش میفرمود و از مردم غفلت نمیکرد و تا مبادای بسوی اهل
 روزه و در مجلس با مایه خدی نشست و با یاد خدا بر میخواست و جای مقیم اندازی خود در هیچ مجلس نداشت
 از این کس نیز مردم را نمی فرمود و چنان با مردمان نیرست که هر کس خود را در دانه زک و دانه زک و دانه زک

میداشت و بار کس نمی نشست و از غم بر جانش نمیکرد و بر میخواست و هرگز از دعا حاجت نمیکرد و هرگز
 روا می ساخت و در مجلس او کس نمینشید و او را نمینشید و اگر کس خطای میرفت نکره نمینشید
 و باجمه در تواضع و فروتنی بود و در نزد سالان رحم میکرد و در غریب از رعایت مینمود و دانه زک و دانه زک
 تفاعل میفرمود و در هر کس از آنحضرت قطع نمیشد و با کس مجادله نمیکرد و با کس سخن نمیزمود و هر
 را متعرض نمیشد و عجب کس نمیکشت و در شش کس نمیکرد و فضل کس را در شش مردم نمیزمود و با این همه در این
 سخن میگفت و مردمان را در شش بر کس نمیشد و چون هشتکام عجب و شگفتی میرسد با اهل مجلس و چند
 داشت و بر جبارت مردم عجب میکرد و چند آنکه اصحاب آنحضرت یکی از ایشان را از خود مجلس و میاد و دانه زک
 سوال کند و مستغاف شوند و تا گفتن آنحضرت با خوش بود و آنکه آنکس را احسانی رسید باید داشت
 و کس را قطع میکرد و کس را باطلی گوید یا بچه و خلق و خلقی مانند او ساه و نخواهد و هم آنحضرت
 در خواب چون بیدار می شد می شنید اگر چه دید بر همه داشت و از پشت سر چنان میدید که بر سر
 چندان را سینه و در شش یک نور خشارش خروغ داشت چندانکه مانند ختاب بر روی او در شش
 بداند که کس بشی بر بچه چایه در آید و او سوزان باشد و با این نور دیدار آنحضرت بیافت و چون
 شبان یک دست بر می آورد و اصحاب نورانکشتانش راه میرود و در راه که آنحضرت میگذاشت
 از پس دور و نزدیک با آنحضرت عطر و رای شناخت و هیچ خطری با عرق آنحضرت بار نمیشد و دانه زک
 بر کس می آید و عطر میگذاشت و چون از خواب بیدار میگردد و بر سرش میگذشت و در هیچ مرغی از نور آنحضرت
 بر او از نیک و بر سر کس میگذشت و آب و دانه مبارک بر جوی میگذشت و میافت و هر کس
 طلا میکرد و تقایف و بهر شش سخن میگردد و در شش و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک
 تنوشت و سخن ملاک را می شنید و هر چه در عالم را میگذاشت میداشت و در تمام موی رنج
 هفت موی سفید داشت و از هر تنوشت نوری چون آفتاب در حشاش طالع بود و هرگز آنحضرت چنانکشت
 و در دفع او دانه زک و دانه زک بود و کس نمیدید و در زمین از هر دانه که آنحضرت سوار میشد بر می گشت و بر
 او قوت بچش را بر می میگردد و بر سر سنگ و درخت که میگذاشت او را منار میرود و سلام میدادند
 و در طایفه که او را می شنیدند و کس و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک
 قدم مبارکش بر زمین نرم گشاید و گاه بر سنگ سخت میرفت و نشان پایش رسم میگذاشت و با
 آنکه تواضع عبادتی از آنحضرت در دنیا بود که بر روی مبارکش نظر نمیکرد و دست خود را در جیب
 فرو نگذاشت و شش بر خاک و با غلمان طعام خوردان و سوار بر دراز کوش و دانه زک و دانه زک و دانه زک
 به شش و ملاک کردن و شش از آنحضرت را در شش از عبادی بود و با شش جویی آنگاه و بلیف خرا و دانه زک
 از شش را و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک و دانه زک
 صبح در تر بر خاستم و روزی که صبح و شصت گشت میفرمود آنکه در روزه با اهل این شهر
 علی کل حال و از مجلسی بر میخواست که بیست و پنج نوبت کمتر سخن نکرده باشد و در شش و دانه زک

در شش و دانه زک

و بشاد بارانوسالی الله میفرمود و آنحضرت بعد از نوحی شش روز از آنکه هر چهار روزی نشست و با اهل
 مجلس سواوی نظری انگذ و هرگز نای خود را در نزد اصحاب نمیکشید و هر کس با او مصافحه میکرد دست خود را
 از دست او باز نمیکشید و آنکه انگذ دست بکشد چون مردم این بدستند دست خود را میکشیدند و
 آنحضرت سواک بسیار میزد و هرگز روی بطرف راست یا چپ کرده طعام نمیخورد و همیشه که سینه و از
 خدای رکنند بود و چون آب می آشامید همیشه سر او را بجنبه راسته اندکی سفت اما غذا را نه لا و لم یقنا
 لحا اجابا و لم یواخذ ما ذنوبنا و در فتح شامی آب می آشامید و هنگام خواب چهار سبیل بر سر
 سنگ در چشم راست و سبیل در چشم چپ میکشید و نظایر جامه خود را در می میزد و بدست خود را
 میدوخت و بر چهار رینه سوار میشد و دیگر برادر و رفیق خود میکرد و هنگام قسم لا و استغفر الله میفرمود
 سوگند یاد میکرد و پای شتر خود را خود می بست و آب وضو خود حاضر میکرد و خود خدمت اهل خود نمود و بعد از
 طعام انگذستان خود را می لید و هر کس از آنرا دهنده او را مضایقت و عورت میکرد حاضر میشد اگر چه سبک یا به
 کوفته بود و در می پذیرفت اگر چه کج بود و شکر بود و خنک بود و انگذی را که سنگی سنگی می بست
 و هیچ خوردنی را در نمیکرد و جامه شتر را در نمی زد و در می زد و در می زد و جامه های درشت و خوش از
 چینه و گمان می راست و بیشتر سفیدی پوشید و انگذی را که گشت کوچک دست راست میکرد و در
 بر دایه سوار میشد و گاه بر نیز سب و گاه بیشتر و گاه بر سر و گاه بر دراز گوش می نشست و گاه با پای تپا
 سب میفرمود و در او چهار انگذی شیش خار و عبادت بهاران میرفت و جسد جسم را
 رعایت میکرد و هند پذیرفته بود در خوش و خوش بر بندگان خود فرو می گذاشت و هر که با او بد
 میکرد و تنگ جزا میداد و اکثر سبوی قلمه می نشست و خوش کار میکرد و اما گوشت شکار میخورد و انگذی می
 زانویش از آنرا نوبی می گرفت و هرگز چیزی را که کرده میداشت اظهار میفرمود و مگر آنکه رنگ
 مبارکش دیگر کون میشد و مردمان بدان فهم میکردند و از همه کس و لیریز و شجاع تر بود و جانشان
 ساحل را که میفرمود تا شش روز و چون سوار میشد نمیکند انگذی کسی با او پیاده رود و او را در رفیق خود
 می ساخت و اگر می پذیرفت معادای می نهاد و او را از پیش میبرد تا در مجلس از همه مردمان بیشتر است
 بطعام میرد و از همه کس و از برت میکشد و از آنچه در نزد خود داشت خوردن میکرد و اگر آن خورد
 خراب بود دست تمام آن را میگرفت و آنرا آب را به جری میوشید و در آن آب انگذی میکشید و میساخت بلکه
 انگذی که میکشید و چون بخانه اهل میشد به نوبت حضرت میطلبید و نمیکند انگذی کس در برابر او بکشد
 و هرگز او انگذی طعام نمیخورد بلکه با انگذی و بیشتر خوردن میکرد و هرگز سیر و پیاز و قره دیو
 نمیخورد و عطر را بدین را خوشش میداشت و موی ز ولیده را که در می داشت و میفرمود که دست
 من در زمان و بوی خوش است و در کشتی چشم من در نماز است و هنگام سفر کمان میشد و روغن
 سرمد و آن معطر و آینه و سواک از چوب راک و شانه و سوزن و در میان با خود میداشت و گاه کلاه
 در زیر عمامه و گاه عمامه بیکلاه و گاه کلاه و عمامه بر سر میکشید و عمامه از خر سبایه می بست و بر طایف

و هرگز نای خود را در نزد اصحاب نمیکشید

و هرگز نای خود را در نزد اصحاب نمیکشید

و هرگز نای خود را در نزد اصحاب نمیکشید

راست میخفت و دست راست در زیر رخساره میکشید و آنکه کسی میخواهد و آنحضرت فرمود میفرمود
 آن سخن باطل نمیکشید و از جمیع کلمات صغیره و کبیره و بر طغیان و عصبان و سبوت و سبوت و آنحضرت
 همیشه بغیری داشت چنانکه فرمود من بغیر بودم اگر سنگی که آدم در میان آب گل بود و در میان آب
 خود عمل میکرد و روح القدس میزد بود و هم می آید و بر سر سید و سخن می کشید و مکی خیر بر
 همیشه حافظ و حارس بود و او را علم می آموخت چنانکه با همه احوال و عبادت و طهارت و طهارت و طهارت
 و آنحضرت سال قبل بعثت از مردم نگاره میکرد و بیشتر وقت و گاه حرافات میفرمود و میباید روح القدس
 و او را می ملائکه و الهامات صادق و خوابهای راست داشت میافت و هر عمل علیه السلام و خدیجه کرم
 اسرار نمود و آنکه که شش ماه بعثت آنحضرت نماند بود این آثار از آن گشت و قبایل عرب را فانون بود
 که در راه رجب آمدند که آیین و تقوی داشتند و گاه حرافات میفرمود و میباید و بی چشم
 در این عادت از یکران بر زیادت بودند و هر طایفه را در این جیل جانی معین بود که خود تجارت
 کرده بود و هم در این سال رسول خدای صلی الله علیه و آله و آله و رجب را در آن جیل جانی بود و سبوت
 و هر شب جیش علیه السلام با و خواب می دید و گاه در سبوتی او را از او در و در میفرمود و در سبوت
 و طایفه که میکشید و آواز بر میآید که در و خدی بر توای چشم خدای و آنحضرت از این ایامی بزرگ هر سال
 گشت در روزی بیشتر و خدیجه آمد و فرمود مرا چه است که شبانی و ششگانه می شود و از آنکه میکشید
 بود و بعد بر سر خدیجه عرض کرد که با این خوی فرخنده و بزرگواری که تو راست هرگز خداوند و دور
 بر تو حیره گشت و از این پس چون انصورت تمام می آید هر اکی و ده پس در روزی آنحضرت خدیجه را فرمود که آنکه
 آنصورت است که پای بر زمین بر سر استاسان یا تو را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من دارم پس من
 و گمانم حضرت صلی الله علیه و آله و آله و گشت بسم اکنون او را نگران باشی منم و چون آنهم پس خدیجه
 پرده از سر برگرفت و موی نمود و گفت اکنون چو من میفرمود ما بدیش پس خدیجه عرض کرد و فرمود
 تو را که این فرشته خدایت جدا کرد و بود در سر بر نه من بر سر نگردی اما میفرمود خدای صلی الله علیه و آله و آله
 داشت که بود و هر روز که حرافات میفرمود و گاه با نای و روی در هم داشت و خدیجه نیز از آن حال و حال

و هرگز نای خود را در نزد اصحاب نمیکشید

بود اما آنکه که و می خدای بر سید چنانکه مذکور شد

بعثت بغیر از زمان صلی الله علیه و آله شش روز و دست سال بعد از آنکه
 روز بیست و هفتم شهر رجب که بارز نور و عجم مطابق بود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بعثت یافت و
 بعضی میگویند شهر رمضان و کردی چندی رمضان و طایفه بیست چهارم رمضان و گمانم که آنست که در جمعی بر
 آنکه که روز دوشنبه و از دوشنبه شهر رجب اول آنحضرت بعثت یافت و هم در این روز از او در دهم و از او در هجرت
 بر رفتی آنکه خدیجه چیش در سر که خدا را آنحضرت فرود شد و آنحضرت رسول خدای آورد و گمانم که خدیجه
 ابطح بخبر بر دست مبارک نموده بخفته بود و علی علیه السلام در طرف راست و جعفر از سوی
 چپ و حمزه علیه السلام در جانب پای آنحضرت خفته بودند اما او را مال خیر بر و میکشید و اسیر میباید

۶۳۳ بعثت بغیر از زمان

و رسول خدا از خواب بیدار شد و بپوشی یافت و نگریست که امر جبرئیل گفت که بسوی کدام یک از ایشان میروی؟ ای جبرئیل بسوی آنحضرت اشارت کرد که بوی آمده ام که میخوانم دارد و اشرف پیغمبر است و آنکه در جانب راست است و می دانست که اشرف است و صیانت و از سوی چپ جعفر طیار است ابو طالب است که در پشت است و او بال نکین خواهم بردارم و آن دیگر حسرت است که در روز قیامت سینه پنهان خواهد بود و با خود خط جبرئیل اطراف آسمان زمین را فرو گرفت پس دست آید بازوی آنحضرت را و خود ساخت و گفت بخوان رسول خدا میسر بود و چون خواند که خدا میسر خواندن جبرئیل آنحضرت را در بر کشید فشار داد و گفت بخوان بسم آنحضرت فرمود خدا میسر خواندن باز جبرئیل فشار داد و تا سه نوبت در نوبت سیم جبرئیل را سخت جبرئیل در گفت افرو با بسم ربک اللهی خلق الانسان من طین افرو و ربک لا اکرم اللهی علم بالفضل علم الانسان لا تعلم جبرئیل علیه السلام این جمله را بخواند و جبرئیل وحی حسرت را بر آنحضرت گذاشت و باز گفت در ساعت یا عیسی و هر اربعین فرشته فرود شد و یکتا بر سر آنحضرت ایستاد و هر یک از آن فرشته فرود آمد و آن که بی یاقوت سرخ بود یکبار از بر جسد بود و یکبار از هر دو و داشت انگشتر نواج نبوت بر سرش نهادند و برای جسد پستش دادند و گفتند این کس برای وجهه خدای بزرگوار رسول خدای بدان کس شکر خدا میگذارد این بسمکام فرشتگان فرستاده رسول خدای از گوه عزرا برآمد و انوار جسدان نواج نبوت فرود آمد که هر یک را از مکان نظر را و نمود و بر یکبار و درخت میگذشت زبان فصیح میگفت سلام علیک یا نبی الله سلام علیک یا رسول الله که آنحضرت شش جبرئیل را بدر صورت دید که با نام بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را گسترده و چنانکه از شرق تا مغرب گرفت و بالهای او زرد و بالهای او سبز بود و گردن بندی از یاقوت سرخ در سار و در میان شش جفت روشن بود و صاحب بود و دانه های سفید و منور داشت و سوی سر او دانه های سرخ بود و در میان هر دو شش نورسته بود و الله الله محمد رسول الله چون رسول خدای او را دیدیم که فرستاده من است و رنگش الله تعالی که در ششها فقط اعظم رنگت خلقا و احسن رنگت و چنانکه یعنی کسبی خدای بر تو رحمت گناه و بدست که من ندیدم هیچ چیز را بگریه و خوری و زانو جبرئیل گفت ان روح الامنی النزل الی الخیر المستقیم و المصلحین ایچو رسول خدای علی الله علیه و الله فرسان فرسان خانه خدیجه آمد چون خدیجه آنحضرت را نگریست عرض کرد که این چه نواز است که از دیدار تو شاد و بشود فرمود این نور پیغمبر است بگو الله الله محمد رسول الله حسرت دید که من تو را پیغمبر میدانم و شهادت میگفتم این حضرت فرمود از کونی رنگینی و در دایمی فرمود و در دایمی یعنی مرا میباشند و بخت و چندی بر او میباشند تا زمانی که خوف بر پیش اندک شد پس خدیجه گفت الله ششست علی نقی یعنی همانا بر نفسش ششست و سیدم عرض کرد که خدای تو را اندوهناک نگذارد الله تعالی فان ربک لا یرید ان یتوب الی الخیر الا یتوب الی الخیر و صدق محمد و تو کوی الله تعالی و یحیی الناس علی التواریخ و کونوا بسم

و تحسین التواریخ و تحسین التواریخ یعنی هم که خدای بفرز از سر و نوخام زیرا که همان دوستی در سنگی و امانت گذاردی و باری و سهند و در اندکانی و سهند و تنجانی و سنگینی گشتند و باغستانی و سنگی خوشی در این بسمکام خدای نادر داد که با آنکه الله برقم فاخذ و ربک کلیر عینی ای جابر بن جعید بر خیز و بران از خدای خدای و بر در کار خود را بکسیر کوی و نیز رنگی با و کن آنحضرت رخاست و آنحضرت بر کوشش خود خفا داد گفت الله اکبر الله اکبر و با یک آنحضرت بسم موجودات رسید و با او در این کلمه موافقت کرد و جبرئیل بسم بران خدای ترسیس را بخوان داشت که خلق جمیع مصادرا بدیده ایشان او را بدیدند و دعوت خود را ظاهر کرد و با هر کوی لبنت ایشان با آنجمله خدیجه از پس آنکه این باب عجب میشا به و در گفت اگر مرا اجازت رود این قصه را با بسم خویش و رتبه بر تو نقل بن آمد گفت و درم رسول خدایش حضرت داد پس خدیجه نیز در رتبه شفاف و قصه فرود شدن جبرئیل و آن آیتها میگوید و است و در گفت خدو شش خدو شش و اللهی نفس و رتبه بدیده کون گفت صدقینی با خود چه الله جانه الناموس الا کثر الله کان الی موسی و آیه کتبی نذره الا تینی یعنی سوگند با کس که جان در دهد دست او است اگر این سخن بصدق را بی ناموس کبر بر او آمده است چنانکه بر موسی آمده و او چنانکه بر این است است و قصیده و جدر مدح آنحضرت ایشان را که این حدیث از آن جمله فرمود شد میت فان یکت خا الله تعالی جبرئیل یا انا فاسد مرسل و جبرئیل یا نبی و میکان حکما برین الله و وحی نیرج الله مرسل بعد از برین فارغ از بدینه و نسی الله الفادی الشقی المفضل و فیضان منهم فرقه فی جنبه و آخری یا افعال الجحیم نقل و خدیجه علیها السلام شاد خاطر از ترور در پیرون شده و حدس را بهر که آن بسمکام بود که بود نیز یافت و این قصه را و بگفت و بسم از او بخواب یافت که از رتبه اصفا فرمود با آنجمله بعد از خروج خدیجه و در رطوف کعبه اراک خدمت رسول خدای کرد و گفت قسم با خدای که تو پیغمبر این امتی و زود باشد که بجا داد و قال یا موز شوی کاشش من نموده بودم و تو را بسمی نصرت کردم و پیش نه سزا آنحضرت را که بر زود آمد و در این بسمکام بر زود میباید و از پس روزی چند و اوج جان گفت و این سخن از رسول خدا رحمتی است که فرستاده بودی و آیت اقدس فراموشی علیه باب خضر لا تأس من بی و صفتی و مقصود از شش رتبه با شش و شش و شش عالم انصاری را گویند مع احدیث روز دیگر بسم در جبرئیل بر رسول خدای شکار شد آنحضرت از موی کسبی گفت من جبرئیل و تو رسول خدای پس جبرئیل پای خویش بر زمین کوفت و چشمه خوش کوار بکشد و بدان آب و صفا ساخت و آنحضرت نشسته و صفا ساخت پس نماز را با پیغمبر صلی الله علیه و الله تعالی کرد و آنحضرت نماز نظر را با علی علیه السلام میگذارد چون بخانه آمد نماز خضر را خدیجه علیها السلام ایشان را کرد و از پس روزی چند ابو طالب و جعفر را بدیدند آنحضرت و شش که با علی و خدیجه نماز میکند پس ابو طالب با جعفر فرمود این سه زنده بود با پس عنت نماز کن و جعفر اطاعت کرد پس بعد از جعفر ابو طالب و جعفر علیها السلام متابعت کردند

منه

بد نماز و ایمان خدیجه علیها السلام

مع انحصار جمله مردان اول کس علی بود که با پیغمبر ایمان آورد و با او تارک داشت و علی و حجر تربیت پیغمبر
 تربیت زید که قتی غلانی و قتی و کلبه با دینه و ابوطالب را مل اندک و عیال بسیار بود سپس
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با عباس فرمود درین خط سال باید قسم ابوطالب داشت و با اتفاق
 عباس بخانه ابوطالب شد تا هر یک یک تن از فرزندان را در خانه خویش آورد و کفالت و کفایت
 کنند ابوطالب فرمود و خلیل را با من گذارید و دیگر از خود دادید لا ینزل علی علیه السلام و لا ینزل
 فرمود و عباس جعفر را برگرفت و علی و سرای پیغمبر تربیت یافتند حضرت مسعود شد پس بدو ایمان آورد
 و نماز کرد و بر دایمی چهار سال قبل از بعثت علی نماز میکرد داشت روح القدس بعضی بر آنست که ابتدای نزول
 وحی در شهر رمضان بود و این آیه که میسر را حجت آید شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و دیگر آیه که میسر
 یا انزلنا فی لیلة القدر را دانستند و کردی که نزول وحی را در سیم یا هشتم رجب الاول دانستند
 و در آیه که دیگر خوانند که کور شد در جواب گویند که انزال قرآن در محرم رمضان آن بود
 که نماست قرآن درین ماه مبارک از لوح محفوظ آسمان نازل شد و از آنجا بر حسب طاعت
 عباد و سوره سوره و آیت آیت فرود گشت و بدو این فرود شدن در شهر رجب الاول بود و دانستند
 که شهر رمضان الذی انزل فی شایة القرآن باشد و در این تیر خلافت کرد اما که سوره و حجتی که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله را آمد که ام است کردی سوره فرقان است از آنجا که هر قوم شد و بعضی فتح الکتاب
 را گفته اند جماعتی با اتمام المذثر را نخستین سوره دانند و سیم خواندند که سوره فاتحه الکتاب یا قبل از آنکه
 شدن جبرئیل را نخستین شنوانند باشد و پس از سوره فاتحه المذثر اول سوره باشد
 که بعد از نزول وحی آمد و این صورت این بر سر سخن مطابقت کنند با آنچه از پیش آن وحی منقطع گشت
 و مدت سه سال قرآن را حضرت فرود شد و در اندیشه جبرئیل و پیشتر بار بار جبرائیل شکر میبخت
 و قرآن را بخواند و گاه که رسول خدا از فتور وحی چندان اندوهناک میگشت که خوشتر با جمعی
 خواست از گوه جوار بر میگشت جبرئیل میگفت ای محمد کجا میروی که من دوست و برادر توام و از حضرت
 راه دل میباید داد آسوده جمیع حاجت و در این سه سال اسرافیل علیه السلام نیز ملازم آنحضرت بود
 و در مدت ملازمت چند نوبت استکار شده با آنحضرت سخن کرد و چون جبرئیل بدو حضرت فرود
 از پیرون در می ایستاد بدینجا که هنوز نشنیده تمام جبرئیل خواند و بعد از اجازت در می آمد و مانند بندگان
 در نزد آنحضرت می نشست و قتی پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسش نمود که این وحی را از
 کجا میخواند و ساحت با من افلاک می عرض کرد که از اسرافیل که در دوازده ملک عظیم تر از جمله روحانیان
 ما خود دارد رسول خدا فرمود آن ملک است که سنان عرض کرد که در ملک و انسا و سواد و حجتی که وحی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود شد سلطان محنت است ای علیه السلام آن را نشنیده و پیغمبر عرض کرد که این
 چنان است فرمود و آنکه شایسته آن آن نباید که نرسیده اند بلکه مردان عبادت و کسندای حق
 همانا نوی شنوی آنچه من میگویم و وحی میگویم که در دنیا و آخرت پیغمبر است و پیغمبر است و پیغمبر است

نباید نخست فرود که ملعون گشت و آدم کاهی که او را از پشت بزرگانه ندیم روز یک پیغمبر خدا بیعت
 یافت چهارم آنکه که سوره حمد بر آنحضرت فرود شد و نیز چون بعد از صبح علیه اسلام فرشتگان
 خدای زمانی در آنحضرت وحی فرموده بودند و بدو بعثت خاتم الانبیاء و وحی قرآن باقی شدت
 شنیدند چون که آیهی بیعت گشت که فرود شد و از آن آیه بدو بعثت یافته بدو بعثت شد پس چون وحی نیاید
 شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در آسمان فرشتگان را بخشش آورد و بعثت ایشان را برگرفت و
 چون وحی بر سر آمد از پس بیعت روز شیطا طین یکبار در آیه حجت و شک و استراق سمع ممنوع شده
 و چون با سفر آسمان منقطع گشت چنانکه خدای فرماید قل اوحی الی آیه استخف من یحیی حاله انما یستغنی
 فرائضی یعنی کوی میخورد و میگرد و شد من آنکه شنیدند قرآن را که وحی از جن بسک گشتند و شنیدند
 با شنیدیم قرآنی گشت و این شیطا طین چنانکه آسمان صمود و میگردد و گوش فرادشته اهل بیوت
 کلمات را میخواندند و از خدا شنید که در زمین با دینا آگاه شده و یک سخن حق را چندین بار اطمینان
 الکی میباید انداختن آنرا شنیده خبر میگفتند کما قال الله تعالی و آنکه کانی خال من الانس یفوزون
 بر طایف من یحیی فراد و چشم بر حق یعنی بدو رسیدند که بدو خردان از آسمان که بنا میبختند بدو
 مردان جن پس می افزود سرگشتی ایشان با آنکه بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله چند او را شهادت
 بر شیطا طین گماشت و ایشان را از صمود و شک با داشت و دیگر ثوابتند سخن از اهل بیوت شنیدند
 چنانکه هم خدای فرماید و انما نزلنا الشفاء فوجدنا ما لم یحیی و انما نزلنا الشفاء فوجدنا ما لم یحیی
 ففتح قلوبهم لیسع لآن یحیی که شفاء از صمود یعنی بدو رسیدند که با هم آسمان را پس با هم از علم با آسمان
 حکم و ستارگان را شنیدند و در سنجید که بدو رسیدند که با هم آسمان را پس با هم از علم با آسمان
 بشنو و اکنون یا برای خود ستاره روشن یعنی بر که از جن اکنون خواهد شک صمود کند و استراق سمع
 نماید شهاب و افق او باشد اکنون بر سر آسمان رویم و بجایم که دعوت رسول خدای بر کس نبوده
 بجا آنحضرت که آنحضرت معیشت مدت سه سال در میان انسانی دعوت میفرمود و از پس آنحضرت که
 مذکور شد زید بن حارثه بن عمر سبیل بن کعب بن عبد العزی بن امر القیس بن الکلبی که عصب پیغمبر بود
 ایمان آورد و آنچنان بود که طایم بن حرام و قتی از سفر شام باز آمد و خدیجه علیها السلام بدو را در وقت
 و زید بن حارثه با چند تن از غلامان در خدمت او بود پس با خدیجه عرض کرد ای حق هر کدام را بر غلامان
 خواهی چنانست یا فرمای خدیجه زید بن حارثه را برگزید و چون رسول خدای او را بدید با خدیجه پیغمبر فرمود
 زید را بگو بخش و خدیجه او را بچشید آنجا که رسول خدای صلی الله علیه و آله زید را آزاد ساخت
 اما از آنکه حارثه چون زید را از زید برود و در سترای فرزند می برگزید و شری خدیجه گفت
 که این را از حارثه است بیت بگفت علی زید و او را مفضل آتی فری آدم آتی دونه آلا حبل
 و وحی بدو بگشت و بشناخت تا او را از رسول خدا بیافت پیغمبر از زید فرمود اگر خواهی با من خویش
 کوچ ده و اگر نمیخواهی بخش زید خدمت رسول خدا را برگزید و بدو تا آن حضرت

بیت

خدیجه

پوشیده باشد با بچه پادشاهی برادر است شد و در گستان و تبت فرانش روان گشت و در زمان
فر قوت پسر فرخ اوج که از قسطنطنیه بیات بود و داغ جهان گفت و او مردی حاصل و دانشور بود و نامش
دویت و نود و پنج سال زندگانی داشت و بچه چون ده سال از پادشاهی او گذشت پسر آخر زمان صلیبی
علیه و آنکه بدین بخت نمود و چون پادشاه گزینان صیبت و دعوت آنحضرت را بشنید ایمان آورد
و ذکر لوک رگستان را که از پس او آمده اند از سر زندان او و دیگر گران انشاء الله در کتاب
ثانی مرقوم خواهد شد بعد از آنکه حسن فیضه

جلوس پراطیوس در روم و قسطنطنیه شهر اردو بیست و هشت سال بعد از بنیاد آن بود

پراطیوس هم پسر پراطیوس است از نژادی که در پراطیوس جوان گویند بدین روی و افغان از جانب
قیصر و حکومت داشت آنکه که قاضی خاکیه که گور شده است این کار می نمود و مردم قسطنطنیه از وی
نفعان آمدند و از آنسوی خبر و بر آنکه ملک الملوک ایران بود و بخویشی نوری سبوس که پدرش
بود قصد قیاس کرد و فرغانه که یکی از بزرگان بود و سپاه بیاد و در زم قیصرش فرمود و دیگر
سر بسنگان بالشکر از هر سوی با راضی قیصر بجای گشت چنانکه قصد بر دین فرمود گشت با بچه چون پراطیوس
بزرگ داشت که شاهنشاه ایران قصد قیصر کرده و شاد شد و بهی خواست تا در حضرت ملک
الملوک ایران انگار عقیدت کند پس فرزند خود پراطیوس جازا بالشکر نوری نامور سوی قسطنطنیه
کسیل ساخت و در کناران بلده با فرخان پیوست و قیاس بدینان که گفته شد مقهور گشت و
پراطیوس پادشاهی یافت و در آنوقت سی و پنج سال از زندگانی او برقه بود و نام پادشاهی از خرد
پرویز داشت و بطبع و متفاد او بود و پنجان فرخان قسطنطنیه سکون می نمود و خراج مالک و مردم را بر بھر
شاهنشاه ایران ماخوذ می ساخت و هدایا را در سکه دار کرده و گشته بود و آنکه بهیوی بنابر در فرخ قسطنطنیه
و مصر و افغان و شام و بیت المقدس و من نیز در تحت فرمان خرد پرویز بود و با جسم و بیست
روم ضعیف گشت و قابل اداری در راضی بود و پسر بطحیان و عصبیان بر داشتند و ملک
را لشکر کردند و هر جانب هنب و قارت بودند اما پراطیوس و از ده سال بدین
زحمت همی سلطنت کرد آنکه و دشوران حضرت و صنادید ملک را فرا هم نمود و فرمود که مرا
دیگر مجال در ملک در قسطنطنیه نیست و کار ملک بنف تو نم کرد اکنون ایران سمرم که بسوی راضی
مغرب شوم و شهر گرج را دارالملک سازم و هر که یکی از خلفای شریعت حضرت عبدی علیه السلام بود
گفت این رای بصواب نیست زیرا که چون قیصر از این شهر کوچ دهد کباب را بهی ملک بی سیر مردم
عجم شود و دین عیسای از میان بر کنند و کلیسا را را بپشتند و گشته و اینهمه ضعیف و دولت و گشت روم
از قوت پادشاه ایران است و اکنون که خلل در کار دین افتد صیانت دولت واجب باشد از
پس دیگر خلفا و کشیشان عیسای سر جز را استوار داشته و چندانکه انداخته و گنجینه در کلیسا
موقوف بود با پراطیوس تقویض نموده تا از بھر حفظ دین و دولت بکاربرد و با پادشاه ایران

پراطیوس
در روم
و قسطنطنیه
و در آنوقت
سی و پنج سال
از زندگانی
او برقه بود

پراطیوس
در روم
و قسطنطنیه
و در آنوقت
سی و پنج سال
از زندگانی
او برقه بود

پراطیوس
در روم
و قسطنطنیه
و در آنوقت
سی و پنج سال
از زندگانی
او برقه بود

مصاف و در غلبه عجم را از روم بر نماند و عیسویان نیز بخت گشته اند که در حجاب و از جانب دروغ بدارند اما
پراطیوس با اینهمه عجم داشت که جزو و یا شود چون شب و در آن حجاب دید که بر سر از تختی نشسته
مردی دست بسته در پای سر راوست و بنیوت فرشته از آسمان فرود شد و در سن در کردن
اندر بسته افکند پیشش است و گفت اینک تخت پادشاه عجم است که بر نشسته و این پادشاه
عجم است که بسته داری هر چه خواهی با او توانی کرد و پراطیوس چون از خواب بیدار شد شاد گشت
و سر نوشت این خواب بیدار نمود قوی کرد و در زم پادشاه ایران را از انصاف عزم و ادبش مردم خسرو را
از روم خویش بر انداخت و آن خراج که بایران میفرستاد با گرفت و لشکری عظیم فرا هم کرد و چون تا
کنار قسطنطنیه رسید جالس لشکر ایران و سر بسنگان ملک عجم جای داشتند راه در پیش گرفت و گشتی در
افکند و از راضی شام سر برد کرد و پراطیوس که سر حد خلعت شام بالشکر خسرو پرویز که بخت و حیرت
انگشت مامور بود در جنگ پیوست و پادشاه را بشکست و خلعت شام را گرفت و شام را حیرت غنائی
که از جانب خسرو بر دین سلطنت شام داشت چنانکه مرقوم شد ناچار سر بطاعت پراطیوس
نهاد و قیصر بعد از این فتح از سوی پایان راه قسطنطنیه پیش گرفت و همه جا مالک شمرتی روم
از سپاه بیکانه برداشت کرد و با دارالملک خویش در میان بیکام سخن محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
راست آمد بغداد و الم قلیت از روم چنانکه در ذیل قصه خسرو پرویز گفته شد با بچه پراطیوس بعد از
رسیدن به قسطنطنیه صواب جانان نمود که با مردم قسطنطنیه او را کار بصلح کند و جنگ ایران را بسای
پس بزرگان او را را بعلوم خویش امید و راحت و در و سیم فرادان بر آن جماعت نزل فرمود
و با ایشان مصاحبه کرد آنکه که نمه خلعت را مسد و راحت و در و سیم خاکی آسوده گشت و دیگر باره
عرض سپاه و ادو لشکری بزرگ ساز کرده از دارالملک کوچ داد و راضی و دیگر بگردان و روم را
در نوشت و همه مظهر گشت آنکه بکار شهر اردو و منته و آمده ان بلده را معشوق ساخت و بکفر آنکه
لشکر عجم بفران خسرو بر دین بیت المقدس را گرفتند و صدران که سپهسالاران لشکر او بودند
گشایش عیسوی را مقبول ساختند پراطیوس و اردو و منته و استقبال بر آورد و مردم عجم را بسیار بکشت
و بنو از مقتول ساخت و از آنجا بخار و در آنس از سر برده خویش بیای کرد و همه تریز را
نیز بکشد و آنکه اکثر را آب فروشانند و با بزرگان که از آنسوی همچون جای داشت ساز
خلافت طه را کرد و با آن بزرگان که در گستره رومی هر سگون می نمودند هم نزل و جان فرو
در وی دل ایشان را خوشتر کرد و در آنوقت خبر قیصر آورد که قابل خلعت بود و او را دیگر با عصبیان
آغاز نیند و بر سر قسطنطنیه تا ختن بر دند که چنانچه از جانب قیصر در دارالملک حکومت داشت
لشکر را بر آورد و آن قابل را هم بکشت اما اینهمه پراطیوس واجب شد که مراجعت فرمود
کار خلعت خویش را بنف کند پس سر برده پرویز آورده راه قسطنطنیه پیش گرفت و در آن بلده در
آمده و روز کاری نرسید و لشکر را بختی آسوده کی بیاد و کار خلعت را منق کرد و چون آنوقت

پراطیوس
در روم
و قسطنطنیه
و در آنوقت
سی و پنج سال
از زندگانی
او برقه بود

پراطیوس
در روم
و قسطنطنیه
و در آنوقت
سی و پنج سال
از زندگانی
او برقه بود

پراطیوس
در روم
و قسطنطنیه
و در آنوقت
سی و پنج سال
از زندگانی
او برقه بود

مصاف

که شمار از کتاب حاصل شده است بهم آید آن کتاب باطل شود و جسم نوزاد بود که عیسی علیه السلام ازین کفر
 میروم و بدین صورت که در او و در شمس است با نوح علیه السلام باشد که هم
 بداد و در شمس است پس طایفه ای را بر سر خن منانه و گفتند ما هرگز چنین مجادله و خاصه ندیدیم که از او
 مشاهده کردیم اکنون ما را زمان ده تا که کار خویشین بزرگتر کنیم ان شاء رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
 کرده و فرمود شما از چه روی گوئید ایشان را ابتدائی نیست و او اینها خواهد بود که گفتند ازین روی که احکام یکدیگر را
 که مشاهده می شود و از برای شهادت ابتدائی ندیده ایم و انتهای بنیم رسول خدا فرمود شما از این جهت و احکام
 لا فکد که می گوئید نفوس همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و این خلاف عیان است زیرا که نفوس شایع است
 و پانده نباشد و بدین صورت چه شرف باشد شما را با کسی که گوید شما شایع است و فانی خواهد شد و این
 سینه از قدم کسبای خیر دارند و از فانی آن آگاه نیستند ان شاء فرمود اما جانراست اجتماع روز و شب که گفتند روز و شب
 همیشه یکای است گفتند چنین باشد فرمود اما جانراست اجتماع روز و شب که گفتند روز و شب که گفتند روز و شب
 اینست که منقطع میشود یکی از دیگری و یکی از دیگری و فانی یکی در میان یکدیگر نیستند چنین است
 فرمود پس حکم کردید بعد از آنکه گفته است از روز و شب یکی از دیگری و فانی یکی در میان یکدیگر نیستند چنین است
 و فانی شایع است و بدین حکم مقدم و بقای آن میسکینم و قدم و بقا را اصل میگردانید و در چیزی که ندیده
 از پس آن رسول خدای تعالی بر فانی در حدوث عالم نموده و فرمودند از برای زمان ابتدائی نیست و ابتدائی
 نیست اگر هست پس سبب حدوثی که است با راست محتاج باشند بصانعی که مقدم باشد بر آنها با بده
 و اگر زمانا ابتدائی نیست در این صورت حکم مقدم آن کرده بدو عدم است با جان بصانع و در حقیقت
 نیز فصل سلیم حکم کند باینکه قدیمی که محتاج نیست بصانع لا بد است از اینکه در صفات و حالات باشد
 حادث نباشد و آنچه را که شما حکم مقدم آن میسکینم در تغییرات و صفات و حالات مانند حادث
 پس واجب است حادث باشد چون سخن بدخار رسید طایفه ای دهرتر از سخن کردن باز ماندند و گفتند
 ما را عملی نگذار تا کار خویشین را نظر کنیم ان شاء رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و روی با شوی که فرمود
 شما را سخن این است که نور و ظلمت در میان جهانند اکنون بر مان خویشین را در این سخن روشن کنید گفتند
 ما عالم را بر دو گونه یافته ایم یکی از غیر باشد و یکی از شریک باشد ازین دو ضد اندک است لازم تر از فانی
 جسم فاعل ضد باشد بلکه از برای هر یک فاعلی است هیچ نیستی که بر فانی تواند چنین که در چنانکه شریک باشد
 تیرد کرد و لازم است که در این خیر و شر دو صانع قدیم که آن نور و ظلمت است خبر صانع قدیم علیه السلام
 بایستی پسندید و سعیدی و سرخی و زردی و سبزی و زرد و اینها هر یک خداوند را یک است زیرا که محال
 باشد اجتماع دو از اینها در محل واحد و اکنون که هر دو ضدند باشند و خلق آنها هر محل واحد محال باشد
 گفتند چنین است پس فرمود و در اینیکه در این برای هر یکی صانع قدیم تا اینیکه بود و باشد
 فاعل هر ضدی غیر فاعل ضدی ایشان در جواب فرمودند ان شاء فرمود و چنانکه خلافت نور و ظلمت را با طبع
 نور و صود است و از طبع ظلمت نور اگر فروی بر و بدوی مغرب و دردی بجانب مشرق میسکینم هیچ تواند بود

که ایشان یکدیگر را در این بد گفتند توانستند فرمود پس واجب است که مختلط نشود نور و ظلمت هر یک
 هست تا یکدیگر در این صورت چگونه حادث شود که از این خبری که محال است مخفی شود و همانا این نور
 ظلمت نیست با جسم دارند و مخلوق باشند طایفه ای نوید خبر خاموش شدند گفتند که از آنرا که نور و ظلمت
 ان شاء رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم عرب نگریست و فرمود عبادت شما هر چه است با خدا بی خبر
 این بیان دانسته اند باین بیان صانع و پروردگار ندانند که گفتند و عبادتشان بیان بفرمودند و بی خبر
 فرمود اما این صیغه نام شنونده و مطلع اند از برای خدای و عبادتشان میگردانند شما را با طاعت ایشان
 تفریب بخدای حوسه گفتند توانستند عبادت کرد و فرمود شما را دانست که اگر ایشان توانستند شما را
 عبادت کنند زیرا که این بیان صنعت شماست و شما ایشان را آرد و بد در این وقت آن جماعت
 چگونه سخن کردند که گفت خدای جلوی علول کرد و مردی که باین صورت بود و لاجرم با صورت های ایشان را
 بر آوردیم و نظرم و نگریم ایشان را واجب بشود و دیگر گفتند خداوندان این صورت مردمانی بودند
 که ازین پیش عبادت خدا را نیکو کرده اند و اکنون با مثال ایشان را آرد و بدیم و تعظیمات عبادت میسکینم و دیگر گفت
 خدای خلق کرد آدم را و او را که ملائکه را بجهت ایشان سجده کردند و ما شما را از زمین سجده آدم از ملائکه چون آن
 زمان را فرستادند اکنون صورت آدم را بر آورده و سجده میسکینم تقریباتی الله تعالی تقرب للملائکه
 و این کاری شکست نباشد بلکه بدانند که شما سجده میسکینم در ساری و محرابها نصب میسکینم
 ضد که سبب ماند رسول خدای در جواب ایشان فرمود خطا کرده اند و کرده اند که از روی بختین کرد
 و گفت شما بخلول حنای در میان اهل قائل شده اند ما را خدا را بصفت مخلوق وصف کردید که در چیزی در آید
 که احاطه کند آنچیز را پس فرق چیست میان خدا و دیگر خبر که در محل و میاید چون طایفه و این
 خشونت و نقل و حرکت چگونه این مخلول در آن محل حادث است و خدای قدیم باشد چگونه محتاج میشود
 بسوی محال کسی که پیش از محال بود و چنانکه وصف کردید خدا را بصفت محدثات در علول عمل را بداند که
 وصف کند او را بر زوال و فانی زیرا که این صفات جمیع است در محال و محلول در آن این جمله متغیر است اگر گویند متغیر
 میشود ذات یا تعالی از علول جابر است که گویند متغیر متغیر و از حرکت و سکون و سواد و سیاه و حرمت
 و صفت و بختان صنعت محدثین را با مخلول از غیر خدای شهادت بد و خدای ازین برتر است پس ایشان در جواب
 خاموش شدند ان شاء روی کرد و فانی کرد و فرمود شما عبادت میسکینم صورت سبب که عبادت خدای میسکینم
 و سجده میسکینم ایشان را بخت میسکینم و چه کردیم را نزد آن بر خاک میگذارید اکنون میگویند از غیر عبادت
 خدای چه چنانکه گفته اند که میگردانند شما را کسی که عبادت شما را واجب است این نیست که باند کافر را بگذارد
 چنانکه میسکینم و شما را از آنرا که با و شایع را تعظیم و خشوع باند و پیش از اینها ما از عظمت ایشان آگاه
 گشته و عبادت بود و بختان در تعظیم ندان صلاح خدای چون فردی بگوید از تعظیم خدای که گاه است و گاه نیست
 ایشان نیز لب فرمودند پس رسول خدای روی با کرد و سبیم کرد و گفت شما را بیانش میسکینم و در بدین
 کردید ما را بنده کان فرید کان خدا نیم و ما مورد بختا میسکینم و ممنوع از آنچه منع شده ایم و عبادت

بر قتل او و شهادت ایشان بخاتم که اگر خواهد او را از میان ببرد و منتهی به جرم حق بر این نهادند و بخاشی
 بیارند و رده بیارند کافی بشخصه و در هر چه شد مرد باندگان در ایداد از در بخاشی را بکشتی و رودان بود
 که شبانگاه کوچ در چون روز بچهار شد ابری برخواست و بارانی شدت بسیار بداد و شبانه و صبحه خست از گرم
 باران بهره بر چو ساس برودنی گشت اندر داق خویش بدر شد در حال صاعقه فرو شد و را بکشت مردان
 جثه جز که و شدند و هر تیل یکی از پسران دوازده گانه او را سلطنت بخستند ازین روی که بخاشی و منافق
 پرست و بد بخاشی که کار ملک نشسته شود و لا یرحم بعضی از بزرگان گفتند اگر بخاشی را بدین بادشاهی خواست
 این منتهی بخوابد و این سخن پسندیده مردمان را شد و هم در آن شب بکوه و برشتند و بخاشی را آورد و بخشای
 جای صبحگاه مرد بزرگان باز آمد و گفت بهمانیکه از من گرفته اید باز دهید و اگر نه صورت حال را بر عرض
 بخاشی رسانم بیکس سخن او را و قی و نهاده پس نیز بخاشی آمد و گفت ای یکم از خبر دامن غلامی بمن فروخته اند
 و بهار گرفته اند اینک بهایم باز دهند و غلام را بسیار از بخاشی فرمود و غلام را بد و سوار با بهار آید
 ایشان بهار باز دادند و این خستین قوت بود از بخاشی در عدل و در یک مرد بزرگان را و محروم از بهای خویش ساخت
 و از این خاست که گفت خدای پر شوق ملک مرا باز داد و بعد از آنکه پسندگی بزرگان رفته بود و هر چه می
 میر ملک باز آمد اکنون بر سر دستان و در میان آنکه بخاشی به بهای خویش را باز داد و مرد و بعد از آنکه
 باز فرستاد و در میان مردم همه سخن برخواست و گفتند بخاشی دین مسلمانان گرفت و بعد از آنکه غلام را
 عیسی را مانند مسلمانان بنده خدای دادند و خود را بچند او پس جمعی در مخالفت او متفق شدند و بر او توبه
 و ساز صفا و صفا کرد و بخاشی بخار مردم خویش را فراموش کرد و ایشان صفا داد و مسلمانان را صفا داد و در آن
 آساز داشت فرمود اگر من و این هر یک از حضرت با هم شاد و ملک من فرود آمد و شاد و شاد ترین گشتند و اگر
 شکستند و نه نیست گشتم بهر جا که خواهد سفر کنید تا و جنگ دشمن اسیر کردید و بارگاه خدی طلب ایشان تو
 که بوشیدان لاله الله و ان محمد عبده و رسوله و شهادت عیسی عبده و رسوله و رده و گفته انما الی مردم
 این نوشته را در ملک راست خویش و نیز جاده هفت و برشته و بیکجا و ساخت و جفت رست که انما مسلمانان سخت
 عزیز و غمناک بودند و هم داشتند که بخاشی گشته بود و بدست دشمن سپید شد پس گفت با کسی باشد که دین
 هر یک از رفیق جری با تار و از میان زمین بر خرام گفت من این خدمت بای مردم و سوزن و در آن شب بود پس مشکلی
 بر سینه بست و خویش را برود و پل در انداخت و از آب گذشته بکنار جنگگاه و آمد و بتظار به پستی
 انما از انبوی چون صفا راست شد بخاشی اسب بر داد و میدان را داد و در آنکه ای مردم همه بخاشی را جسد غلی
 جوری از منی با شهادت است با بیکجا و شمارا چهری و محسالی آمده ام که بفرمان این طغیان و سوار رست برین
 رود و گشته گفته اند و هر عدل و نیکی ندیدیم و تو را هیچ کس نماند و نیست الا که از من برون شدی و عیسی علیه
 اسلام را ندیده بخاشی گفت سخن شما حق عیسی صلی الله علیه و آله و او را پسر خدای و کسی بخاشی نیست
 خود را فرستید بر وجهت آن نوشته و گفت عیسی علیه السلام از من چیزی نراده و فرموده است و پس از آنکه
 در این کافه نوشته شده است و مردمان جبهه چنان دانستند که بخاشی تصدیق سخن ایشان کرد پس از آنکه بپوش

گشود و جنگ و جوش را کند داشته سر بر خط فرمان نهادند و برین خواهم بخیر را بدید و پستیاب آمده مسلمانان
 مرده آوردان شدند که و بکار بکار و شاهی بر خاشی راست شد و یکی در جوار و فرود آمد و بخاشی بخان
 رسول خدی ایمان داشت و کس بخاشی نیز یک سینه فرستاد و ایمان خود را معلوم داشت و آنحضرت بنیان
 و آتش و دین را رسد و فرمود و چون بخاشی و دین جهان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و پیغمبر است که بود
 چنانکه انشاء الله که در آنجا پیش از پیغمبر بخاشی استغفار کرد و خدای پرده برگرفت از ارضی همه و جسد بخاشی
 آشکار گشت و پیغمبر با صاحب جسد شد و را و نماز کند است که نیک از فرادیدی نور بر می شد و شمع الله چون عمرو بن
 عاص و عبدالله بن ابی ربهه خائب و خاسر از خبه باز شدند و قریش بخان بر حوضی پیغمبر و در و پیغمبر
 مردمان را آشکارا دعوت می نمود و در این هنگام وقت گذشتن حج فراز آمد و قبایل عرب در مکه حاضر شدند
 پس پیغمبر کوه صفا را آمد و از بلندتر آنکه که انما الناس من رسول پروردگار مردمان عیسی و دیگر سید
 و سخن بگفت و آنرا بخاشی برآورد و بگوید مرد و برآورد و سرگشت بدینگونه و او را و در صحنای قریش و در آن شب
 سسکی گرفته بود و در او پل شکلی به آنحضرت برانید چنانکه بر مشایب می گشت و بخاشی و خون بد و در پل
 خدی از آنجا که او و پیغمبر در موضعی که اکنون مکه است که در مکه کان در حوض حال و بود و انما از آن سوی
 کسی نیز یک علی علیه السلام آمد و گفت محمد گشته شد علی بکر سیت و نیز خدیجه آمده و فرمود و کینه و مکران
 پیغمبر را سنگ بران کرد و در پل آن آبی و طعنه می برد و در طلب آنحضرت برون شدند و علی و شک گشته
 و عیسی فریاد کرد و رسول الله را که رسنه مادی و مرا بخود نبردی و خدیجه بطرف وادی میفرستد و آنکه
 که پیغمبر برگزیده را برین بنامید و درین هنگام جبرئیل علیه السلام بر رسول خدی صلی الله علیه و آله فرود شد و آنحضرت
 بکر سیت و گفت ای سید که منی که قوم با من چه کردند و من مرا کذب نسبت داد و مشایب مرا خسته جبرئیل است
 آنحضرت را بگفت و بر فراز کوهش داشت و قریش با قوتی از پشت بیاورد و کوهش را چنانکه بستاند
 فرود رفت و بر فراز کوهش شد و آنحضرت را جای داد و گفت اگر گشت خود را از خدی خواستی و این در طلب
 کن پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از پشت کرد که پدیدار بود طلب کرد و رفت بیامد و آنحضرت را بگفت که چون فرمود
 باز شادان شد و با یوسف آجل که متوکل آسمان بود فرود شد و گفت ای سلام علیک رسول الله اگر فراموشی مبارک
 بر این قوم که فریاد می کردند که از فراموشی و ملک ثواب که که از فراموشی افتاد بر این پسران فرود آمد و در آن
 اشکاه مکه من که که اگر گویی زمین را فراموشی از این پسران بدم و در آن اشکاه مکه که پسران را بدو گفت اگر حکم دوی
 که بسیار را بر پسران بگردانم که ملک بخار آمد و گفت اگر فرمانی می آید بدید با غرق کنم آنحضرت می خویش
 بسوی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب مقرر شده ام بلکه من جنت عالمیانم مرا قوم خود مکرار بیکه ایشان دانند
 پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را بگزار که اگر نه او را که بگریه آورده و او را بسوی خود طلب کن و مسلمانان
 مدبرسان و بگوی خدای تو را سلام میرساند و بشارت دهد او را که در پشت تو را خانه از فرود آید آنحضرت
 کرد و در آنجا بکشت آنحضرت پس پیغمبر علی و خدیجه را طلب کرد و دوی مبارکش خون سید و
 و نیکو شد آن سخن بمن و خدیجه گفت بی است و ای چه شکند از این خون زمین و در فرمودم و اگر خدی را بگزار

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

[illegible]

وقایع بعد از سقوط آدم غنا بخت

[illegible]

جسد دوم از کتاب اقل ناخ التواریخ

۳۶ بود و او بنی بن بیان بن نهد بن زنی دکان زنگان در کاه و صنادیس پناه بود و سلطنت حیره برکشید و مشهور
حکومت آن را ضعیف و راجه و سپرد و از نظم و نسق آن ملک پرداخته و خراج را سه ساله به کاه پرور فرستاد و در
چهارم سلطنت را و رسول خدای تعالی علیه و آله از کمره یثرب فرمود و مدت پادشاهی او هشت سال
بود و ازین پس اگر ملک حیره را نشانه در کتاب بی مرقوم خواهد شد

۴۱۳

شخص

طغیون شق القهر دست پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و دو دست میزد و سال بعد از سبوط او بود
چون نام قهر صلی الله علیه و آله شد ضعیف حضرت در قلوب قریش عظیم گشت و لاجرم روزی ابو جهم را بوی کربانی
عبور کرد و گفت شنیده ام که قهر روز و روز مردم خویش را فراهم کرده و بجای خود و سالست خویش دعوت کند و کار
ازان بکوشد که ما دیگر از مردم را به ابریم سوگند بدارد و خوی کند و با جاعلی از قریش حبیب بن مالک پذیر خواهد شد
و او را باطل خواهم آورد تا نبی را بشمارا خنکند و با جهم از در مناظره بیرون شود تا همانا حبیب تمامت علوم و حکم
و جعفران توانست و قهر تواند با او سخن کرد و کاه که غلبه حبیب را قضا و جهم را و مردم را با مالک گشت خالید دان که مردمی
قهر را و اصحاب و با سبایی و فاکتور انباشته سازم بای ابو کفر و قهر جان خویش ترس که من بر تو بمی رسم
ابو کفر گشت انباشته بجز خواهد بود و از آنجا نیز پیغمبر آمد و کلمات ابو جهم را بخت در این وقت جبریل بصورت خویش فرود
شد و بر فراز سر رسول جان با سبایی و او را سزایان بود و هزار سر و دهان و هزار زبان و با هر یک سی گفت انشاء
علیک تا قهر اسلام عظیم گشت یا رسول الله خدای تو را سلام میرساند و میفرماید قسم بفرست و جلالت خود که من بخوار
از تو خلق نکردم و ام هم که من با تو ام سوگند بفرست و جلالت خود که دست تو از جبر حبیب بن مالک سحر و اشکاب
که بر ملک جهان فرگشتی و رقت و ملکانت تو معلوم کرد و دیان می محمد که حبیب را دختر گشت که او را سمع و بصورت
و پای بجای نیست و آنده خنک را با این عباس که مردی از عربت مظلوم ساخته و او چون از حال دختر گشتی خوار و طلب
زخاف کند و حبیب کار او را باطل کند و اکنون در خاطر دارد که آنده خنک را که حمل او به در کعبه طواف به و از آن
زهرم بچیناند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفت است که این دختر را نیز بفرست و میگوید
برائی که من پیغمبر ندانم اگر این سخن بر صدق کنی از خدای خویش بخوار و ما او را شفا دهد و زود باشد که او را جبریل فرود
از قبایل عرب در کعبه حاضر شود و تو را طلب کند هم کن که کار بر مراد تو باشد سمع القصه حبیب بن مالک در میان قبایل
عرب تحت بزرگ بود و همه اقوام عرب را ملکانش بزرگی فیما وند و در این هنگام که وقت حج در رسیدن بنی کعبه
بود و چون هزار مرد از حیره و دیگر اقوام با حبیب مردم ادبوی کعبه می آمدند پس ابو جهم با اتفاق جمعی از مشرکین روزی که
با استقبال بیرون شدند و با آنجا که حبیب نزل کرد و در پشت درخت بار خاضع کرده بود و آمده و حبیب بر سر ری
از بیم مذنب جای داشت و دستاری از سر بر سر نهاده و بر آن نصب کرده بود و این هنگام صد و شصت سال بعد از
با حبیب بزرگان قریش را تشدید و ترغیب کرد و ایشان نزد او شکایت آنکه کردند و بنالیدند از میان عربی که
الملک تو پناه مردمانی و ما امروز پناه تو آورده ایم تو میدانی نبی را بشمارا حرم اند و صاحب شرف ما را در زنگار
ایشان سخن نیست اما در میان ایشان جمعی با دیده آینه که بعد از پرده ما در کعبه تربت اگر دانست که ایشان با دشمنان
میگوید و ما را ز عبادت انصاف باز میدارد و میگوید من رسول خدایم و بر سفید کسبایم و هم وقت باشد که نظر را

و قایم بعد از سبوط آدم تا هجرت

میگردد و سبک و جبریل بر سر آمده و او را مرد فاضلی آورد و ملکات نیکو گشت که تو با ما باطاعتی و او را حاضر سازی ما
سخن کنی و مقهور فرمائی تا ازین پس در فرقه و دین حبیب گشت چنان که کم و نفع و شراب و طعام میآورد و در دوازده سال
سیر و خستند پس روزی که مردمان را ندانند و ندانند بر ششصد نفر مسافت کرده و در بطح فرود شدند و چهار دست
کردند و حبیب در سر راه خود دعای کرده و بزرگان عرب را ازین و شمال خویشین فرمود و ابو کفر و آنجا حاضر بود
بیه و بار رسول خدای خبر آورد و آنحضرت فرمود هم دیگر که به پیرون شو گشت حال ایشان نبود و باز ای در این وقت چون ابو کفر
بیرون شد ابو جهم را ملکیت که مردمان را بهی با خدمت حبیب دعوت فرمود و چون جگر و در آنجا سخن کرد و گفت ایستید
که هم بسبب از خدمت تو سر بر نداشت نیکت تمامت خویش در خدمت تو حاضر نهی و بشم و بی عبد المطلب اکنون
خبر ما را بشمارا حاضر گشتند حبیب فرمود تا چهل مرد از بزرگان انجمن در طلب ابو طالب بیرون شدند و به سر ساری
آمد و در کعبه نشاند ابو طالب از خانه بدر شده و صورت حال را باز دانست و گفت شایسته جیب شده و او را با کایا باید
که انیک من از بنال شایه ای ام پس آنجا حجت باز شد و او را کایا داد پس ابو طالب بیرون آمد و روزی شصت و هفت
و امیل و خطا بر ابریم و دل شیب علم اسلام برین خویش است که دو آنجا از پیغمبری پیغمبری رسیدند و ابو طالب
گشت و خدای میراث انهارا بی حضور خدا میداشت با کاه ابو طالب بایده و برگرد و باز کانی با ششم و بی مطلب و ازین
شده و صفها بعد از ایشان بشمارا گشتند تا نیز یک حبیب آمدند و بر او سلام دادند و حواس بسته اند و پیش و حبیب
بشمارا و مردمان حبیب بر بی ششم دانستند و با ندید خواهند شد حبیب حاضر سخن کرد و گفت ای ابو طالب در
و شرف شایه یک از عرب را سخن نیست چرا انیک اکنون مردم بطحا و بزرگان صفها شکایت از عظامی می نمایند که در
میان شما نشود و ندارد و کانی که بچهر است و مسیح پیغمبر نماید چرا انیک او را سخن و دشمن و دلیل حق بود و هم اکنون
نیکوست که این غلام ازین پیش که خود را به نبوت بستاند بخت خویش را بشمارا کند تا مردمان بنگرند و بدانند که
او را حق نباشد را بچهر خواهد بود و من فرما میسر و شاخ و کایا بیک کایا بچهر بایستی بزرگ بر او را و ما هم رسم راست
نباید تا شرف و ملکات شما در میان قریش شما را از شک و دما جفوت داشته و الا خود میداند که اگر مردی در میان
عرب بایده و خدایان شکار و شکارم که به شمار از عبادت انصاف و قتل او را واجب دارد و ابو طالب گفت
ای ملک انجمن و بی سخن کند بلکه بایست حجت که به من رسول خدایم بشمارا بفرست و دشمن مبرین بشمارا به درگاه
عباد و خانی سبیه و سفید و زو و شب و شمس و قمر میخاتم برای خبر دنیا و حق شما انکا و گفت ای ملک تو را بپردان
برگزشته تو مگوئید میگویم که از انجمن دمان پرسش کن که هرگز از محمد سخن نگفت با صفا ننموده باشد مردمان بگویند که او
را مسکوی و این است و از انیک چیزی آورده که حامل آن توانم کرد و در نیوفت حبیب گفت من دست دارم که او را
گفتم و حجت او را نگویم ابو طالب گفت حاجت خود را بوی او فرست تا به من انجمن دعوت کند که با جبر حبیب سخن کردی
کنند و برای مسیح جوانی حاضر شود لاجرم حبیب حاجت خود را بچهر فرماید و ابو طالب انکا گفت بدر ساری خدای خود
کن و در ساری را نبی گوید و چون خبر بیرون شد او را دیدار کردی بگو اعلام تو در انجمن حبیب تو را دعوت فیما انجمن
گفت ای حبیب اگر محمد از من بدین مجلس سر بر نداشت که او را که حاضر کنی ابو طالب گفت لال باش اچ
چم دارد که حاضر شود و با کاه حاجت برفت و در ساری پیغمبر گفت و آنحضرت از خانه بیرون شد و حاجت چون او را بدید

باشد و لا شک نیست و لفظ ادنی از هر ساله باشد و اینکه شخصی نزد یکی از پادشاهان بماند و اگر
 بیان بهانه الکی و خرد پا قلم است چرا که کسی که در خدمت پادشاه است و در خدمت پادشاه است و در خدمت پادشاه است
 قدی شایسته و در طایفه قدی و اجداد و در طایفه قدی و اجداد و در طایفه قدی و اجداد و در طایفه قدی و اجداد
 دنی و اجداد قدی و اجداد و در طایفه قدی و اجداد و در طایفه قدی و اجداد و در طایفه قدی و اجداد
 الی الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی
 فی آیت الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی
 با غیر ذلک تقدیر و در صورت تخیل داشته و چنانکه مردم در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
 آن دو کسی که با هم دوست و همستان میشدند چنانکه در پیش راه رفته و با یکدیگر میخوابیدند و در راه
 یکبار بریزان آن یکبار میگردیدند و این گمانیت از آن بود که رشت و زیاده و خرد و رضای پادشاه و یکبار در میان
 ایشان جدائی نیست و اگر هم تامل و در میان قدی و رسول کار میگردیدند و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 قدی باشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 بین رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 در قرآن مجید میفرماید و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 که مقامی برتر از این نموده و سالکان است و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 قدی است و لا یشک فی قلبی و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 نفس خود را در مقام و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 تواند باز نشست و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 که یکی از کار مردمان طول کردی و از روی مقام میفرماید و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه
 و از اینجا بود که رسول قدی گاهی میفرمود و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 قدی فرمود و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 خویش گفت بعضی از اهل اقله و اهل کثرت کسی در این است و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 گویند چون خبری می رسیده باشد و لا یشک فی قلبی و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه
 انبیا و است ایشان تا تو را دست و اهل شود و گفته اند که می فرمود و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه
 ایشان را در می نوریدیم و می گفتند که فرمود و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه
 سوزی و گفتند که لا یشک فی قلبی و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه
 و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 پیغمبر و خویش فرماید این است فرمود و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه

با آنچه در اینجا ذکر میکنند با و بر آنچه دیده و پیغام آورده و بر آنچه سبزه اندر این می جوید و یکی واجب شدن از پندار
 تنجی باشد که نواز فضل اعمال است و دوم خواجه سوره ابرهه و چنانکه مذکور شد که پادشاه است و در میان رسول و پادشاه
 محمد هر چه جز شرک باشد منقول بود و با آنچه در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 پروردگار خود را در دو صورتی و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 تو اما نمی پس بر من حتی خاص فرمود و آنحضرت از آن علی بدینگونه تعبیر فرمود که تو وضع کنی و در میان رسول و پادشاه
 قدی یعنی وضع فرمود و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و آنکه در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 من و کلمات خصوصت میکنند یعنی در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 میشود و خطاب شد که آنکلمات که کلمات است در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 آنکه که میانه آن و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و ترک انکساریات و فعل انکساریات و وقت انکساریات و آن انکساریات و در میان رسول و پادشاه
 متشوقان خطاب شد که با آنچه با آن در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 خطاب باشد و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و انت و آن حق ندارد و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 منظم و ایشان را در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 برای من میگویند و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 ایشان را در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 منت و صحبت ایشان و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 که هم و آنچه اختصاصی من ایشان صادر شود و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 قلیس با به هم می و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 که فرمود و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 زبان من قلم گویند و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و با هم و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 عاصه و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 و الله تعالی و رسول و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 آن فرمود و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 ایشان را در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه
 من سید و در میان رسول و پادشاه و در میان رسول و پادشاه

حکایت
از کتاب اول
بسم الله الرحمن الرحيم
عقربان باب میرزا محمد علی لسان
الملک مستوفی دیوان اعلیٰ برنیت طبع محلی
شد و صورت انجام و اقسام یافت در کارخان
سلاطین الاطیاب و الایجاب افاضت میر
خلف معتمد عمده الاشباه افاضت میر
طهرانی او آخر شهر ذی حجه
الحرام ۱۲۸۰
نویسنده



